فارسی کا کلاسیکی ادب

# دیوانِ عمید

از

فضل اللہ عمید لویکی

مُرتبّہ

ڈاکٹر نذیر احمد

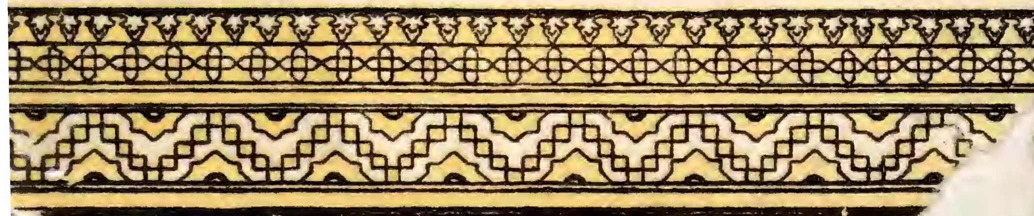
مجلسِ ترقیِ ادب لاہور

دیوانِ عمید فضل اللہ عمید لویکی مجلسِ ترقّیِ ادب لاہور

| ۲ | ۰۰۰ |
| --- | --- |
| ۲۸ | ۵۲ |




مجلس ترقی ادب لاہور



عمید لویکی از گویندگان شهیر فارسی بوده که در دستگاه سلطان ناصر الدین محمود (م ۶۶۴ھ) و سلطان غیاث الدین بلبن (م ۶۸۶ھ) در شبه قاره پاک و هند می زیسته - شاهد عمده تاثیر و شهرت کلامش اینست که فرهنگهای فارسی اکثر اشعارش را برای توضیح معنی لغات مختلف آورده ، چنانکه تنها در فرهنگ جهانگیری(تالیف جمال الدین انجوی شیرازی ۱۰۱۷ھ) بیش از صد بیت در محل مناسب نقل شده است - بر اینکه کلامِ عمید خود در زندگی او تدوین وجمع آوری شده ، دلائل در دست است - اما در زمانهٔ بعد آثارش از بین رفته و فقط بعضی از آنها در تذکره ها و تاریخها وبیاضها و جنگها و فرهنگها باز مانده و بنا برین شهرتش کم کم از بین رفته است - و قلت اشعارش بحدی رسیده که در هیچ یک از کتابخانهای دنیا دیوانش که شامل اشعارش باشد ، خواه کامل خواه منتخب ، دیده نمی شد - بنا بر قلت اشعار این شاعر تا دیری کسی در صدد فراهم آوری احوال و آثار و انتقاد از اشعارش نشده است - اول کسی که در این زمینه کار انجام داده آقای دکتر اقبال حسین بوده که در مقاله ای که بعنوان Early Persian Poets of India برای اخذ دکتری دانشگاه پتنه نوشته حالات و اشعار عمید را تحت بررسی قرار داده -






طبع اول : جنوری ۱۹۸۵ع

تعداد ۱۱۰۰

ناشر : احمد ندیم قاسمی
ناظم مجلس ترقی ادب ، کلب روڈ ، لاہور

طابع : سید محمد علی انجم رضوی

مطبع : عظیم پرنٹنگ کارپوریشن
۱۲۰ - ٹمپل روڈ ، لاہور

قیمت : ۵۰ روپے

بعونِ صانعِ مکین و مکان بفضلِ خلاقِ زمین و زمان

(۱۵۵)

# دیوانِ عمید

از

فضل اللہ عمید لویکی

ناشر

مجلسِ ترقی ادب ۲۔ نرسنگ داس گارڈن کلب روڈ لاہور



# فهرست مطالب

## مقدمهٔ مصحح

## قصاید

### حرف الف



### حرف ت



### حرف د

## حرف ر

# منظومات کوتاه

## حرف ت



## حرف د



## حرف ر



## حرف س



## حرف ل

## حرف م



## حرف ن



## حرف و



## حرف ه



## حرف ی

## ترجیعات



## غزل ها



## توشیحات



## رباعی



---

بسم الله الرحمن الرحیم

# مقدمهٔ مصحح

## عمید لویکی

عمید یکی از گویندگان شهیر فارسی بوده که در دستگاه سلطان ناصر الدین محمود (م ۶۶۴ھ) و سلطان غیاث الدین بلبن (م ۶۸۶ھ) در شبه قاره پاک و هند می زیسته ـ شاهد عمدهٔ تاثیر و شهرت کلامش اینست که فرهنگهای فارسی اکثر اشعارش را برای توضیح معنی لغات مختلف آورده ، چنانکه تنها در فرهنگ جهانگیری (تألیف جمال الدین انجوی شیرازی ۱۰۱۷ھ) بیش از صد بیت در محل مناسب نقل شده است ـ براینکه کلام عمید خود در زندگی او تدوین و جمع آوری شده ، دلایل در دست است ـ اما در زمانهٔ بعد آثارش از بین رفته و فقط بعضی‌از آنها در تذکره ها و تاریخها و بیاضها و جنگها و فرهنگها باز مانده و بنا برین شهرتش کم کم از بین رفته است و قلت اشعارش بحدی رسیده که در هیچ یک از کتابخانهای دنیا دیوانش که شامل اشعارش باشد ، خواه کامل خواه منتخب ، دیده نمی شد[1] ـ بنابر قلت اشعار این شاعر تا دیری کسی در صدد فراهم‌آوری احوال و آثار و انتقاد از اشعارش نشده است ـ اول کسی که در این زمینه کار انجام داده آقای دکتر اقبال حسین بوده که در مقاله[2] ای که

۱ ـ سه سال پیش یک نسخهٔ خلاصه از دیوان عمید پیدا شده و از روی آن اشعار این گوینده در اینجا جمع آوری و تصحیح شده ـ

۲ ـ این مقاله در ۱۹۴۷ع میلادی چاپ شده و پروفسور شیرانی‌آن را بسیار ستایش کرده و گفته تا مدت مدید هرچه آقای دکتر اقبال حسین نوشته، برآن اضافه ممکن نیست ـ (مجلهٔ اردو ماه ژنو ۱۹۴۳ع ، ص۹۳) ـ

بعنوان Early Persian Poets of India برای اخذ دکتری دانشگاه پتنه نوشته حالات و اشعار عمید را تحت بررسی قرار داده ـ دکتر مزبور از سه کتاب زیر اشعار این گوینده را فراهم آورده است :

۱ ـ منتخب التواریخ بدایونی (تألیف ۱۰۰۴ھ) که شامل نه قصیده است ـ

۲ ـ عرفات العاشقین تقی اوحدی (تألیف ۱۰۲۲ھ ببعد) که شامل تذکرۀ زندگانی و انتخاب اشعار از بعضی منظومه ها می باشد ـ

۳ ـ خلاصة الاشعار تقی کاشی (تألیف ۹۸۵ ببعد) که ضمیمۀ نسخۀ بانکی پور شامل بعضی قصاید است ـ اما از آن جمله دو منظوم الحاقی می باشد ـ

پس از آن پروفسور عبدالغنی در تألیف خود بنام Pre-Mughal Persian Poets in Hindustan ( تألیف ۱۹۴۰م ) و آقای سید صباح الدین عبدالرحمٰن در "مملوکیه" (تألیف ۱۹۵۵م) در بارۀ عمید مقاله ای شامل کردند ، اما برمطالب آقای اقبال حسین هیچ اطلاعات سودمند نیفزودند ـ چند سال پیش این جانب مقاله ای در مجله "فکر و نظر" (اکتوبر ۱۹۶۳م) در بارۀ همین شاعر چاپ کرده و در این مقاله تحقیقات راجع به کمیت اشعار عمید کرده و اولین بار از روی "مونس الاحرار کلاتی[1]" (تألیف ۷۰۲ھ) و مونس الاحرار جاجرمی (تألیف ۷۴۱ھ) و خلاصة الاشعار و مجلۀ ارمغان (سال ۱۳۱۹م ج ۲۱) اشعار عمید را تحت بررسی خویش آوردم ـ از آنجملۀ منظومه ها هشت قصیده را که شامل مونس الاحرار کلاتی و خلاصة الاشعار و مجلۀ ارمغان بوده ، الحاقی و نسبت آنها را بعمید اشتباه

---

۱ ـ رک : یاد داشتی بر مولس الاحرار کلاتی ذیل شماره ۴۹ و ۵۳ و فهرست کتاب خانه دانشکدۀ ادبیات تهران ، ص ۵۳ شماره ۸ ، ۲۲ ـ

قرارداده شده ـ اما بعداً تحقیق شده که ازین هشت منظومه ، چهار قصیده در کلام عمید الحاق نیست بلکه خود از آنِ همین شاعر می باشد[1] ـ

**نام و لقب :**

در بارهٔ نام و لقب عمید درمیان نویسندگان اختلاف است ، مثلاً بعض نام عمید ، عمیدالدین نوشته اند ، گاهی این نام بصورت عمید الملک نیز آمده ، لقبش فخرالملک بوده و این بشکل فخرالدین و فخرالدوله نیز نوشته شده ـ بنابرین بعضی نویسندگان در اشتباه افتاده و این را دو شاعر جدا گانه قرارداذند ـ قول عرفات العاشقین این اشتباه را رفع می سازد :

"گویند نامش عمیدالدین و لقبش فخرالملک ـ"

از بعضی اقوال[2] بر می آید که فخرالملک خطاب بوده که از طرف سلطان محمد خان شهید ، پسر بزرگ بلبن داده شده ـ اما از دیوان عمید واضح می‌شود که نام او فضل الله بود و همین درست است ـ مثلاً در بیت زیر می گوید :

عمید اسم تو فضل الله نبودی منزل از گردون
اگر بر فرقِ تو سایه نه از فضل اله هستی

**وطن :**

عمید از سنام بود ، چنانچه در بیت زیر خود را بسنام[3] انتساب می دهد :

بنده عمید از ثنات صیت موبد گرفت
تا ابد از وی چنانک یافته سنام نام

---

۱ ـ عرفات ، نسخهٔ بانکی پور ذیل عمید ـ

۲ ـ گل رعنا و عرفات (بحوالهٔ بزم مملوکیه ، ص ۲۰۵) ـ

۳ در قدیم سُنّام' با نون مشدد ـ اکنون به تخفیف نون تلفظ می شود ـ و این ایستگاه راه آهن است بمسافت ۱۱۹ کلومیتری از حصار ، براه آهن که از حصار به لدهیانه می رود ـ

اما در بارهٔ محل وقوع این قصبه درمیان نویسندگان اختلاف است ـ گل رعنا درست نوشته که سنام قصبه ایست از توابع سهرند ، اما در کتاب[1] تألیف دکتر اقبال حسین سهرند یا سرہند سند چاپ شده ـ در هر حال سنام در قرن ششم و هفتم دارای اهمیت سیاسی بوده است ـ چنانکه از قولهای زیر برمی‌آید :

"رایات اعلی در ماه شعبان ۶۵۲ بطرف سنام و تبرہنده[2] حرکت فرمود و عید فطر در سنام کرد. . . .رایات اعلی از سنام بهانسی[3] آمد"ـ (طبقات ناصری چاپ لاہور ، ص ۱۲۵) ـ

"سلطان رکن الدین حوالی سنام بدو مصاف کرد" (ص ۱۸۹)
"از طرف تبرہنده و سنام و سامانه و سوالک از خدمت الغ خان معظم التماس مراجعه نمود" ـ (ص ۱۹۴) ـ

"لشکر از طرف دہلی به طرف سنام بردند و الغ خان در حوالی تبرہنده بود. . . .عید فطر بسنام گزارده شد ـ روز شنبه ہشتم شوال رایات اعلی به طرف ہانسی مراجعت فرمود"ـ (ص۱۵۹)

عمید از خانوادهٔ لویک بوده و بنابرین او خود را لویکی قرارداده است ، و ہمین نسبت حسبی را اکثر نویسندگان نسبت وطنی نوشته اند و این نسبت در منابع بطور مختلف آمده مانند تولکی ، لومکی، کوملی، بومکی، بوکی، نولکی، نونکی ـ ازگفتهٔ صاحب منتخب التواریخ و صاحب گل رعنا برمی آید که نسبت تولکی درست وغیر ازین تصحیف

---

۱ ـ Early Persian Poets of India ص ۲۰۰ ـ ممکن است که این غلط چاپی باشد یعنی بجای Sarhind ، Sind چاپ شده باشد ـ

۲ ـ اکنون بهتنله نامیده شود ـ

۳ ـ بمسافت ۱۸۲ کلومیتری از سنام و ۱۸۰ کلومیتری از بهتنله ـ

و تغلیط باشد ـ بعضی از نویسندگان عمید را دیلمی نوشته الد و سید صباح الدین عبدالرحمان قصبهٔ تولک را که در دیلم باشد وطن شاعر قرارداده است ، و این نیز اشتباه است ـ دیلمی مانند دیگر کلمات مانند لومکی و کوملی وغیره تصحیف لویکی می باشد و واضح است که این نسبت از وطن او هیچ علاقه ندارد ـ نگارنده نیز در مقالهٔ خود که در ''فکر و نظر'' ۱۹۶۴ع چاپ شده تولک را وطن شاعر قرارداده در بارهٔ بعضی قراین بحث نموده ام ـ اما این همه از اعتبار ساقط است ـ عمید هندی خالص بود ، وطن او سنام بود که قبلاً در استان پنجاب و اکنون در هریانه است ـ

## ولادتِ عمید :

در این ضمن بیتهای زیر که از قصیدهٔ مشهور عمید گرفته شده ، خیلی مهم است :

یا رب اگرچه پیش ازین بود مرا دل و جگر
خستهٔ دلبر چگل ، بستهٔ گلرخ یمک

در سر نون و دال عمر از پس خا و نون و ها
شکر که مرغِ همتم رست بجهد زین شرک

واضح است که در وقت نوشتن این منظومه عمید پنجاه و چهار منزل از منازل زندگانی خود قطع نموده بود ـ چنانکه از جمع اعداد نون و دال (۵۰ + ۴) که در بیت دوم آمده بر می آید ـ شاعر از حرفهای خا و نون و ها که در همین بیت دوم آمده ، سال تألیف این قصیده مراد داشته است که ۶۵۵ (۶۰۰ + ۵۰ + ۵) می باشد ـ گویا واضح است که این منظومه در سال ۶۵۵ نوشته شده و درآن وقت عمید ۵۵ ساله بود ـ بدین طور می توان قیاس کرد که عمید در سال ۶۵۵ - ۵۴ = ۶۰۱ هجری ولادت یافته است ـ

عمید در قصیده ای که در حدود ٦٥٨ هجری نوشته ، یک بیت بدین طور آورده :

من اندر خانهٔ شست این صد و یک بیت بربستم
ز بعد ششصد و پنجاه و هشت از فضل ربانی

اگر ولادت او در سال ٦٠١ هجری بوده باشد در موقع سروون قصیده ٥٧ ساله بوده و این درست بنظر می آید زیرا که هنوز او در "خانهٔ شست" بود ـ

اما عجب است که تقی اوحدی صاحب عرفات[1] عاشقین باوجود این ابیات تاریخ ولادتش٦٥٥ھ نوشته و پس ازان تذکره نویسان بعد، مانند مؤلفان گل[2] رعنا ، ریاض الشعرا[3] و مجمع[4] الفصحا ، همین قول را تکرار نموده اند ، و این اشتباه ناشی است از بیت دوم از قصیده که در فوق نقل شده ، تقی اوحدی از حروف خا ونون و ها تاریخ ولادت مراد داشته نه تاریخ نوشتن این منظومه ـ اما اگر او در نظر می داشت که عمید در دستگاه ناصر الدین محمود می بوده ، ازین خطای فاحش مصئون می ماند ـ اگر عمید در ٦٥٥ھ (چنانکه تقی اوحدی نوشته) ولادت یافته ، چطور ممکن بود که او منظومه ای در ستایش سلطان ناصرالدین می نوشت زیرا که در هنگام وفات سلطان مذکور در ٦٦٤ھ عمر شاعر از نه سال بیش نمی بود ـ خلاصه این که بنا برگفتهٔ خود ، شاعر در ٦٠١ھ تولد یافت نه در ٦٥٥ھ چنانکه تقی اوحدی نوشته است ـ

---

۱ ـ نسخهٔ بانکی پور زیر عمید ـ

۲ ـ بحوالهٔ بزم مملوکیه ، ص ۲۰۳ ـ

۳ ـ نسخهٔ کتابخانه حبیب گنج ذیل عمید ـ

۴ ـ چاپ تهران ([illegible]) ص [illegible] ـ

## حسب و نسب و خانوادگی :

نسب عمید به خلیفهٔ دوم حضرت عمر می پیوندد ، چنانکه در دیوان در موارد مختلف در این باره اشاره نموده است : مثلاً

نسیم چو صبح صادق ز دوم خلیفه ثابت
که بخطبه 'الجبل' زد سوی ساری از کمینش

ظلم چه می کند جهان بر چو منی که نسبتم
شمع فروز تا ابد هست ز دودهٔ عمر

و در بیت زیر همراه نسب راجع به حسب که یکی از خاندان لویک بود اشاره می کند :

نسب از عمر پذیرم حسب از تبار لویک
بکدام سلک دیدی دو گهر چنین منظم

اما این لویک نام دودمانی بوده که پیش از غزلویان در غزنی و کابل و گردیز حکمرانی می نمودند و دورهٔ استیلای ایشان پیش از اسلام شروع شده تا لویک اخیر که امیر غزنی بود اولاً از دست امیر الپتگین و بعداً از امیر سبکتگین شکست خورده و بساط اقتدار این خانواده کاملاً برچیده شد - بعضی شاهان این سلسله بجای نام مخصوص ایشان بنام لویک خوانده شده اما نباید آن را نام مخصوص پنداشت - اصلاً این نام خانواده است - "در سیاست[۱] نامه" در باره لویک که آخرین پادشاه این سلسله است ، این اطلاع درج شده است :

"امیر غزنین لویک هم گریخت و به مرخص رفت ، چون الپتگین بدر غزنین شد لویک بیرون آمد و جنگ کرد. . . امیر غزنین هزیمت شد" -

---

۱ - چاپ قزوینی ، ص ۱۲۲ - ۱۲۳ -

در "طبقات ناصری" واقعهٔ شکست خوردن لویک بدست امیر سبکتگین درجست ـ

این کلمه در صورتهای مختلف مانند الوک ، ابوک ، لاویک ، لاویل ، لویخ ، لوخ وغیره آمده است ـ اما ازین ها لویک و لویخ و لوخ درست و دیگران تصحیف اند ـ

برای آگاهی بیشتر رجوع کنید به تعلیقات کتاب حاضر و نیز رسالهٔ لویکان غزنه تألیف عبدالحی حبیبی و تعلیقات طبقات ناصری ج ۲ بقلم عبدالحی حبیبی ـ

چون عمید لویکی از همین خانواده شاهی بوده ، او بر حسب و نسب خود خیلی افتخار کرده است ـ

## بعضی جزئیات زندگی :

عمید پسری داشت بنام محمد شیر و او بهره ای از شاعری داشت ـ چنانچه عمید در قصیده ایکه در حدود ۶۵۸ نوشته اشاره بدین کرده است ، مثلاً :

بدست قرةالعینم سزد این خامهٔ قدسی
چو دست آسودم از خامه بدستش داری ارزانی

محمد شیرم آن فرزند کاندر بیشهٔ حکمت
یکی شیر هنر پنجه است نی زین شیر کهدانی

چو من در کیمیا کاری صنعت و اصلش گردان
بمعنی ثابت اکسیر و نه زین اکسیرحملانی

برومندش کن از شاخ عطیت در سخن سنجی
ببازار سخن کاسد مگر دانش ز ارزانی

---

۱ ـ چاپ حبیبی ج ۱ ص ۲۲۶ ـ ۲۲۷ ـ

بوقتی کز در پنجه رسد در خانهٔ ششتم
انابت را رفیق او کن از توفیق ربانی

عمید پسر خالهٔ خود را که از دوستان صمیمی بود در قصیدهٔ رائیه در چند شعر رثا گفته است و چنان ظاهر می شود که او یکی از روحانیون بوده ـ بعضی اشعار بقرار زیر است :

چشم قنینه کن چو من کز غم همنفس مرا
دامن ابر شد مژه چون تن و جان بهمدگر

همنفسی که یک نفس دور نبوده سال و مه
او زمن و من از برش چون تن و جان بهمدگر

بود صغر که ناگهان چشمهٔ آفتاب دین
گشت بعقدهٔ اجل منکسف از مهِ صفر

محرم و خاله زاده ام خال جمال ساده کو
روی جهان چو خال کرد از غم خود کبود فر

عمید زندگی طولانی داشته ـ اگر این درست باشد که او در ملتان در خدمت شاهزاده محمد پسر بلبن پس از ٦٧٨ می بود ، عمرش بیش از هفتاد و هفت سال بوده باشد ـ اما درین شکی نیست که عمید بیشتر از شست سال زنده بوده ، زیرا در یکی از قطعات نعتیهٔ خود را شست و دو ساله قرارداده می گوید :

دو هزار فتح نامه خرد از غزاش خوالده
بمیان سال عمری دو فزون ز شست اویم

یک منظومه وقتی سروده بود که عمرش در خانهٔ ششتم بود ،

مثلاً می گوید :

من اندر خانهٔ شست این صد و یک بیت بربستم
ز بعد ششصد و پنجاه و هشت از فضل ربانی

چون شاعر در سال ۶۰۱ ولادت یافته بود در ۶۵۸ او پنجاه و هفت ساله بود ، یک قطعه پس‌از سال ۶۶۰ هجری نوشته مثلاً :

بدو کون جلوه کرده به ثنای مصطفی این
بسخن گذشت ششصد پس شست و اند اویم

در موقع این منظومه شاعر بیش از شست ساله بوده زیرا که کلمهٔ اند بر عدد بیشتر از دو بکار برده می‌شود - بنا برین تاریخ منظومه در حدود ۶۶۲ می باشد و در این تاریخ عمرش به شست و یک رسیده بود -

درین بیت عمر خود در حدود شست سال نوشته :

ز دور سبع سموات در کشم دامن
که دور عمر ز خمسین بسوی سبعین شد

از تفصیلات بالا روشن است که عمید زندگانی طولانی داشته - ممکنست بهفتاد رسیده باشد یا بیشتر - در هر حال در بارهٔ درگذشت این گوینده اطلاعی در دست نیست -

ناگفته نگذریم که از اشعاری که شامل دیوان خلاصه ایست بر می آید که این شاعر سرودن غزل و قصیده ترک نموده بود و همهٔ توجه خود بساختن اشعار نعت و حمد و منظومه های عارفانه و حکیمانه پرداخته و بدینوسیله توشهٔ آخرت را جمع آوری نموده است - چنانکه در یک قصیدهٔ طولانی که در آن موقع پنجاه و هفت ساله

بود می‌گوید :

خداوندا مگیرم زین که جز در نعت و توحیدم
سخن بسیار شد منظوم در مدح و غزل خوانی

یکی را در غزل گفته‌که از حور بهشت است این
یکی را در ثنا کرده خطاب اسکندر ثانی

یکی را کین سهین بانو ز بلقیس است چابکتر
یکی را کین اشاق آمد سزاوار سلیمانی

یکی را چشمهٔ خورشید در چاه زنخ بسته
یکی را کهکشان داده کمند از شکل پیچانی

یکی را کین ز رخ بر ماه صد تشویر در داده
یکی را کین ز تاب تیغ برد از مهر تابانی

یکی را کین ز حورا برده گوی حسن در میدان
یکی را کین ز کیوان سرگذشت از عالی ایوانی

یکی را کین ز سیم ساده صد گنج روان دارد
یگی را کین ز بس حکمت یکی گنجست لقمانی

یکی را کین ز لعل آورده قفلی بر در و گوهر
یکی را کین ز خط پیوسته مروارید عمانی

یکی را کین ز چین زلف پرچین رانده بر نسرین
یکی را کین بر ابر افکنده جودش چین پیشانی

بسی گفتم ازین ناگفتنی و جمع هم کردم
یکی جمعی که زو در دین نیارد جز پشیمانی

بدین بس نی که این مجموعه کردم از پی شهرت
سر این مجموع قامد را نهادم مهر دیوانی

فکندم خامهٔ مدح و غزل از دست کز پیری
شدم چون خامه باریک و صریرم ضعف و نالانی

در یک قصیدهٔ دیگر همین احساسات را بروز داده است :

رفت سیاهی که بود از شبه شباب من
کرد سپید گرد رخ شیب نشاندم از حشر

روی چو تو ز چین بچین پشت چو خانهٔ کمان
ناوک آه من ازآن می کند از فلک گذر

عمر بسر شدم بسی در مدحت و در غزل
خشک نشد سر قلم یک نفسم ز صد هنر

از غزلم چه فایده یار چو نیست همنفس
مدح چه بر دهد که شد نقش مراد کور و کر

آهوی مشک خون گرفت از دم مشکبوی من
خون معقد ار نه چون گشت بمشک مشتهر

بانفس چنین مرا از تر و خشک این جهان
مدح سرای خشک لب چون دم مشک می شمر

قیمت گوهر سخن رفت و کنون سزد که من
مهر سکوت بر لبم بر سر حقهٔ گهر

درج مدایح و غزل گر بسکوت مهر شد
باز کنم بحمد حق درج معانی از فکر

**منصب و پایهٔ عمید :**

بنا برگفتهٔ عبدالقادر بدایونی در منتخب التواریخ[1] عمید در عهد ناصرالدین محمود 'مستوفی جمیع ممالک' بوده و بعض از نویسندگان بعد ہمین قول را درست دانسته اند ؛ مثلاً مولانا عبدالحی فرنگی محلی در 'نزهة[2] الخواطر' نوشته که عمید در دستگاه ناصرالدین محمود مستوفی الممالک بوده ـ در مخزن الغرائب[3] نیز آمده :

"فخرالفضلا خواجه عمید مستوفی و مشرف جمیع ممالک ہندوستان بود در عهد سلطان ناصر الدین محمود" ـ

لیکن از اشعارش برمی آیدکه او در دستگاه سلطان محمد پسرسلطان بلبن مشرف بوده :

مشرف نبود عارضت ، از خط چرا کشد
چون من بدور دولت این شهریار بند

---

کار برعکس است ، ورنه خودکه روز بدکشد
شغل اشراقی[4] که من بروجه احسن کرده ام

اگرچه درین ہر دو قول ازین حیث تضادی نیست که کسیکه در دستگاه ناصرالدین محمود پیش از ۶۶۴ھ مستوفی ممالک بوده باشد در حدود ۶۷۸ھ بکار اشراقی نمی توان مامور شد ـ اما شخصیکه مستوفی جمیع ممالک باشد چگونه با عهدهٔ مشرف در دستگاه سلطان محمد ، نه در دستگاه خود سلطان بلبن ، راضی و خوشنود باشد و چگونه

---

۱ ـ جلد ۱ ص ۷۰ ـ
۲ ـ جلد ۱ ص ۱۸۷ ـ
۳ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ حبیب گنج ، ذیل عمید ـ
۴ ـ رینکنگ در ترجمهٔ خویش اشرافی را اشراقی خوانده و بیخود در بحث فلسفه اشراقی وارد شده است ـ

این سقوط واضح که از پایهٔ استیفای جمیع ممالک بعهدهٔ اشراف تنزل شود ، در اشعارش هیچگونه اشارهٔ نباشد ـ چنان معلوم می شود که او فقط در دورهٔ سلطان محمد در حدود ٦٧٨ھ به منصب اشراف مامور شده و چون کار اشراف و کار استیفا مشابه است ، مؤرخان درمیان این دو تمیز نکردند ، اما حق اینست که او مشرف بود نه مستوفی ـ این دو منصب جداگانه بود ، چنانکه در لغت[1] نامهٔ دهخدا اشراف را بدینگونه معرفی نموده اند :

"خط الاشراف ، مقام و رتبهٔ یا عنوان عالی مشرف . . . دارالاشراف مهمانخانه که درآنجا مؤسسات و ادارات دولتی است . . . و برحسب شواهد ذیل پایگاه اشراف از عهد غزنویان تا روزگار مغول وجود داشته و از مقام بریدی برتر بوده است ـ چنانکه چهار تن که پیش ازین شغل اشراف بدیشان داده بود شاگردان او باشند (بوسهل حمدونی) دیگر روز بوسهل حمدونی را که از وزارت معزول گشته بود خلعتی سخت نیکودادند جهت شغل اشراف مملکت ـ" (بیهقی بچاپ مرحوم ادیب ، ص ۱۵۵) (ص ۲٦۳۹) ـ

راجع باستیفاء در لغت[2] نامه اطلاعات زیر مندرج ساخته اند :

''استیفاء ــ حساب ، حساب دفتر وزارت عالیه ــ حساب دفتر یک ولایت یا یک بلوک ـ در استیفاء آیتی بود (عبدالملک مستوفی) (تاریخ ابوالفضل بیهقی ، ص ۲۰۰) دارالاستیفاء ـ دیوان محاسبات ـ عبدالغفار بدارالاستیفا رود و بگوید مستوفیان را تا خط بر حاصل و باقی وی کشند (تاریخ ابوالفضل بیهقی ص ۳۲۱) ـ علم استیفاء عبارتست از معرفت قوانین که بدان

---

۱ ـ ص ۲٦۳۹ ـ

۲ ـ ص ۲۲۱٦ ـ

ضبط دخل دیوان و کیفیت و کمیت محاسبات آن معلوم کنند (ص ۲۲۱۶) -

**ممدوحان عمید :**

در قصاید و دیگر منظومه‌های عمید که بدست آمده ، فقط اسمهای ممدوحان زیر برمی خوریم -

۱ - سلطان علاءالدین مسعود -

۲ - تاج‌الدین ابوبکر بن ایاز -

۳ - سلطان ناصرالدین محمود -

۴ - تاج‌الدین سنجر -

۵ - نصرت‌الدین یلدز -

۶ - ملک قطب‌الدین حسن -

۷ - نصیرالدین محمد بن بلبن -

۸ - تاج‌الدین سرمد -

۹ - امیر سیف‌الدین حسین -

۱۰ - امیر طغرل و مغیث‌الدین -

۱۱ - بلکا اتابک -

۱۲ - معین‌الدین -

**۱ - سلطان علاءالدین مسعود :**

سلطان علاءالدین مسعود پسر سلطان رکن‌الدین فیروز شاه پادشاه دہلی (۶۳۳ - ۶۳۴) بود که در سال ۶۳۹ ہجری برتخت سلطنت دہلی نشست و پس از فرمان روائی چهار سال ویک ماه محبوس شد ، یکی از واقعات مہم این دوره لشکرکشی مغول بود - ایشان در سال ۶۴۳ بر ہندوستان حمله کردند و قلعهٔ اچهٔ ملتان را

محاصره نمودند ، بنا بر گفتهٔ محمد بهامد خانی در تاریخ محمدی در موقع همین فتح عمید لویکی که بدربار سلطان مسعود وابسته بود ، یک قصیدهٔ طولانی بمدح شاه گفته از آنجمله نوزده بیت در تاریخ[1] محمدی نقل شده است -

بنا بر اهمیت این واقعه منهاج سراج این را بکرات[2] بیان نموده است ، مثلاً ذیل واقعات الغ خان بلبن السلطانی چنین توضیح[3] داده است :

''در این سال منکوته لعین که از لشکر کشان مغل و ملوک ترکستان بود ، از حدود طالقان و قندز به بلاد سند لشکر مغل آورد و حصن اچه را که در قلاع نامدار بلاد سند است و ارض منصوره ، در بندان داد . . . چون خبر بحضرت رسید ملک الغ خان بفرمان اعلیٰ لشکر کشید ، و لشکر برعزیمت دفع ایشان مهیا کرد ، و هرکس از ملوک و امرا دران عزیمت استنکاری همی آورد ، ملک الغ خان آن عزیمت را تصمیم می داد و چون رایات اعلیٰ برآن سمت نهضت کرد خان معظم خلدالله ملکه راهبران را براه کرد تا منازل بتعجیل قطع می کردند و باخلق چنان می نمودند که منزل هشت کروه خواهد بود و بقدر دوازده کروه یا زیادت آن طی میکردند تا لشکر بآب بیاه برد و بر آب عبره کرد و بلب آب راوی لوهور برد و برآن عزیمت همچنان مصر می بود و شیر دلی می نمود و سلطان و ملوک را بر دفع کردن آن تحریص ، تا روز

---

۱ - نگاه کنید به ج ۱ ص ۳۲۱ ، ج ۲ ص ۴۷ ، ص ۱۸۱ -

۲ - ج ۲ ص ۵۴ - ۵۶ -

۳ - نسخه منحصر بفرد موزهٔ برطانیه نمرهٔ Or 137 ورق ۲۵۴ ا - ب :
''عمدة الملک فخرالدین عمید لویکی که یکی از فحول افاضل روزگار بود -''

دو شنبه ۲۵ ماه شعبان سنه ثلاث و اربعین و ستمایه خبر به لشکرگاه عالی رسید که لشکرگاه کفار مغل از پای حصار آچه برخاست و سبب آن بود که خاقان معظم چون بحوالی آب بیاه رسید قاصدان نامزد فومود و فرمان داد تا مکتوبات از حضرت اعلی به نزدیک اہل قلعه اچه در قلم آوردند و از آمدن رایات اعلی و کثرت حشم و پیلان و انبوہی سوار و پیاده لشکر و دلیری مردان جانباز که در خدمت رکاب اعلی اند اعلام دادند و بجانب اچه روان کردند و فوجی از حشم را برسبیل طلایه و مقدمه پیش روان گردانید ۔

چون قاصدان به حوالی اچه رسیدند چیزی از مکتوبات بدست حشم ملاعین افتاد و بعضی باہل حصار رسید ، چون در حصار طبل شادی زدند و حال مکتوبات رسیدن حشم اسلام منکوته لعین را معلوم گشت و سوار مقدمه در حوالی ولایت سند برلب آب بیاه و لوہور نزدیک شد خوف و ہراس در دل و دماغ ملاعین ظاہر گشت و فضل آفریدگار آمد ۔

ثقات چنین روایت کرده‌اند که منکوته را چون معلوم شد از آمدن حشم اسلام و رایات اعلی که بطرف آب بیاه رفت بنزدیک دامن کوه و از آنجا ہم چنان برکنار آب می آید ، آن ملعون از جماعتی پرسید که سبب عطف لشکر اسلام بر سمت کوہپایه چه باشد که آن راه درازی دارد . . . جمعی او را گفتند که لشکر اسلام را از کثرت جز برکنار آب راه نباشد ، گفت که این گران لشکری باشد ما را طاقت مقاومت نخواہد بود ، برلفظ منکوته رفت که مراجعت باید کرد ، خوف ایشان مستولی گشت که بیش مقام را روی نماند ، لشکر به سر فوج کردند و گریزان برفت و بسیار اسیر از مسلمانان و ہندو خلاصی یافت ـ ـ ـ[۵]

بطن بسیار قوی عمید لویکی مانند منهاج سراج هم رکاب رایات اعلی بود و بهمین موقع قصیدهٔ مزبور گفته بخدمت سلطان رسانید.

۲ - تاج‌الدین ابوبکر ابن ایاز :

درمیان اشعار موجود عمید در ستایش این ممدوح دو قصیده یافته می شود - یکی قصیدهٔ برنگ مناظرهٔ بنگ و شراب است و دران می گوید :

بنگش بخشم گفت چه لافیم یکدگر
در دار ضرب شرع نداریم هر دو سنگ

می گفت این بساط مقالت بگستریم
در مجلس سپه کش مشهور روم و زنگ

فرزانه تاج دولت بوبکر بن ایاز
آنکو دو قلب بر درد از زخم‌یک خدنگ

از پهلوی که زیر طناب سرادقت
گردون همی خمیده رود بر مثال گنگ

از گرز تست زلزله اندر بلاد روم
وز تیغ تست صاعقه در عرصهٔ فرنگ

و دیگری در قصیدهٔ مصنوع که درآن نام ممدوح تاج دین حق ابوبکر درجست و واضح است که از تاج دولت ابوبکر بن ایاز و تاج دین حق ابوبکر منظور شاعر فقط شخص واحد است - در این قصیده ذکر ممدوح بدین طور آمده :

یکره ز غم وا خر مرا این ره بپایان بر مرا
کهتر فرود آور مرا در بارگاه مهتری

فرزانه تاج دین حق جودش بدہر اندر خلق
مدحش نگار هر ورق در منزلت سر دفتری

بوبکر پیغمبر لقا فاروق دل عثمان حیا
آنکو چو حیدر در وغا تنها بدرد لشکری

تاج‌الدین ابوبکر بن ایاز در طبقات ناصری ، دو بار مذکور است ، اولا همراه تذکرهٔ پدر خود یعنی کبیر خان ایاز و ثانیاً در موقع حملهٔ مغول[1] برسند فقط ضمناً بطریق اجمال - کبیر خان ایاز و تاج‌الدین ابوبکر در 'طبقات ناصری' بدینطور معرفی نموده شده :

"کبیر خان ایاز ترک رومی بود و او بندهٔ ملک نصیرالدین حسین امیر شکار بود ، چون او شهادت یافت ، با فرزندان او ببلاد هندوستان افتاد ، و منظور نظر عاطفت سلطان سعید شده و در هر مرتبه سلطان را خدمت کرد ، و او ترک دانا و عاقل و کاروان بود ، و در جلادت و مبارزت بینظیر عصر خود ، و ملک نصیرالدین حسین که مالک او بود و مخدوم او در کل بلاد غور و غزنین و خراسان و خوارزم بمبارزت و جلادت مذکور بود در همه نشانها ، و ملک کبیر خان در همه احوال ملازم خدمت مالک خود بود و حرفهای جنگ و دلاوری و جلادت از وی تعلیم گرفته و بر سر آمده ، چون ملک نصیرالدین بردست ترکان غزنین شهادت یافت، پسران او چنانکه شیر سرخ و برادر او بخدمت درگاه سلطانی رسیدند ، سلطان ملک عزالدین کبیر خان را ازیشان بخرید -"[2]

بعضی چنین روایت کنند که او را خدمتها فرسود چون سلطان سعید ملتان را در شهور سنه خمس و عشرین و ستمایه در ضبط آورد، شهر و حصار ملتان و قصبات اطراف و نواحی آن به ملک عزالدین کبیر خان ایاز داد ، و او را بایالت آن خطه

---

۱ - چاپ کابل ج ۲ ص ۵۳ -
۲ - ایضاً ص ۵ - ٦ -

نصب فرمودند و او را بلقب کبیر خان مشرف گردانید ، و
معرف او خود بود ، خلق او را ہزار مرده گفتندی (بدین سبب
او را منکبرنی لقب[1] فرموده بود) و چون رایات اعلی بحضرت
مراجعت کرد کبیر خان آن ولایت را در قبض و تصرف خود
آورد و معمور[2] گردانید ، و بعد از مدت دو سال یا چهار سال
او را بحضرت باز طلبید و پلول بدو داد بوجه مایحتاج حال و
چون عهد شمسی انقراض پذیرفت ، سلطان رکن‌الدین ، حوالی
سنام بدو داد و چون ملک جانی از لوهور ، و ملک کوچی
از ہانسی بجهت مخالفت حضرت باهم جمع شدند ، کبیر خان
با ایشان موافقت نموده و مدتی حشم سلطان رکن‌الدین را
تشویش دادند ، و بعاقبت چون سلطان رضیه بر تخت نشست
بدر شهر آمدند و مدت مدید شهر و حوالی را زحمت دادند ، و
با بندگان دولت درگاه سلطنت مقاتلت کردند ، تا سلطان رضیه
با مواعید خوب در سر او را ازان طایفه جدا افکند ـ او بموافقت
ملک عزالدین محمد سالاری ، بخدمت درگاه پیوست ، و بآمدن
ایشان سلطان را و بندگان درگاه او را و اهل شهر را قوت تمام
حاصل شد ، و ملک کوچی و ملک جانی منهزم شدند ـ
سلطان رضیه او را اعزاز فرمود و لوهور با تمامت مضافات و
اطراف آن مملکت بدو مفوض گردانید ، و مدتی آنجا بود ، بعد از
چند گاه تغییری در مزاج حضرت با او ظاهر شد و در شهور

---

۱ ـ در قرات این لفظ اختلاف کثیر روداده ، اکثر خاور شناسان منبکرنی
خوانده اما مرزا محمد این را غلط می داند و صحیح منکبرنی (بانون
دوم) است ، رک : تاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۲۸۴ ببعد ـ

۲ ـ راورتی این را بقرار ذیل ترجمه نموده است :

Kabir Khan Ayaz took possession of that territory and brought it under his subjugation and caused it to flourish (P. 125).

سنه ست و ثلثین و ستمائه رایات اعلی رضوی بطرف لوهور نهضت فرمود ، و کبیر خان از پیش او برفت (و از آب راوی عبره کرد تا حدود سودره برفت) و رایات اعلی او را تعاقب نمود و چون دید که جز خدمت طریقی دیگر ممکن نیست ، مطاوعت کرد ، و ملتان حوالهٔ او شد ، چون مدتی برآمد ، لشکر مغول در موافقت منکوته نوین و طایر بهادر روی بطرف لوهور نهاد ، کبیر خان در ولایت سند چتر برگرفت و آچه در ضبط[1] آورد و در مدت نزدیک بعد آزان مخالفت برحمت حق پیوست در شهور سنه تسع و ثلثین و ستمائه - و پسراو تاج الدین ابوبکر ایاز مردی جوان و جلد و نیکو سیرت بود و بغایت تازنده و دلیر - بعداز فوت پدر ولایت سند را در ضبط آورده ، چند کرت لشکر قرلیغان را بر در ملتان نبرد و منهزم گردانید و جلادت و شهامت بسیار نمود ، چنانکه بمردی و مبارزت مشهور شد - ناگاه در روز جوانی و عنفوان شباب ، برحمت حق پیوست ، خدا بر هر دو را رحمت کناد (آمین) -"

اگرچه تاریخ وفات تاج الدین درج نیست اما از مقایسهٔ مطالبی که در جای دیگر درجست ظاهر میشود که او پیش از ۶۴۳ه فوت شده ، ازین جهت دورهٔ حکومت او از ۶۳۹ تا ۶۴۲ ادامه می یابد - پس از وفات تاج الدین ابوبکر ، ملتان و آچه و سند بار دیگر جزو سلطنت دهلی[2] قرار می یابد -

---

۱ - راورتی این را بدین طور ترجمه نموده :

Assumed sovereignty in the territory of Sind and a canopy of State (P. 727).

۲ - درین ضمن راورتی این جمل را می افزاید :

This shows the state of Delhi kingdom at that time for although the father had openly thrown off alligiance to his sovereign, the latter appears to have been unable to recover possession of these provinces untill after some time elapsed on the death of the son, Abu Bakr-i-Ayaz,

در قصیدهٔ اول عمید ، نام ممدوح تاج‌الدین ابوبکربن ایاز آمده و از گفتهٔ صاحب ''طبقات ناصری'' بر می آید که نام پدر تاج‌الدین ابوبکر عزالدین کبیر خان ایاز بود ، بنابرین عقیدهٔ بنده اینست که تاج‌الدین ابوبکرکه در 'طبقات ناصری' مذکور شده غیر از ممدوح عمید شخصی دیگر نیست ـ

این امر در خور توجه است که قدیم ترین ترجمهٔ عوارف المعارف (تألیف شیخ شهاب الدین سهروردی وفات ۶۳۲ھ) بنام همین تاج‌الدین ابوبکر بن ایاز بدست قاسم داود خطیب اُچه بعمل آمده ـ مترجم این کار را بنا برحکم حضرت شیخ بهاء الدین زکریا (وفات ۶۵۶ھ) انجام داده است ـ نسخه ای ازین ترجمه در کتاب خانهٔ آصفیه حیدرآباد دکن موجود[1] می باشد ـ در دیباچهٔ این ترجمه تاج‌الدین ابوبکر بن ایاز بعنوان یک شاه‌کشور کشا معرفی شده ، و از طبقات ناصری واضحست که پدر ابوبکر یعنی کبیر خان ایاز منکبرنی چتر شاهی بلند کرده بود ، بعضی جملات از دیباچهٔ ترجمهٔ عوارف المعارف ذیلاً درج[2] میشود :

''اما بعد بیچارهٔ گناه‌گار و امید بکرم خداوند کریم و بفضل عمیم، قاسم داود خطیب قصبهٔ اُچه. . . میگوید که پادشاه اعظم ، ملک معظم ، خسرو گیهان ، حیدر نشان ، محرم‌الانام ، ظهیرالایام تاج‌الحق والدین المخصوص بعنایت رب العالمین ، قسیم امیرالمومنین ابوبکر اعلی‌قدره و امره ، سلالهٔ ملک کبیر عالم عادل ، اعظم معظم ، عزالدین والدنیا غیاث‌الاسلام والمسلمین ، صفدر ایران و توران ابوالحارث منکبرنی

---

۱ ـ رک : مجله فکر و نظر ، ج ۹ شماره ۳ ، مقالهٔ سخاوت مرزا و تتمه از دکتر نذیر احمد ـ

۲ ـ ایضاً ـ

ایاز کبیر خان حسام امیرالمومنین انارالله برہانه ، فرمود تا این عاجز . . . کتاب عوارف المعارف . . . تصنیف شیخ الشیوخ شهاب الملة والدین ، سلطان العارفین ابو حفص عمر را ترجمهٔ فارسی سازد و از عربی که افصح اللغات است ، بدین زبان که املح عبارات است، بپردازد زیرا که مقصود و مطلوب از تألیف و تصنیف آنست که معلوم و مفهوم جهانیان گردد تا کسی آن را بکار بندد . . . و پوشیده نیست که الدرین زمان بیشتر مردمان از وظایف و لطایف تازی حظی کامل و نصیبی شامل ندارند . . . پس بحکم فرمان لایزال . . . این شکسته بال امتثال نمود . . . الخ" ۔

ازین اقتباس ظاہر می شود که این پدر و پسر ہمان کسان باشند که در "طبقات ِ ناصری" مذکور شده اند ۔

۳ ۔ ناصرالدین محمود :

ناصر الدین محمود کوچک ترین فرزند سلطان التتمش بود که در محرم ۶۴۴ھ پس از پسر زادهٔ خود سلطان علاءالدین مسعود بن رکن الدین فیروز، برتخت نشست[۱] ۔ در ستایش این بادشاه که منہاج سراج بنام ہمین بادشاه تاریخ خود یعنی طبقات ناصری معنون ساخته ، یک قصیدهٔ عمید در منتخب التواریخ بدایونی شامل است و این قصیده را باید در ردیف قصاید مصنوع جا داد زیرا که ردیفش رنگ

---

۱ ۔ طبقات ناصری چاپ کابل ج ۱ ص ۴۷۸ ۔ روز یکشنبه بست و سوم ماه محرم سنه اربع و اربعین و ستمائه ، در بارهٔ مدت فرمان روائی ناصرالدین اختلاف است ، مثلاً در طبقات بست و دو سال (و این بعداً افزوده شده ، زیرا که اصل تاریخ در ۶۵۸ یعنی سال چهاردهم جلوس اتمام یافته است) و در منتخب ۱۹ سال ۳ ماه درجست ، در برنی تاریخ جلوس بلبن در سال ۶۶۲ نوشته است و این غلط است ۔

غیر شاعرانه دارد یعنی ناخن ، اما قوت شعری عمید در این ردیف مطالب دقیق و شاعرانه پیدا کرده و با تشبیهات بدیع این منظومه را دلکش ساخته است ـ قصیدهٔ دیگری در دیوان بمدح همین ممدوح منقولست که ردیف آن پیل است ، درین قصیده اشاره ایست به واقعه زیر پیلی انداخته شدن یکی از شاعران معروف بنام تاج ریزه[۱] ـ

**۳ ـ تاج‌الدین سنجر :**

دراین دوره چندین ملوک بنام تاج‌الدین سنجر بوده اند، از آنجمله تاج‌الدین سنجر کزلک خان شمس، تاج‌الدین سنجر قتلق، تاج‌الدین سنجر کریت خان ، تاج‌الدین سنجر تبر خان، تاج‌الدین ارسلان سنجر رومی در 'طبقات ناصری' مذکور اند ـ سید صباح‌الدین عبدالرحمٰن نویسندهٔ 'بزم مملوکیه' تاج‌الدین سنجر تبر خان را ممدوح عمید می شناسد و می گوید :

"عقیدهٔ راقم اینست که قصیدهٔ زیر برای یکی از هر دو امرا مؤخرالذکر نوشته شده ـ تاج‌الدین تبر خان ترک گزمی بود ، او در دستگاه ناصرالدین محمود در هنگام مختلف نائب امیر و حاجب جنجانه ، و پس ازان اقطاع دار کسمندی و بندبانه و برن بوده ، چندی بپایهٔ وکیل در مامور شده ، بعد ازان در صلهٔ کارهای نظامی بپایهٔ اقطاع دار اوده نایل آمد ـ امیر دیگر تاج‌الدین اولاً اقطاع دار بیانه ، پس ازآن بپایهٔ وکیل در نامزد شد ـ باز اقطاع تبرهنده و اوده و بالآخر اقطاع کره بدو تفویض یافت ـ در آخر لکهنؤتی فرستاده شد ـ اما در دوره‌های وسط و آخر غلاقهٔ او بدربار شاهی خوب نمانده ـ بنابرین گمان اینست که عمید این قصیده را برای تاج‌الدین تبر خان ساخته باشد ـ"[۲]

---

۱ ـ صد تاجدار را چو بوابل برزم تو صد تاج ریزه ریزه بزیر جواز پیل
۲ ـ بزم مملوکیه ص ۱۹۹ ـ

اما عقیدهٔ مؤلف مذکور بپایهٔ صحت نمی رسد ، زیرا که بقول صاحب طبقات ناصری تاج‌الدین کریت خان شحنهٔ بحر و کشتی‌ها بوده چنانکه در طبقات ناصری[1] آمده :

"در غایت مردی و مردانگی و جلادت و فرزانگی درمیان مبارزان و مبارزت یگانهٔ همه صفهای لشکر اسلام بود و در سلاح و سواری خود را ثانی نداشت چنانکه دو سر اسب در زیر زین بودی. . . بر یکی ازان دو اسب سوار شدی و دیگر قودگرفته بتاختی و درمیان تگ اسبان ازین یک اسب بردیگری می جستی بجا یکی و بازهم براین اسب نخست آمدی. . . و در تیر اندازی چنان بود که هیچ خصم در جنگ و هیچ جانور در درشکار از زخم بیلک او خلاص نیافتی و در هیچ شکار گاه با خود یوز و باز و سگ شکاری‌نبردی، همه بزخم تیر انداختی . . . وشحنهٔ بحر و کشتیها هم بوده و با این داعی او را بغایت مودت و ارادت بود ـ حق تعالی او را غریق رحمت کناد ـ"

بنظر راقم سطور ممدوح عمید همین سنجر کریت خان بوده نه سنجر تبر خان بوجوه ذیل :

۱ ـ مضامین قصیده و تلازم کشتی و بحر و آب نیز این مطلب را می رساند ، مثلاً :

امان ز بحر غم آنکه طلب که دانی ساخت
چو من ز لوح مدیح خدایگان کشتی
مدار مملکت بر و بحر تاج‌الملک
که بهر قلزم غم ساخت از امان کشتی

---

۱ ـ طبقات ناصری چاپ کابل ج ۲ ص ۲۷ -

۲ ـ آقای عبدالحی حبیبی نیز همین عقیده را دارد ، رک : تعلیقات طبقات ناصری ج ۲ ص ۳۴۷ -

سپهر مرتبه سنجر که فتنه زو یله کرد
بسوی معبر دریای قیروان کشتی

برون دهد ز نسیم تبسمش در بحر
ز چوب خشک همه شاخ زعفران کشتی

چو عزم بحر کند مقدم همایونش
صدف مثال ز دریا دهد نشان کشتی

ز یمن پیش قدومت بسینه پیموده
ز پست موج سر اوج فرقدان کشتی

ازین غدیر طلب کرد کشتی خسرو
که هست لایق آن لجهٔ مر فلان کشتی

۲ - از قصیدهٔ دیگری بر می آید که ممدوح عمید علاقه خصوصی بشکار می داشت - او دو بار برای عمید آهو فرستاده - و شاعر در شکر آن قصیدهٔ بردیف آهو نوشت - از قول منهاج سراج نیز واضح است که تاج‌الدین سنجر کریت خان در تیر اندازی و شکار جانور بی مانند بوده ،گویا مضمون قصیده باگفتهٔ منهاج سراج توافق دارد و ازین جهت می توان گفت که ممدوح عمید غیر از کریت خان کسی دیگر نبود - برای توضیح این مطلب بعضی اشعار قصیدهٔ دیگری ذیلاً نقل میشود :

ز چشم مست تو برده خمار و می شکند
ز جام بزم جهان پهلوان خمار آهو

خجسته شیر سگین تاج دین حق سنجر
که شرزهٔ فلکش هست در شمار آهو

ردیف مدح تو صد باره زیبد آهو مشک
ز مکرمت چو فرستاده ام دو بار آهو

گشاده نافهٔ حکمت عمید در مدحت
چو نافهٔ که بران کرد افتخار آهو

**۵ - نصرت الدین یلدوز[1] :**

قصیده ای از عمید که در صنعت سوال و جواب ساخته شده در مدح امیری است که بعنوان نصرت‌الدین یلدوز شناخته شده است مثلاً :

گفتم ببارگاه که داری مقام گاه
گفتا بر آستانهٔ خورشید کان یسار

گفتم که کیست آن یل آفاق را لقب
گفتا ستوده نصرت دین آسمان مدار

گفتم پس از لقب خبری ده ز نام او
گفتا که نام یلدز پیروز کامگار

گفتم چه می کند بگه حمله گرز او
گفتا که می بر آورد از هر تنی دمار

ازین اشعار بر می آید که لقب و نام ممدوح نصرت‌الدین یلدوز بوده ، یلدوز کلمهٔ ترکی بمعنی کوکب (کاشغری) آمده، بنابرین واضح است که این امیر ترکی‌النسل بوده ، درین دوره چندین امرا بلقب نصرة[2] الدین ملقب بودند ، اما نام کسی از اینان یلدز بنظر نیامده ، بنا برین به یقین نمی‌توان گفت که این ممدوح که بوده است -

---

۱ - املای این کلمه یلدز و یلدوز بهر دو صورت درست است، رک : طبقات ناصری چاپ کابل ج ۱ ص ۳۹۳ ، ۴۰۶ - ۴۱۰ -

۲ - رک : طبقات ناصری چاپ لاهور ص ۱۱۴ ، ۱۲۳ ، ۱۲۵ ، ۱۲۷ ، ۱۷۶ وغیره آنها -

**۹ - ملا قطب‌الدین حسن :**

ترجیع طویل عمید در ستایش قطب‌الدین حسن واقع شده - دراصل منظومه لقب و نام ممدوح (قطب هدی) و حسن قرارداده شده ، اما در مجله[۱] ارمغان نام ممدوح قطب‌الدین (بحذف حسن) درجست[۱] - "و ترجیعی که به صنعت مکرر سعین است و بممدوح قطب الدین آراسته می گوید الخ،" ابیاتی که شامل لقب و نام ممدوح می باشد بقرار زیر است :

دار شفای دلست چون در خسرو لبت
یک نفس این خسته را محرم آن دار دار

قطب هدی آنکه زو شد در دین باز باز
دولت ازو می کند چون بت طناز ناز

مجلس خسرو نگر کز گهر جام او
لعل بدخشان گرفت تا بدو فرسنگ سنگ

خسرو گیتی حسن صفدر فیروز روز
ناچخ کین توز او جان بد اندوز دوز

از طبقات ناصری چنان بر می آید که درین دوره دو کس بنام قطب‌الدین معروف بودند ، یکی از پسران التتمش بود که نامش قطب الدین محمد بوده. و دیگری یکی از ملوک غور که در دستگاه التتمش (م ۶۳۳) و ناصرالدین محمود (م ۶٦۸) می زیسته است - قطب‌الدین محمد برتخت سلطنت نه نشسته بود و در ۶۳۴ھ بحکم رکن الدین فیروز شاه او را کور کردند و پس از چندی بقتل رسانیدند[۲] - بنابرین ممکن نیست که او ممدوح عمید بوده باشد - اما

---

۱ - ج ۱ ص ۳۹۸ -

۲ - چاپ کابل ج ۱ ص ۳۵۵ -

ملک قطب‌الدین[1] حسن غوری یکی‌از ملوک غور که بعنوان حاکم قلعه تولک و سیفرود زندگانی بسرمی‌برد و مدتی با وحشیان مغول نبردآزما می بود و پس از ۶۲۰هـ به هندوستان رهسپار گردید و چندی بعد در دستگاه سلطان التتمش رسید و بپایهٔ ملکی سرفراز شده - تفصیلاتی که در 'طبقات ناصری' درج شده اختصاراً بقرار زیر است :

هنگامیکه سلطان جلال‌الدین محمد خوارزمشاه از بلخ بطرف مازندران رهسپار گردید ، بنا برفرمان او ملک قطب‌الدین حسن غوری قلعهٔ سیفرود را مرمت نموده ، ذخایر لازم جمع نمود - اما هنوز دو ماه نگذشته بود که سپاه مغول محاصره نمود و قطب‌الدین حسن قلعه بند شد ، محاصرهٔ قلعه تا پنج ماه ادامه داشت و درین مدت همه ذخیرهٔ آب تمام شده و نزدیک بود که اهالیان قلعه در قلعه را باز گشایند که دفعتہ باران شدید بارید و در قلعه ذخیره آب فراهم آمد - لشکر مغول چون این حال را مشاهده نمودند از محاصره دست گشادند - سال دوم باز قلعه را محاصره نمودند و تا دو ماه هیچ مضرت بمحصوران قلعه نتوانستند رسانید اما پس از چندی فریب داده معاهدهٔ باطل نمودند و در نتیجهٔ آن ، مسلمانان کثیر را هلاک ساختند - ملک قطب‌الدین حسن مرد زیرک بود و او چندان سنگها از حصار بر دشمنان انداخت که لشکر ایشان پسپا گشت و این فتح در سال ۶۲۰هـ دست داد -

در این دوره حاکم فیروز کوه شخصی بنام مبارزالدین سبزواری بود ، چون میان اهل شهر و ملک مبارزالدین مخالفت افتاد ،

---

۱ - در جزو آخر این نام درکتاب‌های تاریخ اختلاف است، بعضی جا حسن، بعضی حسین است مثلاً چاپ کابل ج ۱ ص ۴۵۱ م (ح) ملک قطب‌الدین حسین بن علی‌ابن ابی علی‌ملک غور و در ص۴۷۲م الملک الکبیرالمعظم قطب‌الدین حسین بن العلی الغوری آمده - اما درست حسن است نه حسین چنانکه در ترجیع عمید آمده -

مبارزالدین در قلعهٔ بالا رفت ـ اهل شهر بخدمت ملک قطب‌الدین حسن مکتوب نوشتند و او با لشکر غور در فیروز کوه آمد و پسر عم خود ملک عمادالدین زنگی را در سال ۶۱۸ھ در آنجا نصب کرد ـ سال آتیه لشکر مغول بر فیروز کوه حمله آوردند و ملک عمادالدین زنگی را همراه اکثر ساکنان شهر بقتل رسانیدند و فیروز کوه را خراب و برباد ساختند :

"اما قلعهٔ تولک[۱] مبارزالدین حبشی نیزه‌ور از جهت سلطان محمد خوارزمشاه ملک تولک بود . . . او کار قلعه و استعداد جنگ مغول ترتیب ساخت ـ در سال ۶۱۷ سواران مغول بپایهٔ قلعه آمدند اما کاری نکرده برگشتند ـ سال دیگر فیقو نوین داماد چنگز با چهل هزار سوار بپای قلعه آمد ـ حبشی نیزه‌ور ازو مالی قبول کرده از قلعه فرود آمد و او را خدمت کرد و آن مال را که قبول کرده بود بر اهل قسمت کرد ـ اما ایشان در مطالبهٔ آن زحمت دیدند و بنا بران بر نیزه‌ور خروج کردند و او را بگرفتند و قلعهٔ تولک و نیزه‌ور را بدست ملک قطب‌الدین حسن باز دادند و ملک قطب‌الدین بدان قلعه آمد و پسر خود تاج‌الدین محمد را بدان قلعه نصب کرد و خال این کاتب که منهاج سراج است و اسم‌او قاضی جلال‌الدین مجدالملک احمد عثمان حاکم نیشاپور بود خواجه و متصرف بود . . . چون قلعه کالیون بدست کفار افتاد اهل قلعه تولک که قرابتیان خواجه بودند در شهور سنه سبع و عشر و ستمائه . . . باهم بیعت کردند و خواجه را شهید گردانیدند و پسر ملک قطب‌الدین را بخدمت پدر او باز فرستادند و در مدت چهار سال با کفار جهاد کردند و این کاتب چهار سال در غزوات با اهل تولک موافقت می نمود که همه اقربا و اخوان بودند ـ

---

۱ ـ طبقات ناصری چاپ کابل ج ۲ ص ۱۳۳ ـ

چون اهل تولک بر ملک قطب‌الدین عاصی شدند ، ملک قطب‌الدین عزیمت هندوستان کرد ، در سنه عشرین و ستمائه و حصار تولک بسلامت ماند ـ"

چون کافر مغل از خراسان بازگشته بردند و جبال و غور و خراسان ازان جماعت خالی شده ، ملک قطب‌الدین برعزیمت هندوستان با دیگر ملوک غور چنانچه ملک سراج‌الدین عمر خروش و ملک سیف‌الدین هم با او موافقت کردند و با اتباع روان شدند ، از قضاء آسمانی فوجی از حشم کفار مغل درین سال نامزد تاختن خراسان شدند و از طرف هرات و اسفزار بپای حصار تولک آمدند و هر مسلمان را که در قلعه یافتند شهید کردند ـ و (پس) در عقب لشکر غور براندند و بر لب آب ارغند لشکر غور را دریافتند . . ملک سیف‌الدین با لشکر خود بدامن کوه پناه کرد و بسلامت بماند و بطرف غور بازگشت و ملک سراج‌الدین عمر خروش بجنگ ایستاد و شهید شد و ملک قطب‌الدین حسن بحیل بسیار با یک اسب خود را برآب زد و با اندک مرد بیرون آمد باقی جمله امراء غور و سرخیلان و مبارزان و عورات همه شهادت یافتند و همشیرگان و خواهر زادگان ملک قطب‌الدین همه شهادت یافتند ـ"

ملک قطب‌الدین حسن بن علی غوری در عهد سلطان التتمش پس از ۶۲۰ھ در دهلی رسیده باشد اما بجز اینکه نامش در فهرست ملوک دور شمسی شامل است ، اطلاعات دیگر راجع بپایه و کارنامهٔ او در دوره ، در دست نیست ـ لیکن از دورهٔ سلطان رضیه ببعد ذکر او همواره می آید ـ

در این جا اشکالی پیدا می‌شود، چه طور باید ملک قطب‌الدین‌حسن حاکم قلعه تولک و سیفرود در غور و ملک قطب‌الدین حسن

یکی از ملوک هندوستان در عهد التتمش ببعد ، را یکی بدانیم ـ در این ضمن قرائن زیر مورد استفاده قرار می گیرد :

۱ ـ نام و وطن و انتساب خانوادگی هر دو ملک یکی است ـ

۲ ـ منهاج‌سراج در 'طبقات ناصری' اسم ملک قطب‌الدین‌حسن را پیش از ورود هند با احترام فراوان می برد و همان احترام بملک قطب‌الدین که در دوره های التتمش ببعد بوده ، بجا می آرد ـ و از این جا می توان قیاس کرد که هر دو یکی بوده اند ـ

۳ ـ منهاج سراج ملک قطب‌الدین را پیش از ورود هند بفقرات دعائیه مانند طاب ثراه یاد می کند و همان کلمه در ذکر تفصیلات سکونت هند هم تکرار می یابد ـ ازین بر می آید که ملک مذکور پیش از ۶۵۸ه که تاریخ اتمام طبقات ناصری است ، فوت شده باشد ـ از 'طبقات ناصری' معلوم میشود که ملک قطب‌الدین در دورهٔ سلطان ناصرالدین محمود در سال ۶۵۳ه بقتل‌رسیده ـ بعبارت اخری باعتبار تاریخ وفات هر دو یکی می باشند. و در این قیاس تضاد واقع نمی شود ـ

۴ ـ چنانکه معلوم است ملک قطب‌الدین حسن پیش از ورود هند در اقامت غور مسلسل با لشکرمغول بر سرپیکار می‌بود و این جنگ چندین سال ادامه می داشت ـ احتمالا بنا براین همه تجربه‌ها بود که در ۶۳۹ه چون لشکر مغول بهندوستان متوجه شد ، سلطان معزالدین بهرام برای سرکردگی لشکر هند ملک قطب‌الدین حسن را نامزدکرد ـ این هم قرینه ای بدست می دهد که هر دو ملک را یکی بدانیم ـ

مطالبی که دربارهٔ قطب‌الدین حسن در اقامت هند در 'طبقات ناصری' یافته می شود ، ذیلاً درج می کنیم :

۱ - در عهد سلطان رضیه پس از وفات ملک سیف‌الدین ایبک عهدهٔ نیابت لشکر بملک قطب‌الدین حسن تفویض شد (ج ۱ ، ص ۴۵۹) -

۲ - در دورهٔ اخیر سلطان معزالدین بهرام در سال ۶۳۹ه برای فرو نشاندن فتنهٔ چنگزیان همراه وزیر و امراء و ملوک نامزد شد - در همین آوان خواجه مهذب وزیر ' سازشی ناکام برای قتل جماعت امراء و اتراک کرد و ملک قطب الدین حسن را متهم ساخت (ج ۱، ص ۴۶۶ - ۴۶۷)-

۳ - چون در ذیقعد ۶۳۹ه سلطان علاء الدین مسعود شاه بر تخت نشست ، ملک قطب‌الدین حسن غوری نائب ملک شد و نظام‌الملک مهذب وزیر (ج ۱ ص ۴۶۸) -

۴ - مسعود شاه همین که برتخت نشست بوزیک طغرل خان را اقطاع دار تبرهنده و لاهور کرد - اما او با حضرت مخالفت ورزید - بادشاه حرکات مخالفت او را عفو فرموده اقطاع دار قنوج گردانید' بار دیگر تمرد آغاز نهاد - از حضرت دهلی ملک قطب‌الدین حسن با لشکر نامزد شد و او را بخدمت و مطاوعت باز آورد (ج ۲ ، ص ۳۰-۳۱) -

۵ - قطب‌الدین حسن در دهلی منزل می داشت و در سال ۶۳۹ه چون ملک بدرالدین سنقر رومی از بدایون بی فرمان بادشاه به دهلی آمد بوثاق ملک قطب‌الدین نزول کرد تا مگر در پناه او امانی یابد (۲ : ۲۵) -

۶ - در دورهٔ سلطان ناصرالدین محمود در سال ۶۵۲ھ درمیان عمادالدین ریحان و امرای دیگر مخالفت روی نمود دران موقع ملک قطب‌الدین حسن هر جد و جهد که امکان داشت در اصلاح جانبین بجای آورد (۲ : ۶۷) -

۷ - در این سال عمادالدین ریحان با الغ بیگ مخالفت ورزید و می خواست که او بحضرت نیاید چون این حال ملک قطب‌الدین حسن را معلوم شد الغ‌بیگ خاص حاجب شرف‌الملک رشیدالدین را بنزدیک ملک بت خان ایبک‌خطائی فرستاد که صواب آنست که بامداد به موضع خود ساکن باشد (۲ : ۶۸) -

۸ - در سال ۶۵۳ در دورهٔ ناصرالدین مسعود محبوس شد و بالآخر بقتل رسید - صاحب 'طبقات[1] ناصری' می نویسد :

"در ربیع‌الآخر از ملک قطب‌الدین حسین علی که نایب ملک بود ، سخنی برخلاف رای اعلی بسمع مبارک پادشاه رسانیدند ، روز سه شنبه بیست و سیم ماه مذکور قطب‌الدین را مخاطب کردند و مقید و محبوس گشت و شهادت یافت -"

۹ - پس از وفات او ولایت و شهر میرته بملک امیر حاجب سپردند ، در طبقات[2] ناصری آمده :

"چون الغ بیگ خان اعظم بحضرت باز آمد (امیر حاجب هم بحضرت باز آمد) کرت دوم امیر حاجب شد بعد از مدتی چون

---

۱ - چاپ کابل ج ۱ ص ۲۸۹ ، عصامی در فتوح‌السلاطین ص ۱۳۹ روایت مختلف آورده است ، راورتی (ترجمه انگلیسی طبقات ص ۷۰۲ھ) همین روایت عصامی را درست می داند -

۲ - ایضاً ج ۲ ص ۵۶ -

ملک قطب‌الدین حسن طاب مرقده ، بدار بقا نقل کرد ، در ماه ربیع‌الآخر سنه ثلاث و خمسین و ستمائه ، ولایت و شهر میرت حوالهٔ او شد ـ“

از تفصیلات بالا روشن است که ملک قطب‌الدین حسن یکی از نوابغ روزگار بوده است ـ در اقامت خود در غور چندین سال با لشکرمغول نبرد آزما می بود و ایشان را بکرات شکست‌های فاحش داده و چون در هند آمده کارهای نمایان انجام داده و به ممتازترین پایهٔ نیابت ملکی رسیده ، پس عجب نیست که عمید این ملک شهیر را که مدتی حاکم تولک بود به چندین منظومهٔ خود سروده باشد که یکی از آنها ترجیعی است که هنوز برجا مانده است ـ

**۵ ـ نصیرالدین محمد پسر بلبن :**

ظاهراً این ممدوح پسر بزرگ سلطان غیاث‌الدین بلبن بوده که بنام قاآن ملک و خان شهید شهرت دارد ، لقب ممدوح یعنی نصیرالدین در کتاب های تاریخ و تذکره افتادگی دارد ، بنابرین موجب اشکال می شود ، در این ضمن امور ذیل مورد استفاده قرار می گیرد :

۱ ـ بغرا خان که پسر خرد سلطان بلبن بود ، بخطاب ناصرالدین[1] سرفراز بوده است ، ازین حیث می توان قیاس کرد که پسر بزرگ به خطاب نصیرالدین سربلند بوده باشد ـ

۲ ـ اقلاً از کلام دو شاعر شاهد فراهم می آید ، یکی از ایشان عزالدین علوی بوده که در دو منظومهٔ خویش نام و لقب (یا خطاب) ممدوح را چنان تذکر می دهد[2] :

---

۱ ـ منتخب‌التواریخ ج ۱ ص ۱۲۰ ـ
۲ ـ مونس‌الاحرار کلاتی ص ۳۴۶ ـ

ای بحق خسرو سکندر فن
در دریای عز دین بلبن

شه نصیر دول محمد راد
از کف جود تو زمین گلشن

شهر یار عجم نصیرِ دول
افتخار اسم اسیر نواح

خسرو دین محمد بلبن
پهلوی کین موید فتاح

گویندهٔ دیگر همین عمید لویکی است که در بعض منظومه های خویش اسم نصیرالدین محمد آورده است -

مثلاً می گوید[1] :

محیط فیض نصیرالحق آنکه بگشادند
ز گرد سفرهٔ اکراماش انس و جان روزه

قضا طلیعه محمد که بند نیزهٔ او
بخون خصم گشاد از سر سنان روزه

شاه جهان گشای نصیرالحق آنکه هست
بردست و پای بخل ز جودش هزار بند

والا محمد بلبن کز کمند قهر
بر سرکشان بهند بگه کارزار بند

ملک نصیر دول آنکه بار صولت او
مدار ملک محمد که طغرل همه گیر

---

۱ - ایضاً ص ۱۱۱۲ -

در اینجا دچار اشکالی می شویم ، و آن اینست که در منظومهٔ اول از عزالدین علوی نام بلبن با لقب عز دین آمده ، دراصل درین دوره ملکی شهیر بنام عزالدین بلبن کشلو[1] خان می بود ، ازین جهت این منظومهٔ علوی را به پسر او می توان انتساب داد ـ اما در این صورت اشکالاتی چندین وارد می شود مثلاً :

۱ ـ پسر عزالدین بلبن را خسرو یا شاه نمی توان نوشت ، این صفت مخصوص پسران سلطان می باشد ـ واضح است که عزالدین بلبن سلطان نبوده پس ممکن نیست که علوی پسرش را شاه یا خسرو خوانده باشد ـ

۲ ـ عزالدین علوی در هر دو منظومهٔ خود همین ممدوح را مخاطب ساخته است ـ اگرچه در منظومهٔ اول نام پدر ممدوح عزالدین بلبن آمده ، اما در منظومهٔ دوم نامش فقط بلبن درجست چنانکه درمنظومه های عمید آمده است و این امر از اوضح امور است که پدر ممدوح عمید حتماً بادشاه است و این قرینه‌ای بدست می دهد که ما پدر ممدوح علوی را پادشاه قرار دهیم ـ پس مراد از عزالدین ملک کشلو خان نیست بلکه شاید خود سلطان می باشد ـ

ازین می توان قیاس کرد که شاید ممدوح عمید و علوی خان شهید سلطان محمد پسر غیاث‌الدین بلبن می باشد که در حملهٔ مغول در ۶۸۳ھ در ملتان شهید شده بود ـ

آقای دکتراقبال حسین را در لقب این ممدوح اشتباهی دست داده است ، او نامش تاج‌الملک سلطان[2] محمد نوشته ـ این اشتباه ناشی

---

۱ ـ طبقات ناصری چاپ کابل ، ج ۲ ، ص ۳۶ ببعد ـ

۲ ـ Early Persian Poets of India ص ۲۰۱ ـ

است از لقب یکی از ممدوحان عمید که تاج‌الملک سنجر نام داشته و شاعر در دو قصیده او را سروده است ـ و در قصیدهٔ اول او را فقط بنام تاج‌الملک تذکر داده ظاهراً آقای دکتر مذکور این لقب را اشتباهاً بنام شهزاده سلطان محمد نقل نموده است ـ سید صباح‌الدین عبدالرحمان در بزم مملوکیه[1] ، دربارهٔ این ممدوح دچار اشتباه فاحش شده چنانکه می نویسد :

"لیکن خود ملا صاحب (عبدالقادر بدایونی) قصیده‌ای از عمید نقل کرده که ظاهر می کند که عمید سلطان بلبن را در زمانهٔ فرمانروائی او مخاطب ساخته است. . ."

شاه جهان گشای نصیرالحق آنکه هست
بردست و پای بخل ز جودش هزار بند

والا محمد بلبن کز کمند قهر
بر سرکشان هند بگه کارزار بند

رینکنگ در ترجمهٔ خویش (منتخب‌التواریخ) نصیرالحق را اسم معرفه قرار داده لیکن بعقیدهٔ نویسندهٔ این سطور این صفت بلبن است ـ اما عجب اینست که شاعر برای بلبن غیاث‌الدین لقب چرا ننوشته. . ."

"همین طور[2] مولف 'گل رعنا' از علاقه‌اش بدربارهای سلطان ناصرالدین محمود و بلبن صرفنظر نموده ، و او را فقط یکی از وابستگان شاهزاده محمد سلطان[3] قرار داده است ـ اما اگر تاریخ ولادتش را پیش چشم داریم این

---

۱ - بزم مملوکیه ، ص ۲۰۴ - ۲۰۵ -
۲ - بزم مملوکیه ، ص ۲۰۶ ، نیز رک : ص ۲۰۸ -
۳ - نامش سلطان محمد بوده ، نه محمد سلطان -

بیان مشکوک بنظر می آید زیرا که درین امر تامل است که در عمر هفتاد و هشتاد سالگی عمید باین شهزادهٔ نوجوان علاقهٔ خصوصی پیدا کرده باشد ـ اگر در سال ۶۷۸ھ این‌شاعر بشاهزاده رسیده باشد ، درین وقت نیز عمید از هفتاد سال متجاوز بوده ـ درین عمر ندیمی شاهزاده نوجوان بظاهر مشکوک معلوم میشود . . . در یک قصیده نام محمد آمده ، ازین گمان میشود که ممکنست که شهزاده محمد سلطان (کذا) را سروده باشد ـ اما در این قصیده لقب نصیرالحق آمده و این لقبی است که عمید برای سلطان بلبن آورده . . . بنا برین به یقین نمی توان گفت که اشعار زیر برای شهزاده محمد سلطان نوشته شده ، ممکن است که این هم برای سلطان محمد بلبن آمده باشد ـ در یک منظومه بلبن را محمد بلبن[۱] نوشته است ، درین قصیده فقط محمد آمده ـ اگر این در مدح شاهزاده می باشد چرا او را نصیرالحق گفته چون همین لقب برای بلبن استعمال شده ـ''

بنای اشکالی که آقای صباح‌الدین دچار آنها شده بقرار زیر است :

۱ ـ در یک قصیده نام ممدوح نصیرالحق محمد و در قصیدهٔ دیگری نصیرالدین محمد بلبن درج شده ـ

۲ ـ آقای مذکور اضافت ابنی را که درمیان 'محمد بلبن' آمده حذف می کنند و حال آنکه محمد بلبن برای محمد پسر بلبن استعمال شده است ـ

---

۱ ـ در اصل محمد بلبن را باضافت باید خواند ـ

۳ - نصیرالحق که در اینجا لقب سلطان محمد قرار داده شد، در کتب تواریخ افتاده است -

مختصراً اینکه سید صباح‌الدین نتوانست این مسئله را حل نمود - فی‌الواقعی عمید با سلطان محمد وابستگی میداشت و از فقرهٔ محمد بلبن منظور شاعر تذکر نامهای پسر و پدر هر دو بوده - محمد بلبن نام مرکب است - این هم غلط است که شاعر کهن سال با شهزادهٔ جوان سال ندیم نمی توان شد - خود هم درین دوره شاعر کهن سال و شهیر مانند شمس دبیر بعنوان ندیم بغرا خان به لکهنوتی فرستاده شد -

۸ - تاج‌الدین سرمد :

یک منظومهٔ مختصری بطرز توشیح در 'مونس الاحرار کلاتی'[۱] بنام عمید درجست - از حروف اول مصراع اول 'بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم' و از حرف آخر آن 'وزیر شرق تاج‌الملک سرمد' برمی آید - همین طور از حرف اول مصراع دوم 'چراغ نسل بوالقاسم محمد' بحصول می پیوندد - این ممدوح از کتب تواریخ افتاده است - بنا بران معلوم نشد که این وزیر کیست و در چه دوره بوده است - اما دربارهٔ صحت این منظومه هیچ شکی و تردیدی نیست زیراکه تخلص عمید نیز دران دیده می شود -

۹ - سیف‌الدین حسین بن علی :

یک قصیدهٔ عمید که فقط در 'خلاصة الاشعار'[۲] نقل است در ستایش ممدوحی بنام سیف‌الدین حسین بن علی نوشته شده - اما در صحت انتساب این منظومه تردیدی نیست زیراکه فوراً قبل این

---

۱ - ص ۳۴۴ -

۲ - ورق ۳۴۹ -

منظومه ، قصیدهٔ شراب و بنگ درجست که ابیاتش مسلم و متحقق است ـ در این منظومه نام ممدوح در ابیات زیر آمده :

چون رخ صدر بشیر دلبریت بی قیاس
همچو سخای امیر نیکویت بیکران

تاج عمان سیف دین راد حسین علی
میر جوان بخت عمر مفتخر دودمان

حامی اهل هنر ناشر عدل عمر
سرور کیوان سیر مهتر گردون مکان

آنکه جهانرا فزود رتبت او پایگاه
وانکه برادی شدست همت او داستان

ای که برادی توئی اشرف جمع کرام
وی که بمردی توئی حاصل چرخ کیان

درین دوره ملوک زیر بنام سیف‌الدین موسوم بودند :

ملک کشلی خان سیف‌الدین ملک الحجاب ، ملک سیف‌الدین ایبک ، ملک سیف‌الدین بغان تت ، سیف‌الدین بت خان ایبک خطائی ، ارکلی دادبک سیف‌الدین شمسی -

اما هیچ قرینه‌ای در دست نیست که یکی از یشان را ممدوح عمید قرار می توان داد ـ از آن جمله ملک سیف‌الدین ایبک اقطاع دار سنام در سال ۶۲۸-۶۲۹ بوده[1] ، و دران وقت عمر عمید بیش از بیست و هفت سال نبوده ـ عقیدهٔ نویسنده اینست که ملک سیف‌الدین از عمید بزرگتر بود و درین صورت ممکن نیست که

---

۱ ـ طبقات ناصری ، ج ۲ ، ص ۸ - ۹ -

یک شاعر جوان یک ملک بزرگ را پسر خواند، بنا برین واضح است که سیف‌الدین ایبک ممدوح عمید نمی باشد ۔

**۱۰- طغرل خان :**

در بعضی از فرهنگهای[1] فارسی بیت زیر بنام عمید درج شده است :

خسرو آفاق طغرل خان توئی کز هیبتت
چشم گردون است هر شام از افق خونابه چک

در دورهٔ عمید سه ملک بنام طغرل می زیسته اند ۔ ازآنجمله دو در 'طبقات ناصری' مذکور اند ، یکی عزالدین طغانخان[2] طغرل بود که در عهد سلطان التتمش بایالت لکهنوتی منصوب شده بود و تا ۶۴۲ھ در آنجا می بود ۔ بالآخر تمرخان قیران او را مجبور کرد و او لکهنوتی را ترک گفته در ۶۴۳ھ بحکومت اوده نصب شده ، اما در سال ۶۴۴ھ وفات یافت ۔ دیگری ملک اختیارالدین یوزیک طغرل خان است که احوالش اجمالا از روی "طبقات[3] ناصری" در اینجا درج می شود :

"ملک اختیارالدین یوزیک از اصل قبچاق بود و بندهٔ سلطان شمس‌الدین ۔ در پای گالیور نائب چاشنی‌گیر بود ۔ چون تخت مملکت بسلطان رکن‌الدین رسید شغل امیر مجلسی بدو حواله افتاد و بعد ازان او را شحنگی پیلان فرمودند. . .چون تخت بسلطان رضیه رسید او امیر آخر شد و چون معزالدین بتخت نشست. . .ملک یوزیک

---

۱ - رک : فرهنگ رشیدی ، ج ۱ ، ص ۵۲۴ و آنندراج ، ج ۱ ، ص ۸۸۷ ۔

۲ - طبقات ناصری ، ج ۲ ، ص ۳۱ ببعد ۔

۳ - طبقات ناصری ، ج ۲ ، ص ۳۰ ببعد ۔

با ملک قراقش بخدمت سلطان معزالدین در شهر آمدند روز سه شنبه سلخ ماه شعبان سنه ۶۳۹ھ و چند گاه خدمت پسندیده کرد - مهتر مبارکشاه فرخی. . . سلطان را بران تحریص نمود تا ملک یوزبک را با ملک قراقش بگرفت و مقید گردانید - روز چهار شنبه نهم ماه مبارک رمضان سنه ۶۳۹ھ - چون شهر کشاده شد روز سه شنبه هفتم ماه ذی‌القعده سنه ۶۳۹ھ ، ملک یوزبک مخلص شد - سلطان علاءالدین چون به تخت نشست ، تبرهند اقطاع او گشت ، بعد ازان لوهور یک چند اقطاع او شد و بعد ازان با حضرت مخالفت آغاز نهاد که در نهاد و مزاج او تهور واستبداد مرکب بود ، تا الغ خان معظم او را ناگاه بحضرت آورد و نوازش یافت و بعد ازان مدتی قنوج او را اقطاع شد ، بار دیگر تمرد آغاز نهاد ، از حضرت ملک قطب‌الدین حسن با لشکر نامزد شد و او را بخدمت و به مطابعت باز آورد - بعد از چند گاه اوده حوالهٔ او شد - باز بحضرت آمد و لکهنوتی حوالهٔ او شد و چند بار با رای جاج نگر جنگ کرد بالآخر تمامت بنه و اتباع و فیل آن رای بدست لشکر اسلام افتاد - پس ازان مخالفت حضرت آغاز نهاد و لشکر از لکهنوتی بطرف اوده آورد و خطبه بنام خود کرد و خود را سلطان مغیث خطاب کرد و پس از دو هفته بطرف لکهنوتی باز رفت و عزیمت کامرود کرد و آن شهر را فتح کرد و چندی آنجا بماند اما لشکر اسلام را علوفه نماند و بهلاک نزدیک شدند ، پس بر عزیمت مراجعت از کامرود بطرف لکهنوتی روان شدند ، چون در مضایق دره‌ها و راههای افتادند ، هندوان از پس و پیش بگرفتند - یوزبک با لشکر خود اسیر

گشت و هان جا مردا ـ"

سوم ملک طغرل است که از طرف بلبن بعهدهٔ نیابت امین خان حاکم لکهنوتی منصوب شده ، در سال ۶۷۸ھ او امین خان را بر طرف ساخته در لکهنوتی خطبه و سکه بنام خود کرد و خود را معزالدین خواند ـ در ۶۸۰ھ سلطان بلبن باین سمت متوجه شد و این فتنه را فرو نشاند و طغرل را بقتل رسانید ـ

اول ازین سه ملک اولین بنام طغان خان طغرل معروف بود سومین بنام طغرل ، دومین طغرل خان بود ، بنا برین عقیدهٔ نویسنده اینست که همین ملک دومین ممدوح عمید می باشد نه غیر او و ظاهراً قصیده ای که ازان بیت فوق گرفته شده در دورهٔ علاءالدین مسعود (۶۳۹-۶۴۴ھ) پیش از سلطان ناصرالدین محمود نوشته شده ـ

۱۱- سلطان مغیث‌الدین :

عمید یکی از منظومه‌های خویش را بنام شاه جلال‌الدوله مغیث‌الدین نوشته ـ درین دوره سلطانی باین نام و لقب غیر از طغرل خان نبوده که چندی در لکهنوتی سکه و خطبه بهمین لقب مغیث‌الدین[۲] کرد ـ عین ممکنست که عمید همین ممدوح راستوده باشد این مستبعد نیز بنظر نمی آید زیراکه شاعر قبلاً او را مدح کرده بود چون طغرل چتر شاهی برگرفت و سکه بنام خود زد ، عمید بدستور قدیم قصیده‌ای در مدح او نوشته باشد ـ در صحت این قیاس ممکنست که عمید در لکهنوتی از وابستگان این ملک بوده باشد این هم مستبعد نیست زیراکه بعضی شعرا و نویسندگان این دوره

---

۱ ـ طبقات ناصری ، ج ۲ ، ص ۳۰ ببعد ـ

۲ ـ طبقات ناصری ، ج ۲ ، ص ۳۰ ببعد ـ

به لکهنوتی رفته بودند ، از آن جمله منهاج سراج ابیاتی که در آنها
نام و لقب ممدوح آمده بقرار زیراست :

گفتم شکفته شد گفتا چو روی شاه
گفتم کدام گفتا شاه نکو لقا

گفتم جلال دولت گفتا مغیث دین
گفتم تن کریم بگفتا سر وفا

گفتم مطیع تیغش گفتا بود قدر
گفتم اسیر تیرش گفتا بود قضا

**۱۲- بلکا اتابک :**

درمیان اشعار مکشوف از عمید دو منظومه بنام ممدوحی که
ظاهراً اسمش سعدالدین بلکا اتابک بوده ، یافته می شود - اما از
کتب تاریخ معلوم نمی شود که این ممدوح که بوده است و در
دستگاه کدام سلطان زندگی بسر کرده است - اگرچه این دو منظومه
فقط در "مونس‌الاحرار کلاتی" نقل شده ، اما در صحت انتساب آنها
ظاهراً تردیدی و شکی باقی نمی ماند زیراکه دربارهٔ همین ممدوح ،
ابوالحسن فراهانی مؤلف مشکلات انوری[1] (ص ۱٦۰ - ۱٦۲)
می نویسد :

اینانج بکسر همزه و بعد ازان یاء حطی و دو نون و جیم ،
به زبان مغول خاص پادشاه را گویند چنانکه خود اضراب فرموده ، و
گفته که بنکا خاصبک - و الف در کلمهٔ بلکا الف اشباع است و
بعضی اینانج را بمعنی صادق‌القول آورده‌اند ، کذا ذکره
بعض المحققین - اما حق آنست که اینانج در لغت مغول بمعنی درست

---

۱ - چاپ دانشگاه تهران ۱۳۴۰ شمسی -

اعتقاد و باور کنندهٔ سخن حق است و لفظ بلکا[1] بمعنی بزرگ و بلند مرتبه ، اما بکثرت استعمال مادحین در جمعی از ملوک سابق که گرشاسپ بن علی بن فرامرز بن علاءالدوله الملقب به ایناج بلکا خاصبک که در این قصیده ممدوح حکیم است و بهجةالتوحید که مشتمل است بر بسیاری از حقایق و دقایق حکمت الهی و غیر ذالک ، از جمله مولفات اوست از انجمله است، بمنزلهٔ علم شده ـ عمید لویکی در مدح اتابک در قصیده مشتمل برتضمین و صنعت سوال و جواب که مطلعش اینست :

چون است حال من بمن امروز یار گفت
گفتم که هست بی تو مرا حال زار گفت

از زبان معشوق در خطاب بخود گفت :

وی سروری که مهتر این روزگار اوست
گفتم که کیست مهتر این روزگار گفت

بلکا اتابک آنکه سزد سروری ورا
گفتم که اوست سرور و هم نامدار گفت

اگرچه هویت این ممدوح معلوم نیست اما از قصیدهٔ مزبور بر می آید که نام او سعدالدین یا سعدالله بوده مثلاً :

بنیاد داد مخلص دین سعد دولت است
گفتم که یافت دولت و دین زو شعار گفت

پوشیده داشتی تو همی نام خویشتن
گفتم که نام گیرم از این نامدار گفت

---

۱ ـ کاشغری در کتاب دیوان لغات‌الترک تالیف ۴۶۶ﻫ طبع استانبول در سه جلد ۱۳۳۳ ، بلکا را بکسرهٔ اول بمعنی عالم و دانشمند و دانا نوشته ، ج ۱ ، ص ۱۱ ـ

در قصیدهٔ دیگری نام و لقب ممدوح باین طور تذکر داده شده :

اگر نه مست شد بلبل فغان چندین چرا دارد
اگر با او نه گل می خورد رخ رنگین چرا دارد

اگر نه پیش دارد او هنرها از همه خوبان
زهر خوبی گزین او را نصیرالدین چرا دارد

اگر نه سعد را دولت فزون از معتصم باشد
کمینه بنده افزون تر ز . . . چرا دارد

اگر نه با سعادت بود خواهد تا ابد عمرش
نخستین حرف نامش چون سعادت سین چرا دارد

۱۴- معین‌الدین :

عمید قصیده ای بنام ممدوح دارد ، اما این ممدوح را در کتب تاریخ نیافتم ـ این قصیده در جواب منظومهٔ معزی نوشته شد ،و ازین خصوص ابیات زیر مورد استفاده است :

پیام دادم کامروز هیچ داور نیست
که مردمان ستم دیده را بود داور

جواب داد که بی مثل داوریست بحق
معین دین تن آزادگی و جان هنر

پیام دادم کین سرفراز والا کیست
که گشت در همه عالم بدین و داد سمر

جواب داد که والا منش خداوندیست
که چشم دهر چنین نامور ندیده دگر

پیام دادم کز لفظ او بگاه سخن
بود همیشه دلم خسته و روان مضطر

جواب داد که پیوسته لفظهای ورا
صحیفه‌های غرردان و درجهای گهر

**اشعار منسوب عمید :**

درمیان منظومه‌های که بنام عمید لویکی در جنگها و بیاضها و فرهنگها و کتابهای تاریخ نقل شده بعضی اشعار غلط انتساب یافته مثلاً قصیده‌ای در صنعت مناظره بمطلع زیر :

آهن و نی چون پدید آمد ز صنع کردگار
درمیان تیغ و کلک افتاد جنگ و کار زار

در تذکرهٔ خلاصة‌الاشعار (دوبار[1]) و در مونس‌الاحرار[2] کلاقی بنام عمید آمده است ـ اما این غلط فاحش است و این اشتباه ظاهراً ناشی است از این امر که خود عمید در این قسم قصیده شهرت سزا را داشته است ـ در هر حال انتساب این قصیده بوجوه ذیل غلط است :

۱ ـ ممدوح قصیده ملکشاه است ، در دورهٔ عمید پادشاهی بدین نام نه زیسته است ـ

۲ ـ سوزنی بیت اول از مطلع این قصیده را تضمین[3] نموده ، سوزنی در ۵۶۲ھ یا ۵۶۹ھ بیش از صد سال پیش از عمید فوت شده ـ

۳ ـ این قصیده در دیوان[4] معزی شامل است ، بنا برین این را از تصنیف معزی باید دانست نه از عمید ـ ناگفته

---

۱ ـ ورق ۲۸۶ ا ، ۳۲۸ ب ـ
۲ ـ ص ۱۱۳۸ ـ
۳ ـ دیوان سوزنی چاپ تهران ، ص ٦٦ ـ
۴ ـ رک : دیوان معزی چاپ تهران ، ص ۲۲۷ ـ ۲۲۸ ـ

نگذریم که همین قصیده در نسخه‌ای از مجموعهٔ اشعار (نسخهٔ دانشگاه علی‌گره مخطوطه ۷۳) بنام دقیقی درجست و این انتساب نیز باطل و مردود است ـ

بعضی اشعار این قصیده ذیلاً درج میشود تا معلوم می شود که مصنف اصلی این منظومه کیست :

آهن و نی چون پدید آمد ز صنع کردگار
درمیان کلک و تیغ افتاد جنگ و کار زار

تیغ گفتا: فخر من زانست کاندر شان من
گاه وحی آمد و انزلناالحدید، از کردگار

کلک گفتا: لون من لون سپهرآمد درست
هست ازین معنی مرا بر گردن مردان گذار

هر دو زین معنی بسی گفتند و آخر یافتند
قیمت و مقدار خویش از دست شاه روزگار

سایهٔ یزدان ملکشاه آفتاب خسروان
شهر یار کامران و پادشاه کامگار

آن شهنشاهی که هست اندرعرب اندرعجم
از مبارک دست او تیغ و قلم را افتخار

در همین تذکرهٔ خلاصة‌الاشعار (دوبار) و مونس‌الاحرار پس از قصیدهٔ فوق ، قصیدهٔ دیگری بنام عمید درجست که این منظومه نیز از عمید نمی باشد ـ گویندهٔ قصیده کمال بخارائی است چنانکه عوفی (لباب [۱] : ۸۹) ، وطواط (حدایق ص ۳۲) و هدایت (مجمع الفصحا ۱ : ۳۸۶) صراحة نوشته[۱] اند اشعار ذیل درین ضمن موجب استفاده

---

۱ ـ رک : دیوان سراجی ، تعلیقات ، ص ۳۵۷ ـ ۳۶۰ ـ

قرارمی گیرد :

زلف نگار گفت که من از قیر و چنبرم
شب صورت و شبه صفت و مشک پیکرم

رخ تیره سر بریده نگونسار و مشکبار
گوئی که نوک خامهٔ دستور کشورم

عالی مجیر دولت کایام گویدت
من دولت ترا بدل و طبع چاکرم

در مجلهٔ ارمغان[1] قصیده‌ای بنام عمید در صنعت سوال و جواب چاپ شده بمطلع زیر :

گفتم مرا دو بوسه ده ای ماه دلستان
گفتا که ماه بوسه کرا داد در جهان

در صحت انتساب این قصیده تردیدی هست ـ این قصیده نیز از معزی است ـ در ۱۳۱۹هش آقای وحید دستگردی مرحوم از سفینهٔ ذهن سال این منظومه را بنام عمید در مجلهٔ ارمغان چاپ می کند و حال آنکه یک سال پیش دیوان معزی[2] بتصحیح آقای دکتر عباس اقبال آشتیانی چاپ و نشر شده است و آن دیوان شامل قصیدهٔ فوق بوده است ـ بعلاوهٔ دیوان معزی ، در کتاب مشهور «المعجم فی معاییر اشعار عجم» این قصیده بنام معزی[3] نقل شده ـ ذیلاً بعضی از اشعار همین قصیده درج میشود :

گفتم مرا دو بوسه ده ای ماه دلستان
گفتا که ماه بوسه کرا داد در جهان

---

۱ ـ مجلهٔ ارمغان ، ج ۱ ، ص ۹۸م ببعد ـ

۲ ـ دیوان معزی ، ص ۵۹۵ ـ

۳ ـ المعجم چاپ مدرس رضوی ، ص ۳۲۷ ـ

گفتم فروغ روی تو افزون بود بشب
گفتا بشب فروغ دهد ماه آسمان

گفتم بهر مهی دو شب از من نهان مشو
گفتا که مه بهر مه باشد دو شب نهان

گفتم عجب بود که در آ گوش گیرمت
گفتا که بس عجب نبود ماه در کنار

ناگفته نگذریم که پیش از معزی ، عنصری و فرخی در همین زمینه با همان قوافی منظومه‌ها بصنعت سوال و جواب نوشته بودند و این هر دو قصیده مع قصیدهٔ معزی را موید جاجرمی در مونس‌الاحرار[1] یکجا نقل نموده ، مطلعهای عنصری و فرخی بقرار زیر است :

گفتم[2] نشان ده از دهن ترک دلستان
گفتا ز نیست نیست نشان اندرین جهان

گفتم[3] : مرا سه بوسه ده ای شمسهٔ بتان
گفتا : ز حور بوسه نیابی درین جهان

در مونس‌الاحرار قصیدهٔ عمید (که در انتساب آن شکی نیست) متعاقباً آمده ، گمان بنده اینست این اشتباه ناشی است ازین قسم جنگها که بعداً در آنها نام شعرا مخلوط شده باشد -

این سه قصیده که دربارهٔ آن صحبت می کنیم ، یقیناً بنام عمید غلط منسوب اند - اما یک قصیدهٔ دیگری در مجلهٔ ارمغان متعقباً

---

۱ - ص ۱۲۹ - ۱۳۴ -
۲ - دیوان عنصری ، ص ۱۲۹ -
۳ - دیوان فرخی ، ص ۲۷۱

پس از قصیدهٔ سوال و جواب (متذکرالصدر) نقلی شده ، چون منظومه مؤخرالذکر بنام عمید غلط انتساب داشته اند ، انتساب این منظومه نیز غلط می باشد ـ اما معلوم نیست که این کلام از کیست ـ بعضی از ابیات این قصیده در ذیل[1] درج میشود :

ای خط مشکین حمایل روی تو سیمین سپر
از حمایل دلستان و از سپر عاشق سپر

خط وخد تو دو چیزند از دو معنی هردو ضد
همچو روز و شب ولیکن در پناه یکدگر

خط او دود ست لیکن هست بر نارش مقام
خد او نار است لیکن هست دودش را مقر

چار چیز خوب داری سال و مه بر چار چیز
کس نبیند زان چهار خوب هرگز خوبتر

ماه داری بر صنوبر شاخ داری بر سمن
مشک داری بر بنفشه لاله داری بر قمر

بنده قبلاً در مجلهٔ فکر[2] و نظر قصیده‌های زیر راکه در مونس‌الاحرار کلاتی درج شده در کلام عمید العالی قرار داده بودم :

گفتم چه سرداری گفتا سر وفا الخ
چونست حال من بمن امروز یار گفت الخ

پیام دادم نزدیک آن بت دلبر الخ
اگر نه مست شد بلبل فغان چندین چرا دارد الخ

---

۱ - مجله ارمغان ، ج ۲ ، ص ۵۰۳ -

۲ - فکر و نظر ، اکتوبر ۱۹۶۴ ، ص ۳۰ - ۳۲ -

اما دوم و چهارم آن بگواهی ابوالحسن فراهانی شارح مشکلات[۱] انوری حتماً از عمید باشد و چون همهٔ اینها مسلسل نقل شده اند ، در صحت انتساب هیچیک تردیدی باقی نمی ماند -

**نسخهٔ خلاصهٔ دیوان :**

هیچ نسخه‌ای از دیوان اشعار عمید تا مدتی مکشوف نشده ، دو سال پیش تصادفاً نسخهٔ مجموعهٔ اشعار در بمبئی در یکی از کتابخانهٔ شخصی‌پیدا شد و مالک آن نسخه حاضر بودکه آنرا بفروشد ، چنانچه بوسیلهٔ بنده این مجموعه که شامل سه دیوان منتخب از ازرقی هروی و بدر چاچ و عمید لویکی بود برای کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگر خریداری شده - دربارهٔ صحت انتساب اشعار این جزء به عمید لویکی شکی نیست بعلت اینکه اولا چهار قصیده که شامل این مجموعه است ، در منتخب‌التواریخ بدایونی بنام عمید نقل شده است ، و یکی ازینها در مجموعهٔ لطایف و سفینهٔ ظرایف تالیف سیف جام هروی نیز منقولست ؛ ثانیاً اشعار متفرقه که شامل دیوانست در فرهنگ جهانگیری و سروری ذیل عمید لویکی درج شده است ؛ ثالثاً دو قصیده که در دیوان وجود دارد ، از روی سفینهٔ کهنسال در مجلهٔ ارمغان بنام عمید لویکی نقل شده است -

اشعار عمید ازین مجموعه بیرون کشیده شده در مجلد جداگانه که شامل ۵۱ برگ و هر صفحه دارای ۱۴ سطر می باشد ، ۵ ½ × ۳ ½ ؛ خط نستعلیق ریز ، باسقط های زیر :

۱ - قبل ورق ۱ل ، ۵ل ، ۶ل ، و بعد ورق ۵۱ب -

معلوم میشود که نسخهٔ منقول عنه ناقص بوده ، بنا برین در نسخهٔ موجود در بعضی مواقع جایها سفید گذاشته شده -

---

۱ - مشکلات انوری ، ص ۱۶۰ - ۱۶۲ -

این نسخه دارای ۵۱ منظومه از قصاید ، مقطعات ، یک ترکیب بند و یک رباعی باشد ، بزرگترین قصیده شامل ۹۶ بیت (کل ابیات باید ۱۰۱ بیت باشد) و کوچکترین منظومه یک رباعی است - مجموعاً این نسخه شامل ۱۳۸۳ بیت است - بعلاوه چند قصاید همهٔ منظومات عارفانه و حکیمانه و شامل اشعار حمد و نعت می باشد ، و بیشتر کلام اواخر زندگی است -

بعلاوه این ۵۱ منظومه ، چهارده قصیده ، یک ترکیب بند ، چند قطعات ، ۸۸ ابیات متفرقه از روی جنگها و تاریخها و فرهنگها وغیره گرد آوری شده و بدینطور اشعاری که شامل دیوان حاضر باشد تقریباً ۲۱۹۰ بیت می باشد -

چون این نسخه خیلی مغلوط از طرف کاتب استنساخ شده بود تصحیح بعضی اشعار ممکن نشده ، در تصحیح نسخهٔ منحصر بفرد هر مصحح با اینطور اشکالی مواجه می شود ، بنده تا اندازه از ظن و قیاس کمک جسته حتی‌الوسع این نسخه را تصحیح نموده ام اما یقین دارم که تا نسخهٔ صحیحتری و کاملتری بدست نیاید تصحیح این اشعار خیلی دشوار است -

در مقدمه انگلیسی در بارهٔ زندگی عمید و مداحان او یکی کمی سخن مفصلتر رفته اما در مقدمهٔ انگلیسی بعلاوه زندگانی گوینده دربارهٔ مزایای اشعار و سبک مخصوص شاعر گفتگو شده است - بعضی امور بعنوان تعلیق توضیح داده شدند -

(پروفسور) نذیر احمد

## در حمد باری تعالی

ایهاالعشاق چون در اعتدال آمد هوا
در بساطین می گشاید چهرهٔ گلبن صبا

زلف سنبل خم زده چون جعد یار چنگ زلف
روی گلبن تازه چون روی بت بربط سرا

حال خوش کرده صبا بر دختران خوب رز
برگرفته رقص در صحن چمن یک یک جدا

واله و سرمست میگردد ببستان سو بسو
آیت رحمت سرایان قمری مشکل گشا

تا نخندی گل صفت کانگه رخ ابر سفید
غرق گشت از گریه بر عمر گل و عهد سها

با چنین عمری گل از آتش نمی بیند خلاص
نکتهٔ زین رمز دریاب و بیندیش از فنا

آب[1] کار خود بروی گل منه درکار آب
گر چو گل در بند آبی آتش آنگه مرحبا

---

۱ - آب کار بمعنی آبرو ، و کار آب بمعنی شراب بافراط خوردن :
کمال اسماعیل گوید :

روزی روز آب کارت برد و تو در کار آب
شب رخت عمرت برد و تو در پنج و چار

سراجی گوید :

هر کسی درکار استقبال و تو درکار آب
کار آب از کف بنه کت آب کار اکنون رسید

(دیوان ص ۱۵۲)

یاد گل کم کن ببین چون قمری و بلبل معا
راوی اسما می کنند از دل ثنای حق ادا

وقت آن صاحب‌دلی خوش بادکز هوش و بصر
جان و دل را در بر توحید سازد متکا

اوست آن پاکی که پرکحل‌است خاک راه او
کور باد آن دل که از خاکش نجوید توتیا

نام خود بر دفتر خاصان رقم کن هان و هان
وای برشخصی که در عرضش نگیرد پادشا

حکم او بخشد بگردون اطلس از لون شفق
ناقد بینائی از تقدیر او گردد سها

مالک‌الملکی در شوقش کنند از دیده رقص
هر سحر سیارگان برنطع[2] کحلی سما

لام لعنت بر سواد کم دهان ده کشد
مهر مهر خود زند برنقد هلهٔ کم بها

شاهد چرخ او کند خاتون مشرق[3] را لقب
پارهٔ زر می دهد مه را بهر ماه از سما

۱ - کذاست در اصل ، ممکنست بردر ، درست باشد .
۲ - نطع بمعنی بساط ، معزی گفته :

بساط پروین گفتی میان نطع کبود
پیاله‌های بلور است در کف لعاب

(دیوان ص ۵۴)

۳ - از خاتون مشرق ، خاتون صبح ، خاتون جهان ، خاتون فلک ،
خاتون یغما آفتاب عالمتاب مراد است .

دیدهٔ عبرت یکی بگشا و در صنعش نگر
ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ بیگانهٔ یا آشنا[1]

خالقا[2] فردا توئی رزاق هر ناپاک و پاک
یار هر بیکس تویی خاصه دران تنگی جا

رحمت عام است بر من رحم کن فریاد رس
زانچه من ترسم بفضل خویش ایمن کن مرا

شکر[3] شکرت تمامت تا رسالیده بلب
گل صفت پیراهن عمرم نگردانی قبا

یا رب از لطف کمال فضل خویش افزون کنی
نور من فردا ز خاک پای تاج انبیا

در رخ کوه ارتو این توحید برخوانی عمید
در زمان از جرم آن کوه آفرین آید صدا

---

۱ ـ بیاض در نسخهٔ اصل ـ
۲ ـ سراجی گوید :
خالقا فردا تعالٰی ربناالرحمان توئی
(دیوان ص ۲۱۱)
۳ ـ انوری این فقره را اکثر بکار برده است ـ مثلاً
افواه پر است از شکر شکرت
از شکر ولی نعمت افواهی
(دیوان ص ۳۲۰)
شکر شکر تو در افواه است
سمر رسم تو به اطرافست
(دیوان ص ۳۵۰)
سراجی گفته :
هر که دارد دهن از شکر شکرت خالی
زهر افعیش اجل در بن دندان دارد
(دیوان ص ۵۸)

## در مدح جلال‌الدوله[1] مغیث‌الدین

گفتم[2] که چه سر داری گفتا سر وفا
گفتم که شد پشیمان گفتا دل از جفا

گفتم به مهربانی گفتا بدم مدام
گفتم ز بیوفائی گفتا شدم جدا

گفتم وفا نمودن گفتا بود صواب
گفتم جفا فزودن گفتا بود خطا

گفتم نصیب من ز تو گفتا همه طرب
گفتم نصیب دشمن گفتا همه بلا

گفتم که بهر چاکر گفتا منم...[3]
گفتم بوصل هجرت گفتا توئی سزا

گفتم بوصل جستن گفتا شوم مطیع
گفتم ببوسه دادن گفتا دهم رضا

گفتم چنین کنم همه گفتا کنم چنان
گفتم رواست این همه گفتا همه روا

---

۱ - در بارهٔ این ممدوح هیچ اطلاعی در دست نیست رک : مقدمه ، ممکنست ممدوح این منظومه و طغرل خان یکی باشد .

۲ - این قصیده شامل ۳۱ بیت فقط در مونس‌الاحرار کلاتی ص ۱۰۴۲ - ۱۰۴۳ یافته می شود . چون نسخهٔ آن منحصر بفرد است (۳۷/۵۱ کتابخانهٔ حبیب گنج دانشگاه اسلامی علی‌گر) مقابله و مقایسه این منظومه دست نداد .

۳ - در اصل بیاض .

گفتم که شد زمستان گفتا که رفته به
گفتم که آمد نیسان گفتا چو عیش ما

گفتم که ساخت بستان گفتا ز گل علم
گفتم که یافت صحرا گفتا ز نم نما

گفتم که هست جائی گفتا دو رویه گل
گفتم ز چیست گفتا از لعل و کهربا

گفتم که رست گلها گفتا ز ماه و خور
گفتم که رست دلها گفتا ز درد و دا[1]

گفتم خجسته گفتا دارد رخان زرد
گفتم بنفشه گفتا دارد قد دوتا

گفتم ز رنگ گفتا هستند لیل و زرد[2]
گفتم بگونه گفتا هستند تار وما[3]

گفتم شگفته شد (گل) گفتا چو روی شاه
گفتم کدام گفتا شاه نکو لقا

گفتم جلال دولت گفتا مغیث دین
گفتم تن کریمی[4] گفتا سر وفا

گفتم مطیع تیغش گفتا بود قدر
گفتم اسیر تیرش گفتا بود قضا

---

۱ ـ داء بمعنی بیماری ـ
۲ ـ نسخهٔ اصل : پیل و زگرد ـ
۳ ـ کذاست دراصل ، ممکنست تارو مار بمعنی بسیار پریشان ، باشد ـ
۴ ـ اصل : کریم ، اما درآن صورت مصراع ساقط الوزن بود ، متن تصحیح قیاسی ـ

گفتم تن خرد را گفتا ازو روان
گفتم که جان دین را گفتا ازو ضیا

گفتم سر سنانش گفتا گه نبرد
گفتم تن حسامش گفتا گه وغا

گفتم که برکند دل گفتا ز شیر نر
گفتم که برکند سر گفتا کز اژدها

گفتم که رنج تن را گفتا کفش نجات
گفتم که خون دل را گفتا رخش رجا

گفتم که تیغ تیزش گفتا بگاه جنگ
گفتم مخالفش را گفتا کند فنا

گفتم بگاه کوشش گفتا که روی او
گفتم ندید هرگز گفتا ورا قفا

گفتم ز نقص خالی گفتا چو جبرئیل
گفتم ز عیب صافی گفتا چو مصطفی

گفتم که زد مخالف گفتا چو روستم[۱]
گفتم کشد معادی[۲] گفتا چو مرتضا

گفتم که یافت از وی گفتا سخن قبول
گفتم که گیرد از وی گفتا خرد بها

گفتم دهد سخن را گفتا عوض گهر
گفتم کند بدی را گفتا بهی جزا

---

۱ - یعنی رستم -
۲ - یعنی دشمنان -

گفتم که زد سپاهی گفتا بیک نبرد
گفتم دهد جهانی گفتا بیک عطا

گفتم دل رحیمش گفتا که هنر
گفتم کف کریمش گفتا که سخا

گفتم که هست ابری گفتا ز جود هر
گفتم که هست بحری گفتا ز دین ملا[1]

گفتم که تا ملک را گفتا بقا بود
گفتم که تا بود زو گفتا بسر عنا

گفتم مباد هرگز گفتا ورا عنا
گفتم همیشه بادا گفتا ورا بقا

## قصیده در مدح شاه[2]

خطت مگر از غالیه تر کرد سر انگشت
وآنگاه برآورد بگرد قمر انگشت

ماهی شدی انگشت نما زان خط شبگون
فاش است مثل ماه و سر[3]... انگشت

بر سر نزند[4] دست مگر ماه ز رویت
وز غیرت آن خط نگزد[5] شب مگر انگشت

---

۱ - بمعنی پر -
۲ - معلوم نیست ممدوح کیست -
۳ - دراصل بیاض -
۴ - دست بر سر زدن کنایه از تحیر است -
۵ - انگشت گزیدن تاسف و پشیمانی و ندامت و حیرت کردن -

خون خشک کند مشک چو برگل خطت آورد
از خون دل لالهٔ سیراب تر انگشت

طوطی[1] است مگر خط که نهادست لب تو
در کام آلودهٔ تنگ شکر انگشت

خط تو خبر داد (به؟) دوران هلالی
کاندر طلبش کرد سر از بام و در انگشت

تا گوشهٔ ماه توسیه گشت نزد بیش
کف بر کفم از شادی انگشت بر انگشت

سودای توام مغز سیه کرد نه بس بود
صفرای تو بین می زندم[3] بر جگر انگشت

در پستهٔ شیرین تو چون ره برد از ناز
از چشمهٔ جلاب کند آب خور انگشت

ابروی تو چون شست گشاد از سر غمزه
از کنگرهٔ دست زند الحذر انگشت

بر زخمهٔ انگشت تو شد پردهٔ دل چاک
زینست که در پرده دری شد سمر انگشت

---

۱ ـ طوطی خط رک دیوان امیر خسرو ص ۲۰۸ ـ

۲ ـ اصل افتادگی دارد ـ

۳ ـ انگشت زدن از خوشحالی انگشتان را برهم‌زدن و انگشت بر جگر زدن بمعنی جگر را تحت تاثیر گرفتن ـ

جز مار سر جعد تو کافعی است دل آشوب
بر گنج روانت[1] که نهد بی خطر انگشت

از غمزهٔ چشم تو کند سحر نمایی
با جادوی بابل سر هر ره گذر انگشت

چون شد ز غمت نقطهٔ دل پیش چو پرکار
بر آبلهٔ دل منه از خوش[2] پسر انگشت

ور نی بتظلم چو سر قصه بر آرم
از دست تو در پیش شه[3] داد گر انگشت

سلطان که نزیبد مگر او را ز تفاخر
جز بهر عطیت بسوی سیم و زر انگشت

شاهی که نزیبد مگر او را ز تفاخر
در ضبط جهان خاتم جمشید در انگشت

چون هفت زمین پست شود قبهٔ نه چرخ
بر چرخ بتهدید کشد شاه گر انگشت

ور حکم کند کز فلک آرد بزمینش
بر دیده ز تمکینش نهد جرم[4] کر انگشت

---

۱ ـ نام گنج قارون ، سراجی راست :

کلک ثعبان فعل او را بر برات سایلان
اژدهای دان که برگنج روان دارد مر

(دیوان ص ۱۸۲)

۲ ـ نسخهٔ اصل : چون ـ

۳ ـ نسخهٔ اصل : باشه ، متن تصحیح قیاس ـ

۴ ـ گذاشت در اصل ـ

ای بحر کفی کز کف زربخش تو ، برخاست
خورشید ز کانها بامید گهر انگشت

هر جا که ز ملکت خبری رفت ، گزیدند
از - - [1] - - - تاجور - - - انگشت[2]

خورشید و مهی دید ز قدر تو بر افلاک
هر سوی که برگرد ستاره[3] انگشت

خون از سر ناهید چکد برسر بزمت
بر چنگ چو از خمه زند نیشتر[4] انگشت

در کنج عدم فتنه ز دست تو نهان شد
چون در شب تاریک ز پیش نظر انگشت

از عدل تو گر دست رسد آهوی ماده
بی ترس کند در دهن شیرنر انگشت

کار تو چنان منتظم افتاده که نه بنهد
بر حرف امور تو قضا و قدر[5] انگشت

در جنب جنابت ز علو طارم هفتم
پیش ید بیضاست یکی مختصر انگشت

---

۱ - در اصل بیاض -

۲ - انگشت گزیدن : تاسف کردن -

۳ - در اصل بیاض -

۴ - در اصل : بیشتر -

۵ - انگشت بر حرف نهادن کنایه از عیب گرفتن و نکته گیری کردن -

گر دیده[۱] کشی کند ایام برویت
در دیدهٔ ایام کنی چون بدر انگشت

در باغ جهان بر شجر دست تو آرد
هنگام وغا میوهٔ فتح و ظفر انگشت

بر شاخچهٔ دست دگر قوم همه عمر
جز فضلهٔ ناخن ندهد هیچ بر انگشت

زان (روز)[۲] که بدخواه برد دست بهرات[۳]
در بانگ طراق‌افکند از کر و فر انگشت

بر سینهٔ او دست چنان نه که نهادست
بر گردن قیصر ز مدینه عمر انگشت

روزی که کف خاک حنا بندد و گردد
از خون یلانش[۴] چوگل معصفر[۵] انگشت

---

۱ - گذاست در اصل -
۲ - در اصل بیاض -
۳ - گذاست در اصل ، ممکن است 'بجرئت' باشد -
۴ - در اصل : یلانش ، متن تصحیح قیاسی -
۵ - بمعنی گل کاجیره که رنگش سرخ باشد ، معزی :

از خون صید توبه به بهمن الدرون
بر کوه لاله روید و بر دشت معصفر

ازرقی (دیوان ، ص ۱۳)

بلطف روان و بنور ستاره
ببوی گلاب و برنگ معصفر

سراجی (دیوان ۲۳۲)

نیلگون تیغ معصفر اگر او بگشاید
ز ابنوسی جدق چشم عدو آب بقم

آب رخ شمشیر زند شعلهٔ آتش
بر دست چو انگشت‌بود زان شرر انگشت

از تاب سنان نور برد دیدهٔ اعمی
در نعره برآرد کری از گوش کر انگشت

در پنجهٔ تو وقت کشش چرخ دو تا را
نرمک چو لزومی شمرد ماحضر انگشت

اجرام سپهر از فرع رزم تو آن دم
در گوش بمانند چو اهل هنر انگشت

چون بیلک[1] تو از خم انگشت روان شد
افسون کند برتن مرد و سپر انگشت

شاها بکرم بر سر ارباب هنر دار
دستی که درو صورت بحریست هر انگشت

امروز که در فقد[2] افاضل ز تحیر
تیر[3] مست گرفته بدهان فکر[4] انگشت

---

۱ - نوعی از پیکان تیر است ، امیر خسرو فرماید :

جود تو بی لکی نبود ور بود گهی
در حق خصم بیلک و بردوست لک‌بود

۲ - بمعنی گم کردن و گم شدن (آنند راج) -

۳ - شاید عدد سیصد مراد باشد رک تیر است ، برهان -
(جهانگیری ۲۲۳)

۴ - شاعران فارسی بکاف مفتوح آورده اند مثلاً عنصری :

بمغز اندر از آتش عشق او
شرار است گوئی بجای فکر
(دیوان ۶۷)

سنائی : گوهرین گردد ز بوی فضل تو در دل فکر (دیوان ۱۰۹) -

همواره چنان شد زا فاضل که توان دید
از سرحد خاور بحد باختر انگشت

مقصود عمیدش بود از غایت انصاف
زانجا که نماید باشارت هنر انگشت

تا بحر کف شاه ز گردون طمع خیز
نوعیف[1] نشاندت سم در حجر انگشت

این تودهٔ خاکیست فریبنده که بردند
تا[2] قبضه درو این کرهٔ بیخبر انگشت

انگشت کنان در کله‌ٔ یکدگر از حرص
زر[3] به چو گل امروز کله کو بدر انگشت

آزاد چنان می روم از ثقل که روزی
در پای من افگار نشد زین بدر انگشت

گر یک سر ناخن بودم بستهٔ دنیا
سالم نبرم بی الم از خیر و شر انگشت

با این همه یارب بچه دست آمدم اینجا
در پهلوی من‌خست چه معنی سفر انگشت

کز بی زری و غم همه شب دست گزانم
چون از قبل صبح بت سیمبر انگشت

دریابم ازان پیش که بیش از قبل نظم
بردست[4] نه نبد ابر انگشت

---

۱ - گذاشت در اصل -
۲ و ۳ - گذاشت در اصل ، بمعنی هر دو مصراع روشن نیست -
۴ - بیاض در اصل -

جز پای نکوبد خرد اکنون که نبنواخت
چون نطع روسی کس ازین[1] --- انگشت

من دست علم کرده چو روز ازسخن وخصم
کو می گزدی خار بشام و سحر انگشت

هین ، دست دعا گیر که درنسخ سخن بخت
بر کار که در مدح شه بحر و بر انگشت

تا دست همه عمر بود افسر ساعد
تا گرد پیاله است همیشه کمر انگشت

قایم بسر بر تو جهان باد که تا حشر
بی دست ندیدست کسی معتبر انگشت

خصم تو چو انگشت ششم باد معطل
زین رو که جز از پنج نشاید دگر انگشت

## در مدح یلکا اتابک سعدالدین[2]

چونست حال تو بمن امروز یار گفت
گفتم که هست بی تو مرا حال زار گفت

---

۱ - بیاض در اصل -

۲ - این قصیده شامل ۷ بیت در مونس الاحرار کلاتی (ص ۱۰۴۴ - ۱۰۴۵) که نسخه آن منحصر بفرد است ، منقول است بنا برین مقابلهٔ ابیات منظومه دست نداد - اما در مشکلات انوری ، تالیف ابوالحسن حسینی فراهانی پنج بیت ازین قصیده بنام عمید بدین عنوان درجست (ص ۱۶۰ - ۱۶۲) عمید لویکی در مدح اتابک در قصیده مشتمل بر تضمین و صنعت سوال و جواب که مطلعش اینست :

(بقیہ حاشیہ اگلے صفحے پر)

از بهر چیست این همه رنج و بلای تو
گفتم ازانکه هست مرا چون تو یار گفت

از من بگرد و به ز منی اختیار کن
گفتم بعشق را نبود اختیار گفت

خیره مکن فگار دلت را بتیر غم
گفتم که گشت هم دل و جان فگار گفت

تو نیز هم چنین بغم اندر همی گداز
گفتم که طاقتست چو افتاد کار گفت

خسته دلت ببند سر زلف من درست
گفتم نگاه دار ورا زینهار گفت

بس خسته و ضعیف و نژندست و سوخته
گفتم چنین هزار دگر بر شمار گفت

---

(گذشته صفحے کا بقیہ حاشیہ)

چونست حال من بمن امروز یار گفت
گفتم که هست بی تو مرا حال زار گفت

از زبان معشوق در خطاب بخود گفته :

وی سروری که مهتر این روزگار اوست
گفتم که کیست مهتر این روزگار گفت

بلکا اتابک آنکه سزد سروری ورا
گفتم که اوست سرور وهم نامدار گفت

و در حاشیه همین کتاب افزوده شده است - چنانکه در قصیدهٔ عمید لویکی که قریب به پنجاه بیت است در نهایت فصاحت و بلاغت و ابیات همه برهم موقوف تا آخر و شریطه ایست اینست ; بادا همیشه . . . الخ

دود دل چنین نتوان خوار داشتن
گفتم که هست پیش تو چون خارخوار گفت

چون من چنینم از چه دوی پیش من همی
گفتم که نیست بی تو دلم را قرار گفت

از من چه آرزو و چه طبعست مر ترا
گفتم که گاه گاهی بوس و کنار گفت

با من چه کرد خواهی اگر من چنین کنم
گفتم که بندگی کنمت صد هزار گفت

معلوم شد که هستی تو دوستدار من
گفتم مرو کنون ز بر دوستدار گفت

عذریست این زمان که بخدمت همی شوم
گفتم بخدمت که؟ مرا بنده وار گفت

آن سروری[1] که مهتر این[2] روزگار اوست
گفتم که کیست مهتر این روزگار گفت

بلکا اتابک[3] آنکه سزد سروری ورا
گفتم که اوست سرور و هم نامدار گفت

بنیاد داد ، مخلص دین ، سعد دولتست
گفتم که یافت دولت و دین زو شعار گفت

---

۱ - مشکلات انوری - وی -
۲ - مونس - آن -
۳ - اصل - ملکا - تصحیح از روی مشکلات انوری ص ۱۶۰ ، بلکا بمعنی بزرگ و بلند مرتبه - یکی از ممدوحان انوری ایناج بلکا خاصبک بوده -

دانی تو هیچ چیز که آن نیست عیب را
گفتم که نیست او را عیب و عوار گفت

بر زایران بوقت سخایست دست او
گفتم که هست ابری دینار بار گفت

هنگام جود ابر بهاری چو او بود
گفتم خجل شود ز وی ابر بهار گفت

دستش لن سخا بچه فربه کند همی
گفتم بفعل آن سر کلک نزار گفت

کلکش بمرغ ماند پرنده سر نگون
گفتم که هست همچو نگونسار سار گفت

از بهر چه بسیار همی وصف او کنی
گفتم ازانکه هست بسر مشکبار گفت

بر دست سیم گون چه کند چون روان شود
گفتم فشانده از سر منقار تار گفت

ماند ـ ـ ـ [1] دشمنش از پاسی تا بسر؟
گفتم به ـ ـ ـ [2] ماند گاه شرار گفت

دولت چو گلبن است گل آن نصیب او
گفتم که هست بهرهٔ خصمانش خار گفت

آنرا که بخت نیست بود هیچ چاره ای
گفتم شوم بخدمت آن بختیار گفت

---

۱ - در اصل بیاض - ۲ - در اصل بیاض -

آنرا که بی قیاس غمست و نیاز و آز
گفتم که جود او بودش غمگسار گفت

بار غمان ز دل در او بفکنند همی
گفتم ازانکه نیست برو هیچ بار گفت

یابند بار بر در او بیش و کم مدار
گفتم که نیست بر درش از خلق بار گفت

جود و سخا و داد و وفا قدر ازو گرفت
گفتم مسلمست ورا هر چهار گفت

زی او هیچ وقت فرستادهٔ مدیح
گفتم بلی دو کرت امسال و پار گفت

اکنون تو باش منتظر صد هزار چیز
گفتم امیدوارم ازین انتظار گفت

باشد بشعر نیک ورا میل روز و شب
گفتم که هست شعر مرا خواستار گفت

پوشیده داشتی تو همی نام خویشتن
گفتم بگیر (نام) ازین نامدار گفت

امید دل قوی کن و سوی دعا شتاب
گفتم که باد حافظ او کردگار گفت

بادا همیشه بر همه گشته کامران
گفتم که باد بر همه کس کامگار گفت

---

۱ - این بیت و بیت بعد در حاشیهٔ مشکلات انوری ص ۱۶۱ بنام عمید درجست .

گو اینچنین[1] که باد ورا جاودان بقا
گفتم همان[2] چنان که ورا[3] آن نگار گفت

## قصیده عارفانه شامل اشعار حمد و نعت

مرا غمیست که صد کوه بار آن نکشد
وگر کشد سر موئیش جز نوان[4] نکشد

گر آن غمی که ازو کوه می کند پهلو
گرانیش بجز این شخص ناتوان نکشد

چو ریسمان شدم این تن نحیف یکباره
درین غمی که سر سوزنش ، جهان نکشد

چو دل بماند بجان ستم[5] غم دل را
غم از گمان ستیزه بروی جان نکشد

---

۱ - مشکلات - این سخن -

۲ - مشکلات - که همچنان -

۳ - مشکلات - مرا -

۴ - در نسخه اصل توان ، متن تصحیح قیاسی ، نوان بمعنی نالان و فریاد کنان، و خمیده و خان ، شاهد معنی اول این بیت است از قطران (دیوان ۲۷۵)

چرا نباشم در هجر او نوان و لوند
چرا نباشم در هجر او لوند و نوان

و شاهد معنی دوم بیت زیر است از همان شاعر:
منم غلام خداوند زلف غالیه گون
منم شدم چو سر زلف او نوان و نگون

۵ - گذاشت در اصل -

بباز و(ی) دل من بیست این کمان لیکن
دلی بود که ازین درد ، صد کمان نکشد

شبی نباشد کین دل ز دست ساقیٔ غم
هزار شربت خوناب در نهان نکشد

روان[1] روان قدح زهر غم کشم شب و روز
اگرچه ساغر زهراب کس روان نکشد

(چرا نه) نالم ازین غم که دُر بگوش بتان
کجا رسد اگر او آنچ ریسمان نکشد

بگل چگونه مزین شود ز لطف بهار
کنار باغچه تا صدمهٔ خزان نکشد

کسی که سر ز گریبان عقل بر نارد
بر اوج مرتبه دامن برایگان نکشد

سپهر بر سر ما بر کشید مشتی دون
همین بس است که تا فرق فرقدان نکشد

درین تفکرم آواز داد هاتف غیب
زمام[2] صبر نگهدار کین بدان نکشد

نماند هیچ طراوت ببزم دهر ، درو
بجز لئیم مبک[3] سر می گران نکشد

هزار جان بفداش ار نهند مردم را
چه به که محنت این گردش زمان نکشد

---

۱ - اضافه قیاسی -

۲ - نسخه اصل - رمام -

۳ - نسخه اصل للک -

زمانه اهل هنر را چو میزبان گردد
برون[1] خون جگر برفراز خوان نکشد

اماش[2] را صفت این سزد که یک عاقل
عنان بکوی چنین شهره میزبان نکشد

طبیعتی است درین ممسک سیه کاسه
همین جگر دهد و ناز میهمان نکشد

بروی خوانچهٔ پر درهم[3] هم‌قمر ز امساک
گهی درست وگهی جزله[4] نیم نان نکشد

بعمر بوی ز سکباتی او بمن نرسید
که تا ز چهرهٔ من رنگ زعفران نکشد

سگی دور قمر بین چه زمره پیش کشید
که سگ ز خوانچهٔ‌شان بوی استخوان نکشد

بظلم دست مکن پیش کارهای جحیم
نصیب طعمه بجز ظالم و عوان نکشد

نهال هر که نرست از زهاب[5] چشمهٔ عدل
چو سرو بالا بر طرف بوستان نکشد

---

۱ - بمعنی علاوه -

۲ - گذاشت در اصل، ممکن است باینطور باشد : زمانه را صفتش این... الخ -

۳ - در اصل : پردزهم -

۴ - اصل : جزکه ، متن تصحیح قیاسی جزله بمعنی بقیهٔ نان -

۵ - زهاب تراو یدن آب بود از کنار چشمه و رود خانه و تالاب و امثال آن ، جمال الدین عبدالرزاق راست : خلق تونهال شاخ طوبی : دست تو زهاب آب کوثر (جهانگیری ۲ : ۲۱۷۷) -




قضا مدارج قدر تو بی تواضع نفس
فراز طارم نه پایه نردبان نکشد

فروغ آتش رفعت ز باد کبر مجوی
که باد کبر ترا جز سوی دخان نکشد

گر از مطیعه[۱] اماره جان فرو ناید
براق "ارجعی"[۲] از غیب زیر ران نکشد

چه دل بود که ز خلوت سرای عالم غیب
طناب خیمهٔ صحرای لامکان نکشد

بروی صف قناعت مبارزی باید
که در دو کون ز خیل عنا عنان نکشد

چو گوی داردم این دور چرخ سر گردان
که دید گوی کو ز خصم صولجان[۳] نکشد

جهان سیه نشود هر شب ار نه سوز دلم
ز غصه دودم از (این) روزن دهان نکشد

دنی چو منصب عالی گرفت کس چه کند
که خط بر اصل بزرگی همی ازان نکشد

---

۱ - بمعنی اشتر بارکش ، پیشرو ادب ، ص ۲۹ ۰ -

۲ - قرآن سوره ۸۹ آیت ۲۷/۲۸ : یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة -

۳ - صولجان معرب چوگان، عمید گوید :

صولجان راست احاطت بسر گوی عجب
ظل یک گوی محیط خم نه چوگان شد

چه فتنه هاکه سر از مکمن[1] جهان بر زد
بصولتی که فلک نیز تاب آن نکشد

چو خسروان جهان را اجل بگوشه نهد
عجائبست که فتنه سر از میان نکشد

کدام کس را بر رقعهٔ[2] جهان بینی
که چرخ هودج او را بر آسمان نکشد

که هفتهٔ دگرآن هودج فلک سایش
بقهر در جگر تیره خاکدان نکشد

معاشری که کند ظل طوبی از روش[3]
قدح بسایه شمشاد و ارغوان نکشد

بزلف و طرهٔ حوراش گر نیاز بود
هوای او بسوی زلف دلستان نکشد

مباد غافل و بر عمر چند روزه مناز
که ناز هیچ کس این دهر ناتوان نکشد

کمین گهیست اجل را قفای تو، هشدار
که بر قفا ز کمین تیغ ناگهان نکشد

سرآمدیست جهان را و هم کنون باشد
که چرخ منطقهٔ راه کهکشان نکشد

---

۱ - مکمن بمعنی جای پنهان شدن -

۲ - گذاشت در اصل ممکنست بمعنی بساط شطرنج آورده است -

۳ - گذاشت در اصل ، ممکنست از زلفش باشد -

۴ - سراجی راست : قرص مهر و ماه و راه کهکشان آمد برون (دیوان ۲۵۳)
منوچهری : این راه زر ایدون چو ره کاهکشان است (فرهنگ ادبیات فارسی ۲۲۵/۲۲۶)
نیز رک : مجره -

عمود صبح شکسته شود بگرد افق
سحر بروی هوا ستر پرنیان نکشد

قلم عطارد و مریخ بشکند خنجر
کمانچهٔ زهره و برجیس[1] طیلسان نکشد

زحل کمند نحوست ز تاب باز کند
قمر طبانچهٔ آسیب برکتان نکشد

برای تربیت صد هزار گونه گهر
شعاع چشمهٔ خور دست سوی کان نکشد

برین محیط که بر گرد مرکز خاک است
ز هفت دائره تقدیر بادبان نکشد

طبیعت از سه موالید عقیم بر خواند
حواس پنجهٔ خویش از سر هوان[2] نکشد

ز اعتدال بماند مواد نامیه پیش
بباغ و راغ یکی فرش بهرمان[3] نکشد

---

۱ - برجیس یعنی ستاره مشتری و طیلسان باو منسوب است ، سراجی گوید : ز مدح تو سخنم گر بمشتری برسد
بخلعتم ز ششم چرخ طیلسان فکند
(دیوان ۱۱۴)

۲ - هوان بمعنی ذلت و خواری -

۳ - بهرمان نوعی از یافتهٔ ابریشمی بود و آن بس نازک و لطیف باشد و سفید و سرخ و زرد و بنفش و سیاه و دیگر رنگها شود حکیم ازرق گفته :

آن آب نیلگون معلق کمان بری
سالیده کرتهایست ز پیروزه بهرمان
(جهانگیری ۲ : ۲۱۵۲)

دیوان ازرق : با کوه عقد گوهر و با ابر درج دُر
با باد مشک سوده با خاک بهرمان
(ص ۸۱)

جهان و هر چه درو بینی از فنا یکسر
چنان شود که کس انگشت برنشان نکشد

خدا و ملک خدا باقی است ملک همه
چو فانی است برو حرف جاودان نکشد

چگونه دیدهٔ هر عارفی شود روشن
که دست معرفت کحل هر زمان نکشد

بامر مطلقش ار کاف و نون[1] نه پیوندد
یکی ز کتم عدم سر ز انس و جان نکشد

جواز[2] امن ز درگاه فضلش آنکه نیافت
جهاز دل بدر حجرهٔ امان نکشد

زبان شاه رسل چون بگفت "لا[3] احصی"
روا بود که درین هر گدا زبان نکشد

---

۱ - یعنی کن

۲ - بعربی اجازت و خط راه را گویند - فردوسی گوید :

مرا گفت کشتی مران تانخست
جوازی بیابی بهرم درست

(شاهنامه ۱/۵۱)

۳ - نگاه کنید بمسند احمد بن حنبل (چاپ مصر) ۱ : ۹۶ ، ۱۱۸ ، ۱۵۰ صحیح مسلم (چاپ مصر) ۲ : ۵۱ ، و احیاء علوم‌الدین ۱ : ۲۰۹ ، مکاتیب سنائی ; و چهره عجز پیش آئینه لااحصی ثناء علیک بداشته ص ۱۰ ، سنائی نیز گوید :

جز دبیرستان لا احصی ثنا
خیمه خلوت جدا خواهد زدن

(دیوان چاپ مصر ص ۲۵)

سراست مایهٔ توحید و نعت در خاطر
که آن به سود کشد راه و در زیان نکشد

بدین دو مایه که صد گنج حکمتست درو
سزد بضاعت من هیچ کاروان نکشد

گواه عدل شدم تیر کین کمان سخن
به از عمید کسی وقت امتحان نکشد

چو من بتیغ فصاحت جهان گرفتستم
بطعن من چه شود حاسد ار سنان نکشد

سگ این نداند مهتاب را مضرت نیست
بروی ماه زبان از پی فغان نکشد

بماهتاب یقینم رسان خداوندا
بدان یقین که سر موی در گمان نکشد

چو محض زند مجوس است مدح میر و وزیر
نسیم گلشن دین هیچ زند خوان نکشد

بفضل خویشم توفیق ده که خاطر من
دُر ثنات جز از حقهٔ بیان نکشد

دُر ثنای تو ناکس نسفت در دامن
ز فیض رحمت تو گنج شایگان[۱] نکشد

---

۱ - شایگان در اصل شاهگان بوده ها را بهمزه عینه بدل کرده بصورت 'یا' نوشتند و خسرو پرویز گنجی از گنج‌های خود را که بس بزرگ بود شایگان نام نهاد و نیز هر گنجی بزرگ را که لایق پادشاهان باشد شایگان توان گفت.

(جهانگیری ۱ : ۳۰۵)

## قصیده فلسفیانه[1] و عارفانه

دوش کین حقهٔ سیمین ز[2] افق پنهان شد
بر بساط فلکی مهرهٔ سیم ارزان شد

سایهٔ گوی زمین در خم چوگان فلک
شد چنان تیره که خورشید درو پنهان شد

صولجان راست احاطت بسر گوی عجب
ظل یک گوی محیط خم نه چوگان شد

تا برون رفت ازین هفت سپر[3] قبهٔ زر
تیر پیدا نه و هر هفت پر از پیکان شد

نور اجزاء شده بر صفحهٔ نه دفتر چرخ
چون ده آیت ز حواشی نپی[4] تابان شد

صورت و شکل مجره[5] ز درازی نجوم
چون نطاقی که مرصع بدر و مرجان شد

---

۱ - این قصیده مشابه است به قصیده معروف "چون و چرا" از فیلسوف شهیر ابوالهیثم جرجانی که اولا در مجله یادگار سال اول شماره هشتم چاپ شده - قصیده ابو الهیثم دو شرح معروف دارد یکی از محمد سرخ نیشاپوری و دیگری از حکیم ناصر خسرو -

۲ - نسخهٔ اصل : در -

۳ - نسخهٔ اصل : سبز -

۴ - نبی (نون مقدم بای موخر) -
زنان گویا : نپی بباء پارسی و بدو کسرت قرآن و نوی نیز گویند -

۵ - مجره : کهکشان - عمید در بیت ذیل مجره را مهار گفته : از مجره مهار تو بر تو ، و سراجی راست : مجره همچو طریقی بگلستان اندر
(دیوان ۲۵۸)

بر یکی صورت نعش و بدوم شکل بروج
بر سیوم جرم سهیل یمنی عنوان شد

بس که صدگونه علامت ز افق پیدا گشت
قوت باصره یک راه درو حیران شد

حیرت باصره بر مفکره زد کین اشکال
یک یک از مدرکه درمرا[1] کرت امکان شد

این دو کره است یکی اغبر و دیگر اخضر
چه دلیل است که این ثابت و آن گردان شد

مرکز است این که چنین ثابت اصلیست قطب
دایره است آن که چنین لادنه[2] دوران شد

مخرج کل چو ز یک زاویهٔ فطرت کرد
این یکی را چه سبب بر دگری رجحان شد

جدی[3] و دلوست یکی خاکی دیگر بادی
صاحب هر دو نه گوئی[4] که چرا کیوان شد

---

۱ - کذاست در اصل -
۲ - کذاست در اصل ، لادنه گیاهی باشد که از پوست ساق آن ریسمان سازند -
۳ - سیارگان :

| عربی | فارسی | بروج | افلاک | وبال |
|---|---|---|---|---|
| زحل | کیوان | جدی و دلو | فلک هفتم | سرطان و اسد |
| مشتری | برجیس | قوس و حوت | فلک ششم | سنبله و جوزا |
| مریخ | بهرام | حمل و عقرب | فلک پنجم | میزان و ثور |
| عطارد | کاتب چرخ تیر فلک | سنبله و جوزا | فلک دوم | قوس و حوت |
| زهره | ناهید | ثور و میزان | فلک سوم | عقرب و حمل |
| قمر | ماه | سرطان | فلک اول | جدی |
| شمس | خورشید | اسد | فلک چهارم | دلو |

۴ - دراصل : بگوئی -

قوس و حوت ارچه قبل قسمت برجیس برآمد
گاهش این محکمه و گاه مظلم آن شد

حمل آتشی و عقرب آبی چه سبب؟
این یکی مسند بهرام و یکی میدان شد

کاتب چرخ چرا سنبله و جوزا برد
این یکی مطرفه و آن دگرش دیوان شد

زهره کو مطربهٔ خوش نغمات فلکست
گه طرب خانه او ثور و گهی میزان شد

ماه کو شمع نخستین لگن گردونست
قسم او زین ده[۱] ودو نرگس یک سرطان شد

قانع از بهر چه معنی است بیک برج امد
شاه انجم که رخ افروز همه گیهان شد

حکمتی نیک دقیق است درین طرز ببین
خاطرت گر ز ره فکر معما دان شد

شاه یک دارالملک است دگرها تبع است
شاه را بر تبع و خیل بسی فرمان شد

می نه بینی چو کشد خوانچهٔ او قرصهٔ نور
کوکبی هست که فی ریزه خوران خوان شد

خلعت[۲] صبح دم کسوت شام از چه سبب
در سیاهی و سپیدی بجهان دستان شد

---

۱ - یعنی دوازده ، رک قصیده "انّد" -

۲ - دیوان سراجی ۱۱۰ ، ۲۶۲ -

شام مرطوب طبع است شد اکسون[۱] پوشش
صبح محرور مزاجست که در کتان[۲] شد

شادی برق چه بود است که بسام[۳] افتاد
دیدهٔ ابر چه غم دیده که او گریان شد

این بخاری که اثیر است درو آتش زن
موجب خنده ازهار و گل و بستان شد

این دو عقده[۴] است که راس و ذنبش میخوانی
هر دو ترکیب پذیرفت یکی ثعبان[۵] شد

بارها دیدم ازین ارقم معکوس خرام
که رخ شمس و قمر منخسف[۶] و بریان شد

آلت نیش افاعی سزد این ثعبان را
معدن زهر نحوست همه در پایان شد

---

۱ - نوعی از دیبای سیاه رنگ (جهانگیری ۱۵۰۰) -
۲ - کتان رنگ سپید دارد -
۳ - بسیار خنده‌زن -
۴ - شکلی است در آسمان که عقدهٔ تنیّن گویند و از تقاطع منطقهٔ جوزهر و مائل بصورت مار بزرگ که یک طرفش را راس و طرف دیگر را ذلب گویند -
مختاری گوید :

در قمر قاصد درگاه تو بودی بفلک
عقده راس و ذلب را بکشادی تنین

نیز رک : دیوان سراجی ، ص ۳۵ ، (لهز قصیده عمید ردیف بند) -
۵ - هر دو بمعنی مار -
۶ - منخسف و عریان -

آری از سفله و دون است که در عالم کون
کار ارباب هنر درهم و بی بنیان شد

بیش در گلشن ایام گل تازه مخواه
کان گلستان که تو دیدی همه خارستان شد

صافیست درد و نشاط و طربش انده گشت
راحتش رنج و وصالش بتر از هجران شد

خار زاریست طبیعت چو ازو بگذشتی
خارت از تقویت روح گل و ریحان شد

نه همان بزمگهت این که ز ارباب خرد
بود با نفع که امروز پر از خسران شد

رفته زین بزم ظریفان و صفا باخود برد
ماند قومی که بدزدی همه را میدان[1] شد

گر نه خرسنگ طبیعت ز رهت بر خیزد
پس بماندی ز ره و راهبرت خذلان شد

چند بر پیکر مصروع[2] عزایم خوانی
عاقل آنست که برخویش عزایم[3] خوان شد

مرغ علویت چه می‌خواهد ازین سفلی دام
که نسیم گهش آرامگه رضوان شد

---

۱ - کذاست در اصل -
۲ - صرع گرفته -
۳ - عزایم خوان بمعنی افسون گر ، سراجی :

آن عزایم خوان که با مشتی سپندان بگذرد (ص ۸۴)

توسنی گیر طبیعت که بمضمار مراد
راکب چابک و عیارترش انسان شد

هست مرتاض چنین توسن سرکش همه عمر
رایضی[1] را که بمیدان خرد جولان شد

مایهٔ زنگ طبیعی بطبیعت بگذار
جوهری جوی که آئینهٔ انس و جان شد

گرد اماره چه گردی که پس از لوامه
مطمئنه است که فهرست خطابش جان شد

یک نفس محرم جان شو که غذاش از علم است
چه کنی تربیت آنکه غذاش از[2] نان شد

تو مبین آنکه فلک در طلب خوانچهٔ خور
هرشب از حرص طبیعی همه تن دندان شد

مردم از غایت حرص است که برمرکز خاک
چون خط دایره سرگشته و بی سامان شد

دست در کاسهٔ حرصش نشود هرگز بیش
آنکه برخوان قناعت نفسی مهمان شد

---

۱ - کسی که اسپان را رام کند انوری گوید :

عنان بابلق ایام ده که رایض او
سعادتیست که در موکب تو می راند

(دیوان ۹۸)

۲ - در اصل بدون نقطه -

۳ - رک : هر روز صبح خوانچهٔ زرین همی نهد
بر بوی خوانچه ما همه مهمان صبحگاه
انجم چرخ ریزه چین خوانچه صبح ماحضر

هر چه در حیز این رقعهٔ دولت روحند
نام مرجمله بنزدیک خرد حیوان شد

تو که مخصوص ازین صنف بتشریف سخن
خلعت خاص بزینت[1] ز ازل ایمان شد

قدم از فرق کن و راه حقیقت بر گیر
که در آن راه خطرناک چنین نتوان شد

نفس تو بر پل نه رخنه سبکبار به است
چه زیان حمل سبک را پل اگر ویران شد

هر که زین یک پل نه رخنه سلامت بگذشت
گذرش بر پل دشوار صراط آسان شد

در جگر گاه صدف قطره چند آب گره
ز غمت اینست که از خاصیت نیسان شد

در تو هم جوهر چند ست که خاصیت آن
گر بپوشی همه عدل و دگران احسان شد

دید[2] آن بلبل معنی که بلطف صانع
خاطرش طوطی باغ حکم لقمان شد

محرم عالم کل باش که هر جزوی ازو
سوی تکمیل کشد هرچه درو نقصان شد

لافت از معرفت و قرب و قدم از ره نی
معرجی باید پس بزبر ایوان شد

---

۱ - اصل : تربیت متن تصحیح قیاسی -
۲ - اصل : دلد ، متن تصحیح قیاسی -

گردش انجم و افلاک و موالید و طباع
یک بیک بر قدم هستی حق برهان شد

کمر طاعت او بندگی بر درگه او
هست سلطان چو گدائی و گدا سلطان شد

چشمه معرفت و حکمت ازو سر بر(زد)[1]
بر دل هر که سحاب کرمش باران شد

مده اطناب عمید این سخن حکمت را
طرز نو کن که جهان جمله پر از تاوان[2]شد

سخن فضل و هنر بیش درین دور مگوی
کین معانی همه بر اهل هنر تاوان[2] شد

هنر خلق بعرض ادب و حکمت و یمز[3]
خبث و حقد و حسد و عربده و بهتان شد

علت جهل برین قوم قوی مستولیست
پس (عجب) نیست ازین علت خرنالان شد

یارب این طایفه را تو بده از حقد و حسد
که جهان بر من ازین‌طایفه چون زندان شد

در ره دین رسولم بکرم ثابت دار
آن رسولی که ثنا بر در او حسان[4] شد

---

۱ - در اصل ندارد ، اضافهٔ قیاسی -

۲ - اصل تابان ، متن تصحیح قیاسی -

۳ - این بیت در جهانگیری ۲ : ۲۳۴۴ شاهد یمز بمعنی تمیز آمده -

۴ - اصل چهار بارش -

چار[۱] یارش چو ابوبکر و عمر سوی یمین
بر یسارش دو دگر چون علی و عثمان شد

بحق و حرمت این پنج که فردا زان هفت
وا رهانی که دل از هیبت این بریان شد

درد شوتم ز شفاخانهٔ اخلاص فرست
نه ازان درد قطیعت که بلا درمان شد

گوهر معرفتم بخش ازان دریایی
که یکی قطرهٔ او مایهٔ صد عمان شد

بی نیازیم ده از درگه مخلوق بلطف
گر همه درگه کیخسرو یا خاقان شد

---

۱ ـ اصل چهار یارش ـ

## در نعت[1] رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

دلم چو بستهٔ نقش سپهر کژ بین شد
ز آب دیده رخم نقش بند پروین شد

ز کعبتین فلک نقش راست چون طلبم
که هفت مهره برین نه بساط کژ بین شد

فریب[2] چرخ سر شکم نهاد عنابی[3]
له رخ و آفت بیژن[4] خلاف گرگین شد

سپاه صبر بیک ره شکست اندر دل
سه پایهٔ علم و غم چو نقطهٔ شین شد

---

۱ - نوزده بیت از این قصیده در مجلهٔ ارمغان سال ۲۱ شماره ۸-۹ ص ۴۹۹-۵۰۰ از روی سفینهٔ کهن سال نیز نقل شده -

۲ - این بیت در مجلهٔ ارمغان محذوفست -

۳ - عناب گرگانی شهرت دارد و رک :

که خون از جوش بنشیند چو از عناب گرگانی

و در گرگان و گرگین تجنیس است و بعضی شاعران جناس گرگان و گرگین آورده اند مثلاً سنائی گوید :

من بزاری بهر گیان گویان
کای ز گرگان نبیرهٔ گرگین

(دیوان ۲۹۵)

۴ - بیژن پسرگیو و گرگین میلاد یکی از پهلوانان ایرانی بود ، در مجمل التواریخ والقصص (ص۸۴) آمده بعد مدتے بیژن گیو را گرگین میلاد بکشتن گرازان فرستاد و دختر افراسیاب بر او عاشق شد -

مجوی رسم وفاق از فلک که گردون را
مخالفت صفت و کینه رسم و آئین شد

حذرکن از دم این اژدهای هفت سری
که با سه منطقه در وی دو عقد[1] تنین شد

بزیر[2] پردهٔ عشاق ناله چند کشی
اگر نه گوشهٔ دل بستهٔ نگارین شد

چو پیک[3] ماه ز اسب طرب پیاده خرام
بکژ روی رخ شاه فلک چو فرزین شد

چو مار افعی چشم از زمردش برکش
کسی که او دو زبان تر ز مار بالین شد

برید چرخ رگ عقل چون رگ جگری
وفاش عین جفا گشت مهر اوکین شد

جهان ز تیشهٔ فرهاد بیستون آمد
که خسروانرا تلخی جور شیرین شد

نخست گرچه بر افراشتند گوشهٔ قصر
نه عاقبت همه را هم ز خشت بالین شد

ز دور[4] سبع سموات در کشم دامن
که دور عمر ز خمسین بسوی ستین شد

---

۱ - ارمغان : عقده -

۲ - این بیت و سه بیت بعد در ارمغان شامل نیست -

۳ - در ادب فارسی ماه را پیک سریع‌السیر دانسته اند رک جنگ نامه نعمت خان -

۴ - این دو بیت در ارمغان نیامده -

چو خیل دیو طبیعی برون شد از دامم
شب از شهاب دمم بر خیال روئین شد

غبار شیب مزاج رخم[1] دگرگون کرد
ز اشک چشم ازان[2] روی خاک رنگین شد

نماز[3] برد سهی سرو من چو خفچه[4] نال
بنفشه زار پر از برگ ریز نسرین شد

نشست مشک ختن در شمامه[5] کافور
چو[6] روی نافه رخ لسترن پر از چین شد

جوانی از غزل و پیری از نصائح ماند
برفت شیوهٔ تجنیس و رسم تضمین شد

برودت[7] نفس یاس داد کافورم
حرارت دم مشکم بنافهٔ چین شد

---

۱ - ارمغان: ز غم -
۲ - ارمغان: ازین -
۳ - در ارمغان این بیت نیامده -
۴ - خفچه بمعنی شاخ درخت که بس نازک و راست رسته باشد -
(جهانگیری ۱۴۷۶)
و نال بمعنی نی است ، مسعود سعد سلمان گوید :

همیشه تا ندهد جرم ماه تابش خور
همیشه تا نشود آلد سرو قامت نال

(دیوان ۷۰۹)
۵ - شمامهٔ کافور ، رک : قصیده آمد پدید -

در شمامه خردهٔ کافور جو جو یار شد الخ

۶ - ارمغان بجای این مصراع ، حرارت دم شکم الخ دارد -
۷ - در ارمغان این بیت نیامده -

پس از ولادت چندین قصیده غرا
ببین که خاطر مخلم چگونه عنین شد

بدین قبل که ز بکران پردهٔ فکرت
حدیث شیر[1] بها رفت و ذکر کابین شد

سخن[2] دوباره بفکر آزمائیم بنشاند
غذای من چو سقنقور لعت[3] یاسین[4] شد

یگانه خیز دو کون آفتاب دین احمد
که فر طلعتش آئینهٔ رخ دین شد

فروغ[5] طلعت او گشت شمع جمله رسل
چنانکه بر فلک انجم شعار تزیین شد

محبتش خفقان دلم در افزوده
که دید زین خفقانی که محض تسکین شد

شبی که زین براقش چو نور مه می تافت
خم هلال تو گوئی رکاب آن زین شد

---

۱ - شیر بها چیزی باشد از زر و جواهر و اقمشه نفیسه و امثال آنها و آن در هنگام دامادی و کدخدائی بخانهٔ عروس بفرستند و آنرا به ترکی ماچق گویند ، حکیم خاقانی فرماید :

عروس عاقبت آنکه قبول کرد مرا
که عمر پیش بها دادمش به شیر بها

(جهانگیری ۲۳۱۵)

۲ - در ارمغان این بیت منقول نیست -

۳ - اشاره ایست بخبری که سوسمار به نبوت آنحضرت گواهی داده رک به تعلیقات -

۴ - یسین یکی از اسماء پیغمبر صلعم است -

۵ - سه بیت که متعقباً می آید در ارمغان شامل نیست -

شکار او دو جهان دایمی[1] بیک پرواز
بران نمط که کبوتر شکار شاهین شد

دو میم[2] اسم شریفش عروس ایمان را
. . .[3] جبه خم حلقه های پر چین شد

وجود او سبب رحمت آمد و ز درش
عدو چو دیو سزای شهاب نفرین شد

صبا ببرد ز خاک جناب او گردی
کزو نه بیضه[4] آفاق عنبر آگین شد

زهی گلاب نسیمی که از دم خلقش[4]
مشام غالیه سای و دماغ گلچین شد

موافق[5] ره دینت گرفت علیین[6]
مخالف در تو ره نشین سجین[7] شد

---

۱ - ارمغان : دائمی -

۲ - این سه بیت که متعقباً می آید از ارمغان خارجست -

۳ - بیاض در اصل -

۴ - ارمغان : خلقت -

۵ - این سه بیت که متعقباً می آید در ارمغان شامل نیست -

۶ - کلا ان کتب الابرار لفی علیین ○ وما ادراک ماعلیون ○ کتب مرقوم ○ سوره ۸۳، آیات ۱۷، ۱۸، ۱۹ -

۷ - کلا ان کتب الفجار لفی سجین ○ و ما ادراک ما سجین ○ کتب مرقوم ○ سوره ۸۳ ، آیات ۷ ، ۸ ، ۹ -

بهینه نعمت او در نعیم شد تسنیم[1]
کمینه شربت این در جحیم غسلین[2] شد

چو بست بر فلک آذین دولت تو ملک
صحابه[4] تو بران چار رکن آذین شد

نسیم نعت تو چون باد در گلستان پرد[7]
ز غنچه گل همه تن آستین تحسین شد

بذکر[3] نعت تو اسم علم در آفاق است
چو ماه کو علم طارم نخستین شد

خرد ملقن حال عمید شد هرچند
ز نعت موی بمویش زبان تلقین شد

برآسدم[5] گهر تر زکان طبع لطیف
نه زان گهر که رخش خشک رس[6] شد

نصیب قومی[6] اگر زین جهان جیفه صفت
غرور دولت و اسباب عز و تمکین شد

---

۱ - و مزاجه من تسنیم ○ عیناً یشرب بهاالمقربون ○ سوره ۸۳ - ۲۷ - ۲۸ -

۲ - ولا طعام الا من غسلین قرآن ۶۹/۳۶ و خورش (اهل جهنم) نیست بجز چرکهای جراحت -

۳ - اصل : بزد -

۴ - این بیت در ارمغان منقول نیست -

۵ - در ارمغان شامل نیست -

۶ - بیاض در اصل -

۷ - ارمغان : جوی -

نصیبهٔ من مسکین شفاعتت بادا
شفاعتی که دل افروز جان[۱] مسکین شد

هنوز لب نشدم زین دعا تهی که مرا
ز جبرئیل امین گوش دل برآمین شد

---

۱ - ارمغان ؛ حال -

## در مدح نصیرالحق محمد بن بلبن[1]
## (شامل احساسات خود در ہنگام حبس)

ای ز بنفشه[2] بر سمنت[3] صد ہزار بند
وز لعل[4] تست برگهر آبدار[5] بند

زلف زره‌گریست که ہر دم در آورد
بر سوسنت ز سلسلهٔ مشکبار بند

سوسن بزیر حلقهٔ سنبل نکوتر است
کو جنبش صبا ز گلت برمدار بند

در غنچهٔ که خنده همی زد دهان تست[6]
زان غنچه واگشای ہم از نوک خار بند

گل برگ تست ساخته در بند مشکناب
جز بر گلت که دید چنین ساز واز بند

گفتی مگر ہم از گل و لاله است در نظر
خط معنبر تو بران لاله زار بند

---

۱ - این قصیده در منتخب‌التواریخ بداہونی ، ج ۱ ص ۱۰۹ - ۱۱۳ درج است -

۲ - بنفشه بمعنی زلف -

۳ - سمنت مراد رخ تو -

۴ - لعل مراد لب -

۵ - از گہر ہای آبدار مراد دندانها -

۶ - منتخب التواریخ (متن) توبست -

مشرف[1] نبود عارضت[2] از خط چرا کشد
چون من بدور دولت این شهر یار بند

شاه جهان کشای ، نصیرالحق آنکه حق
بر دست و پای بخل ز جودش هزار بند

والا محمد بلبن[3] کز کمند قهر
بر سرکشان نهد به گه کارزار بند

ای خسرو زمان که به یمن تو برکشاد
گنجور قدرت از صدف کان یسار بند

در زیر زین عنصر خصم تو روز رزم
از یک لگام و زین تو شد شصت و چار بند

افیون فتنه جوی بد اندیش بد کنون
افیونش کو بماند در کوکنار بند

تا برگرفت لخلخهٔ طیب خلق تو
از روی چین نافهٔ مشک تتار بند

هم عنبر از نسیم سرش بوی تو گرفت
هم غنچه را کشاده شد از نو بهار بند

---

۱ - یکی از خوبترین امثال گریز -

۲ - این جا مراد منصبی است اما رینکینگ این را غلط ترجمه نموده
Thy chain was not fit for this

۳ - محمد بلبن (باضافت ابنی یعنی محمد ابن بلبن) رینکنگ این را غلط نوشته (بدون اضافت) -

مستان جام لطف ترا هرکه افگند
بر سدهٔ دماغ سپهر از خمار بند

جوئیست دولت تو ز سر چشمهٔ مراد
امن و نشاط و عیش درین جوئبار بند

اسباب فتح را ره عدل آنچنان گشای
کز عدل تو نباشد جز زلف یار بند

دیدی کسی که عون ستم کرده در نفس
در کار او نهاده قضا بیشمار بند

نوشیروان صفت چو در عدل میزنی
بر نیک و بد نداشتهٔ استوار بند

در عهد تو سزد که نبیند کسی بعمر
جز ساق سرو و پنجهٔ دست چنار بند

بندیست عقدهٔ ذنب[۱] و راس در فلک
هین واگشای از فلک بیقرار بند

تا مهر و ماه کم شود از زحمت کسوف[۲]
در عقدهٔ ذنب چو من اضطرار بند

---

۱ - یعنی عقدهٔ تنین -
۲ - در اصطلاح قدیم استعمال کلمهٔ کسوف براے گرفتن ماه و آفتاب هر دو می شد رک ابیات زیر مختاری -

قمر به همی از اورنگ داد و چونان داد
که او نمود چو یک نیمه منکسف ز قمر

بر آسمان سعی بی آفت کسوف
اجرای سایه را بهم آورده بر قمر

فرموده ای که بند نهند اهل فضل را
هی هی بر اهل فضل منه زینهار بند

تعظیم کن ز حیله[۱] و از درج خاطرم
بر نو عروس مدح در شاهوار بند

هرگز کس از ملوک بر اهل سخن نهاد
روزی ز راه سلطنت وگیر و دار بند

من طوطیٔ سخنورم آخر نه جره باز
در پای طوطیان غلط آمد شکار بند

بندم چه میکنی که ز راه نهانیم
مستحکم است بر در حصن آشکار بند

بگشای بند ما و ز بهر گشاد حصن
دل در امید فضل در کردگار بند

بودم فگار سینه ز جور و جفای چرخ
ساقم چو سینه میکنند اکنون فگار بند

در بند من ندید کسی نیم دانگ زر
در دیده[۲] بهر آن نکنم اختیار بند

در چشم من عزیز نبودست کی نهم
بر زر بده دوازده چون سود خوار بند

---

۱ - اصل - حیلهٔ و رنیکنگ اینرا out of policy ترجمه نموده اما این غلط است - حیله بشکل اماله درست است و بدین شکل در اشعار فارسی گویان یافته میشود رک دیوان سراجی -

۲ - متن - در دیده -

دارم چو آب زر سخن و زر کسی دگر
اینجا گشای پنجه و آنجا گذار بند

چندین مدارم از پی تخلیص منتظر
خونم چو آب کرد درین انتظار بند

باری به تیغ قهر کش این بیگناه را
بندم منه که میکندم[1] زار زار بند

نامم ز شرق و غرب گذشت از سخنوری
واجب کند بپای چنین نامدار بند؟

می گفت[2] پیش ازین به نصیحت مرا خرد
خود را بر آستان شه کامگار بند

بودم بر این امید که خود شاه لطف کرد
چون خونیان نهاد برین سوگوار بند

جای که مهر گنج به همت گشاده بود
آنجا یقین بدان که نیاید بکار بند

بستی نخست باز[3] گشاده ، زهی کرم
بردم بحضرت[4] از در تو یادگار بند

---

۱ - متن - می کندم - رینکنگ Kills ترجمه نموده -
۲ - این بیت در مجمع‌الفرس سروری ، ص ۱۰۵۱ ذیل کلمه کامگار منقول است -
۳ - متن بار گشاده -
۴ - رینکنگ Almighty ترجمه نموده ، بنظرم از حضرت مراد حضرت دهلی باشد و ازین بیت می توان قیاس کرد که شاعر از دهلی دور بوده است -

تیغ ملوک بود که از فضل ذوالمنن
ورنه بر آوریده بُد از من دمار بند

گر پیش تخت شاه به بستی کمر عمید
از پاس او کشاده بُدی روزگار بند

تا نو خطان شوخ علی رغم عاشقان
عمداً نهاده اند ز خط بر عذار بند

صد راه بسته باد در بخت بر عدو
وز تیغ تو کشاده ز هر دو حصار بند

---

## در مدح بلکا اتابک سعدالدین

اگر نه[1] مست شد بلبل فغان چندین چرا دارد
اگر با او نه گل می خورد رخ رنگین چرا دارد

اگر نه شد بهشت آئین جهان از باد فروردین
بباغ از حله حورا چمن آذین چرا دارد

اگر نه باد فروردین فرخ هست چون رضوان
ز خوبی باغ و بستان را بهشت آئین چرا دارد

اگر نه نسبتی دارد ز گلها سیم و زر با کس
بگرد چشم زربن از مژه سیمین چرا دارد

اگر نه باد مشکین بوی خواهد کرد مشک افشان
از آذر گون چنان پر جام مشک آگین چرا دارد

اگر نه چشم فرهاد است گریان ابر نوروزی
رخ گل باد همچون چهرهٔ شیرین چرا دارد

اگر نه از مثل عبهر چو دیگر آسمانی شد
بگرد دامن مه بروز[2] از پروین چرا دارد

اگر نه باز تازه گشت خواهد بت پرستیدن
بهاری باد بستان چون بهار چین چرا دارد

---

۱ - این منظومه فقط در مونس‌الاحرار کلاتی، ص۳۸، ۰۱۹۰۳، ۱ شاملست -

۲ - کذا در اصل -

اگر نه هست هم چون زلف یار دلفروز من
بسان زلف یار من بنفشه چین چرا دارد

اگر نه نوبهاری بوستانی هست معشوقان
قد از سرو و رخ از لاله بر از نسرین چرا دارد

اگر نه با منش قصدیست یا کینست پنهانی
من او را شادمان دارم مرا غمگین چرا دارد

اگر نه هست همچون کیمیا نایاب وصل او
مرا دور از وصال خویشتن چندین چرا دارد

اگر نه بیش دارد او هنرها از همه خوبان
زهر خوبی گزین او را نصیرالدین چرا دارد

اگر نه سعد را دولت فزون از معتصم باشد
کمینه بنده افزون ترز ـ ـ ـ [1] چرا دارد

اگر نه متفق گشت است گردون با دل پاکش
ز کین داران او گردون گردان کین چرا دارد

اگر نه کین همی دارد فلک با بد سگالانش
همیشه بدسگالانِ ورا مسکین چرا دارد

اگر نه از پی آنست کز طین است اصل او
بنار پاک تابان بر تفاخر طین چرا دارد

اگر نه باد سرد ماه آبانست کین او
تن خصمانش پژمرده چنین نفطین [2] چرا دارد

---

۱ ـ بیاض در نسخهٔ اصل ـ
۲ ـ کذا در اصل ـ

اگر نه گبر بی دین است آنکس دشمنی ورزد
دل او جای چرخ[1] آذر برزین[2] چرا دارد

اگر نه ساخته گشتند روز و شب بهم کلکش
بروی روز روشن بر شب سرمین چرا دارد

اگر نه رزم سازد چرخ با خصمان او هر شب
روان کرده ز بهرش آتشین پروین چرا دارد

اگر نه باغبان باغ کافور ست کلک او
ز مشک ناب برگاهی برو پر چین چرا دارد

اگر نه شکر شیرین ز شیر لفظ او دارد
همیشه کام کام دوستان شیرین چرا دارد

اگر نه از بهار مهر او سرمایه‌ای باشد
ولی را روی همچو گل بفروردین چرا دارد

اگر نه کین او را نسبتی با مهرگان آمد
عدو را رخ چو برگ اندر مه تشرین چرا دارد

---

۱ - کذاست در اصل ، و این غلطاست ، کلمه مانند آزرم درینجا درست می باشد -

۲ - آذر برزین نام آتشکدهٔ ششم است که در فارس برزین نام شخصی از خلفای زردشت ساخته بود ، و بعضی گویند روزی کیخسرو سوار می رفت ناگاه سدای رعدی بهم رسید چنان مهیب که کیخسرو خود را از اسب انداخت ، دران اثنا صاعقه افتاد و بر زین اسب او خورد و زین افروخته گردید دیگر نگذاشتند که آن آتش فرونشیند ، و همان جا آتشکده ای ساختند و آذر برزین نام کردند (برهان) -

اگر نه هست تاثیر - - - [1] - - - کینش
دل خصمان بسان دیدهٔ ژوبین چرا دارد

اگر نه از پی آنست کز نی هست کلک او
دل غمخواه را شادان خروش شین چرا دارد

اگر نه با سعادت بود خواهد تا ابد عمرش[2]
نخستین حرف نامش چون سعادت سین چرا دارد

اگر نه عمر[2] او تا جاودان خواهد همی بودن
بر اسب عمر[2] جاویدش سعادت زین چرا دارد

---

۱ - بیاض در نسخهٔ اصل -

۲ - م در عمر اصلا میم مضمومست اما فارسیان این را ساکن استعمال می‌کنند - عمید هم پیروی ایشان کرده است -

## در مدح[1] سلطان علاءالدین مسعود

منت ایزد را که شاه هفت کشور می رسد
رایت اعلاش منصور و مظفر می رسد

ظل حق سلطان علاءالدین و دنیا کز علو
پایهٔ قدرش برین نه طاق اخضر می رسد

پادشاه بحر و بر مسعود شاه تاج بخش
آنکه شاهان بنده و کسریش چاکر می رسد

شهریاری کافتابش طاسک پرچم سزد
برسر اعلام او میزان دو پیکر می رسد

تشنه‌گان سهم کافر را غبار موکبش
شربتی گفتی که از تسنیم و کوثر می رسد

یا رب آنساعت که در گوش ملاعین اوفتاد
این ندا ناگه که شاه هفت کشور می رسد

ز آن طرب در حصن آچشد در درون پیک صبا
"ابشروا"[2] گویان که امداد مؤقر می رسد

جان برافشاندند زین شادی برای پیک خضر
گفت ما را مژده ده عمر مکرر می رسد

---

۱ - از تاریخ محمد بهامد خانی گرفته شده ، رک : تعلیقات .

۲ - رک : قرآن ، سوره والسجده : بدرچاچی گوید :

جبرئیل از طاق گردون ابشروا گویان رسید

(دیوان ص ۱۵)

منهزم رفته ملاعین ناچشیده زخم تیغ
زخم تیغ شاه کی بر هر سگ تر می رسد

پاک شد گیتی ز لوث کفر و فتحی روی داد
کاسم و صیتش در همه آفاق یکسر می رسد

مشتری آنکه در فتح[1] از سر نیک اختری
سوره "انا فتحنا"[2] خوان بر این در می رسد

تا نوای نامهٔ فتحش سراید چون خطیب
مرغ فردوسی[3] براین فیروزه منبر می رسد

ای شهنشاهی که هر دم باز شبگونه ترا
طعمهٔ هر روز این دو مرغ آتشین پر می‌رسد

گل عمید آسا ثنایت صبحگاهان گفت ازانک
در چمن با حله و با کام پر زر می رسد

خسروی این نظم شیرینم عروس چابک است
کز شبستان هنر با زیب و با فر می رسد

هدیهٔ رویش موید خواهم از انعام شاه
کان بارلاد رهی تا روز محشر می رسد

---

۱ - کذاست در اصل در این صورت مصراع ساقطالوزن است -

۲ - قرآن سوره والفتح آیت ۱ -

۳ - مرغ فردوس و مرغ فلک و مرغ عرش کنایه از فرشته است -

تا همیشه در هوا این نه سرا پرده است نصب
دامن هر یک برین شش طاق اغبر می رسد

بارگاه دولتت منصوب می خواهم چنانک
یک طنابش باختر دیگر بخاور می رسد

بر همایون طالع تو تاقیامت وقف باد
هر سعادت در جهان کز سعد اکبر می رسد



## قصیده در توحید

جز قدرتش که برد بخاری چنین بلند؟
جز حکمتش که خاک سوی پستی او فگند؟

زان جوهری که آب شد و کف پدید کرد
شیب و فراز گیر شد این پست و آن بلند

در هفت پرده بر سر شش[1] روز جلوه داد
این نُه عروس را ز پس نیلگون[2] پرند

قسم ده[3] و دو برج درین هفت طاق (بست)
پیش از وجود کوکبهٔ شش هزار و اند[4]

---

۱ - رک قرآن ۳۲ : ۴ الله الذی خلق السموات والارض و ما بینهما فی ستة ایام ثم استوی علی العرش -
آن ذات خدا است که آسمان و زمین و هرچه درمیان است در شش روز پیدا نمود بعدش برعرش جلوه نمود -

۲ - بافته ای ابریشمی که از نقش و نگار ساده باشد فرخی :

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار
پرلیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

۳ - عمید برای دوازده این فقره چند جا بکار برده است مثلاً قصیده ردیف ''رجحان شد'' -

۴ - شمار مجهولی از سه تا نه و آنرا بتازی نیف و بضع خوانند کمال اسماعیل راست :

میسند کش بعهد تو بر من ظفر بود
گردون که قصد نکبت من اند بار کرد

(جهانگیری ۱۷۵۰)

هر برج را ز ثانیه و ثالثه نصیب
تا غایتی که وصف نداند کسی که چند

در[1] هر یکی ازین عدد شست روشن است
آنها که تعبیه است درین تیره لور[2] کند

مردم بصدر ناطقه رفت و دگر دواب
شد پایگه نشین همه تا گاو و گوسپند

بر چنبر[3] سپهر منازل چو چرخ آب
هر بیست و هشت حکمت او بست چون اوند

در [ارقم[4]] است تعبیه تر پاک لطف او
کز زهر اژدهای طبیعی است بی گزند

هرگز رسد بکنگرهٔ کبریای او
صد ره گر از مجره کند آسمان کمند

ابروی دلبران چو کمان خم پذیر ازو
هم خال شان بر آتش رخسار ازو سپند

---

۱ - این بیت در فرهنگ جهانگیری ۲ : ۲۰۹۷ و مجمع‌الفرس ۳ : ۱۲۶۱ شاهد لور کند بمعنی زمین سیلاب کنده درج شده ، نظامی گنجوی نیز فرموده :

زری تا دهستان و خوارزم و جند
لویدی نه بینی بجز لور کند

۲ - نسخه اصل لون کند -

۳ - این بیت در جهانگیری ۲ : ۱۹۲۸ و مجمع الفرس ۱ : ۲۹ شاهد اوند بمعنی ظرف نقل شده -

۴ - افتادگی دارد ، کلمهٔ ارقم از روی مصراع : بلطف مهره ارقم بد نفع منسوب است ، افزوده شد -

در کام کرم پیله و در جرم نیشکر
از یک لعاب قزکند ، از یک لعاب قند

صنعش در استخوان مجوف طریق مغز
بگشاد بعد از انک نهاد از دو سوی بند

مقبول او سپید رخ آمد چو نسترن
مردود چون بنفشه کبود آمد و نژند[1]

جز خامهٔ قبول که نرمک می برند ؟
حرف سرور بر ورق جان مستمند

بین ، دل بکوی طاعت مرضیه وقف کن
خو[2] باز کن ز حیله و تدبیر نا پسند

در کوی[3] این رباط ز عقبی نشان مجوی
هرگز بود مزاج سقنقور در شکند[4]

گل برگ تر ز خشک مغیلان که تحفه برد ؟
یا سرو غاتفر که نمود از دیار جند[5] ؟

---

۱ - بنفشه را سوگوار نظم کرده اند سنائی گوید : تا نگردی چون بنفشه سوی پستی سرنگون ۱۰ ، بس مدارم چون بنفشه سوگوار ۴۳۶ چون شاخ بنفشه کور و انده نا کم ۶۰۰ -

۲ - نسخه اصل : جو بارکن : متن تصحیح قیاسی : خو باز کردن بمعنی ترک عادت دادن باشد (برهان) -

۳ - در نسخه اصل : شلهد : متن مطابق جهانگیری -

۴ - این بیت در جهانگیری ۲ : ۱۵۳۷ شاهد کلمه شکند بمعنی خراطین آمده -

۵ - انوری جند و خجند که در ماوراءالنهر است و در بیت بعد آمده در یک بیت آورده :

تو که در حفظ ایزدی چه کنی
حرز و تعویذ اهل جند و خجند

با لعل آبدار بدخشان چه نسبتش (است)
یاقوت مارها که دهد نار در خجند[1]

پرخندهٔ گل از چه سبب می کنی نشاط
چون مار سینه کفته[2] ز پهلوی خویش خند

سیرت پذیر شو که بصورت همی رود
در یک طویله مسخره و مطرب و لوند[3]

بر یک رهیست از در هفتاد و اند راه
با مغ بهم بسوز بنار فریب زلد

یا رب بحق ختم رسل کز . . .[4] نات
چون روح در تن است گرامی و ارجمند

مالک نشین پشت براق[5] شرف
او هم عنان مهر و رکابش هلال وند[6]

---

۱ - خجند اکنون در تاجکستان واقع است تحقیق نشد که مار را با خجند چه نسبت است -

۲ - کفته بمعنی شگافته بود -

۳ - بمعنی مردم کاهل و تنبل و هیچکاره راگویند - بمعنی زن فاحشه و پسربدکاره هم هست - لوند سرهنگ بی باکی راگویندکه او را نه ترس خدا نه شرم خلق باشد و مال مردم را در حق خود مباح پندارد -

۴ ، ۵ - بیاض در نسخه اصل -

۶ - چون در آخر کلمات آید افاده معنی مند کند چون بیداد وند ، فولادوند ، و خداوند -

او خاص خاص بود که در یک تک از زمین
پرد[1] . . . انداز در هفت آسمان سمند

وقتی که زیر قلعهٔ اصل وجود من
سیل اجل بقلع برد دست در کلند[2]

معمور باد خانهٔ دین محمدی
در سینه‌ام که معدن صدقست و جای پند

در شهر بند آز[3] بکوی قناعتش
بگشای دست و پای عمید نیازمند

---

۱ - بیاض در نسخه اصل -

۲ - کلند دست افزاری باشد که بدان زمین را بکنند : مولوی معنوی فرماید :

اگر بدیدهٔ من غیر آن خیال آید
بکنده باد مرا هر دو دیدگان بکلند

(جهانگیری ۲ : ۱۹۵۰)

۳ - نسخه اصل از -

## در نعت رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلم

دوش کز مغرب سپاه قیروان آمد پدید
خیل شب چون در یقین کان کمان آمد پدید

روز در بحران تب، لرزه بصفرا در نشست
در سویدای شب از سودا نشان آمد پدید

قبهٔ خضرا عقاقیری شمر صفراش را
کندرو، آلو و تخم ناردان آمد پدید

مایهٔ فامد ز پس کاندر تنش قوت گرفت
رنگ[1] مبروصی ببین کز قیروان آمد پدید

آفتاب از چنگ چوگانی حمایل کرد راست
سایهٔ گوی زمین بر آسمان آمد پدید

ابرش مسدا که دوش از زردهٔ خورخفته خورد
داغ میخ و نعل در برگستوان آمد پدید

در خیال عقل گردون را چو رستم بر زره
از پلنگ بربری ببر[2] بیان آمد پدید

---

۱ - لفظ نقط برص کل چرا پدید آمد.
۲ - جبیهٔ جامه بوده از پوست درنده که رستم آنرا هنگام جنگ پوشیده فردوسی:

یکی در خواهم ز ببر بیان
کز آب و ز آتش نیاید زیان

(الخ جهانگیری ۵۶۶ - ۵۶۷)

همچو افریدون بگرز[۱] گاو سر شد در شرف
دید کز داش درفش کاویان آمد پدید
مجمر آتش نظر در زیر عودی[۲] تخت رفت
بر سپهر از آتش عودش دخان آمد پدید
در شامه[۳] خرده[۴] کافور جوجو[۵] باز شد
عنبر تر کاروان بر[۶] کاروان آمد پدید[۷]
قرصهٔ[۸] زر شد نهان در سفرهٔ لعل شفق
ریزهٔ سیمین بروی سبز[۹] خوان آمد پدید

---

۱ - گاوسر و گاوسار و گاو چهر و گاو پیکر نام گرز افریدون است -
رک: جهانگیری ۴۶۳ - ۴۶۴ - ۴۶۵
۲ - این بیت در جهانگیری (خاتمه ۷ : ۵۲۲) شاهد مجمر آتش نظر کنایه از آفتاب و عودی تخت کنایه از آسمان نقل شده ۳ : ۴۰۵ -
۳ - این بیت در جهانگیری چاپ مشهد ۲ : ۱۹۵۹ شاهد جوجو بمعنی نام شهری معروف برای مشک و کافور آمده و نیز در همو لغت ۳ : ۴۳۱ شاهد خرده کا فور جوجو کنایه از ستاره نقل شده اما بجای باز: بار -
۴ - اصل: خورده ، متن بر طبق جهانگیری -
۵ - جهانگیری : یار -
۶ - جهانگیری ۳ : ۱۳۴ در
۷ - همین بیت در جهانگیری ۳ : ۵۱ شاهد عنبرتر کنایه از شب آمده -
۸ - مجیر بیلقانی گوید : عکس خوان و نان او بر روی چرخ کاسه وش قرصهٔ خورشید راه کهکشان آمد برون (نسخهٔ بادلیان ص ۲۶) نیز رک : دیوان مجیر ص ٦ - این بیت سه بار در جهانگیری برای استشهاد ریزه سیمین (کنایه از ستاره) ج ۳ ص ۳۴۳ و قرص زر کنایه از آفتاب ص ۴۳۸ - سبز خوان کنایه از آسمان ص ۹۱ - نقل شده -
۹ - سراجی گوید :

سپهر خوان تو باشد بوقت مهمانی
قمر بشکل نمکدان بروی خوان اندر

(دیوان ص ۱۸۰)

ماکیان[1] زاغ رنگ از اختران شد بیضه ور
بیضه بین چون بی خروس از ماکیان آمد پدید

تیغ مریخ از دل بزغاله[2] خون برشب چکاند
اینت ملواحی[3] که بهر کرگسان آمد پدید

مهرهٔ انجم برون داد از شکم بر روی پشت
ارقمی کز جویبار کهکشان آمد پدید

در سر افعی دو نقطه کز قفای تابدش
کژدم افلاک را در دم پهان آمد پدید

باز و عقرب نشین را بر دل از دیو شهاب[4]
آتشین تیر ست تازه بر کمان آمد پدید

---

۱ - این بیت در جهانگیری ، ج ۳ ص ۸۷ ، شاهد ماکیان زاغ رنگ (کنایه از شب) نقل شده -

۲ - نسخه اصل برغالب ، متن تصحیح قیاسی - بزغالهٔ فلک کنایه از برج جدی است -

عمید :

فلک زین کاسهٔ کحلی نهاده خوان فیروزه
کشیده سفرهٔ سبز و گشاده نقش مهمانی

۳ - ملواح ، بالکسره و حای مهمله مرغی که بدام بندند تا آن را دیده دیگر مرغان بیایند - اینت بکسر اول و سکون ثانی و نون و فوقانی بمعنی اینت بفتح نون یعنی ترا - و بمعنی زهی و بهبه و خه خه کلمهٔ تحسین است هم گفته اند - در این بمعنی اخیر درست میشود و ممکنست "اینست" باشد - نسرین چرخ -

عقده راس و ذنب که بشکل مار است

(عقده تنین) (برج عقرب)

۴ - قران : الصفت آیة ۱۰ -

گرد نرگسدان گردون بین هزاران نرگسه[1]
هر طرف زین نرگسه صد گلستان آمد پدید

مشتری را در ادای خطبهٔ ختم رسل
از در انجم مرصع طیلسان آمد پدید

قطب را آهنگ تذکیر است و بهر منبرش
از دو . . .[2] رنگ یک ره نردبان آمد پدید

طوطی نطقم شب دوش این نوا می کرد ساز
کالصبوح از بانگ مرغ صبح خوان آمد پدید

صبح[3] چون باز سپید از آشیان آمد پدید*
از دل زاغ سیه راز نهان آمد پدید

دامن ظلمت تمیمت[4] تا گریبان چاک زد
و از گریبان افق دامن کشان آمد پدید

---

۱ - نرگسه : گلی باشد که از عاج و استخوان دیگر بصورت نرگس بتراشند و بر سقف خانها نصب کنند - نرگس دان را نیز گویند و کنایه از ستاره‌های آسمانی است و نرگسهٔ سقف جرخ کنایه از پروین باشد (برهان) جهانگیری (خاتمه ۳ : ۱۶۹) و آنندراج و فرهنگ نظام از همین بیت عمید لوبکی شاهد نرگسه نقل نموده است - و نرگسه در جهانگیری کنایه از ستاره آمده -

۲ - بیاض در نسخهٔ اصل -

۳ - ازین منظومه یازده بیت که بنشان ممیز شده ، در مجله ارمغان ج ۲۱ ، شماره ۸ - ۹ ص ۵۰۰ از روی سفینهٔ کهن سال نقل شده است ؛ باز سپید صبح دیوان سراجی ۵۹ همین دیوان -

۴ - تمیمت : شاید تمیمه -

خون شب گویی برآب صبحدم شد ریخته*
ز این[1] سمن زاری که بروی ارغوان آمد پدید

سحر مطلق بین که گردون مشعبد باز را
از پس دود شب آتش از دهان آمد پدید

دور گردون رستم و دیو سپیدش صبحدم*
مشرق[2] آن غاری که در مازندران آمد پدید

قرص آتش بُد نهان در سینهٔ تنور شرق
کز دل صبح[3] دوم یکدم عیان آمد پدید

بر خط[4] سیم از افق شد نقطهٔ زر جلوه گر*
نقطه زرین که در وی سر جان[5] آمد پدید

در شعاع سوزن افگن شقهٔ خورشید را
بخیهٔ زر کان ز سیمین ریسمان آمد پدید

تار تار پرتوش بر معجر خاتون[6] صبح
چون خیال زر چکن بر پرنیان آمد پدید

---

۱ ـ دراصل بدون نقطه ـ دیوان : این سمنزاری ـ
۲ ـ ارمغان : شرق ـ
۳ ـ کنایه از صبح صادق ؛ سراجی راست : خنده صبح دوم از چیست زان از عکس مهر (ص ۱۱۰) ـ
۴ ـ ارمغان : خطه سیمین شده چون نقطه الخ ـ
۵ ـ دیوان : سرآن ـ
۶ ـ معجر خالون صبح ؛ کنایه از آفتاب ـ
دیوان سراجی :

خاتون صبح در پس جلباب خاور است

(ص ۵۰ جلباب بمعنی چادر)

غازهٔ[1] خاتون روز آن گرد[2] کافوری شمر
کز کف پای رسول انس و جان آمد پدید

مالک تخت رسالت احمد مرسل که او
حل و عقد خافقین[3] را قهرمان آمد پدید

بر مثالش رحمة للعالمین توقیع شد
نقش طغرای خواجه صاحب قران آمد پدید

صفهٔ بارش نمود این هفت طارم در نظر
در آرایش[4] ربع مسکون شمعدان آمد پدید

شمعدان باشد چنین کز شب چراغان در برش
صد هزاران چهره شمع روان آمد پدید

فی محل شمعدانش کی[5] نهم کان صفه را
ذرهٔ خاکیست این کز آستان آمد پدید

دیو کو همزاد انس آمد شهاب صولتش
با جم اندر دیوبندی توامان آمد پدید

با کف دریا نوال او بحور سبعه را
شبنمی دانم که زیر ناودان آمد پدید*

---

۱ - اصل : غاره -

۲ - گرد و گرده بمعنی ریزه -

۳ - گذاشت دراصل -

۴ - گذاشت دراصل -

۵ - دراصل که -

زهره در میزان نهاد از کوه حلمش ذره ای
شد سبک کونین و این ذره گران آمد پدید

گوشهٔ چشمش ببوقلمون گیتی بننگریست
آن در ایران رخت حرص[1] ار[2]جوان آمد پدید

آفت طوفان خسف از ربع مسکون رفع شد
نصب رایاتش چو بر روی جهان آمد پدید

هر عرق کز حبش[3] پیدا شد از بر جای[4] و جوی
زو نصیبی در گلاب اصفهان آمد پدید

نور اول[5] خیمه زد در صحن صحرای وجود
موکب میمونش در آخر زمان آمد پدید

---

۱ - گذاشت دراصل -

۲ - یعنی ارغوان -

۳ - در نسخهٔ اصل بیاض - این بیت در جهانگیری (خاتمه دفتر اول) برای توضیح جوئی آمده : جوهی نام گلی است از گل شبه قارهٔ پاک و هند و آن را جوئی نیز نامند ، خواجه عمید لویکی راست : هر عرق کز جمبهتش الخ- در نسخهٔ اصل افتاده، تصحیح از روی جهانگیری نسخهٔ قلمی برامپور و علی گڑه -

۴ - نام گلی است که در شبه قاره بهم رسد جای نیز خوانند ، امیر خسرو نظم نموده :

جای له در باغ ز گلهای جای
مرغ در افغان که بگیرند جای

از پی گل هر که به بستان شتافت
ملک جهان یافته گر جای یافت (جهانگیری)

۵ - اشاره ایست بحدیث نبوی اول ماخلق الله نوری -

در کہ عنابی شدش از جنگ گرگان[1] احمد
عکس آن در سیب و جرم لعل کان آمد پدید

غنچهٔ گل خنده زان زد کز سر مکبای او
در دل گل ، ریزه ہای زعفران آمد پدید

صد سپاه تیغ زن در یک فروغ او شکست
لمعہ ای کز خنجرش در تیغ مان آمد پدید

دستگاہی یافت از یمن یمینش چون عرب
از قدمگاہی[2] کہ در ہندوستان آمد پدید

در خلیل از فیض نورش پرتو ترکیب بود
کاتش نمرود بر وی بوستان آمد پدید

ماه واقف بود گوئی در ازل ز انصاف او
کش ہم از مہتاب او فرش کتان[3] آمد پدید

طاسک[4] پرچم نشینش نیرین نور بخش
بختی ہودج کش او فرقدن آمد پدید

با خیالش عشق ازی می رود جان را مقیم
کز خیالش در دل من جان جان آمد پدید

---

۱ ـ عناب منسوب است بہ شہر گرگان و اینجا گرگان جمع گرگ است ـ

۲ ـ قدمگاہی یعنی قدم رسول کہ در شبہ قارۂ پاک و ہند در اکثر جایہا وجود دارد ـ

۳ ـ نسخهٔ اصل : کسان ـ

۴ ـ برای طاسک پرچم رجوع شوید بدیوان سراجی ، ص ۱۰۰ - ۲۲۱ طاسک پرچم ہم از نہ طاس مدہون کرده اند ـ

چون خیالش در دل افتد بانگ برخیزد ز جان
کایها العشاق باز آن دلستان آمد پدید

چشم[1] ما را تا خیالش میهمان آمد پدید
دیدهٔ جان در نثارش در فشان آمد پدید

زین خیالی کز رخ گلگون او در چشم جان
مایهٔ لطف بهاری در خزان آمد پدید

جز خیال قهر و لطفش دان خزان و نوبهار
زو گلستان گاه پیر و گه جوان آمد پدید

دیدهٔ کان از خیال طلعتش روشن نشد
هر مژه بر مردم چشمش سنان آمد پدید

عرصهٔ گیتی شبی تنگ آمدش اندر خیال
"لیلة لاسراء"[2] خلوت را روان آمد پدید

دید ناگه کز ریاض خلد بین الصورتین[3]
مرکب نور از براق برق سان آمد پدید

ابر دریا کف بران برق براق بر نشست
ابر و دریا بین که برقش زیر ران آمد پدید

عمرم[4] بالا گرد و پیش آمد روان انبیا
کین چه دولت در دل شب ناگهان آمد پدید

---

۱ ـ در نسخهٔ اصل بعنوان قصیدهٔ دیگر پس از فصل نقل شده ؛ اما در مجله ارمغان از روی سفینهٔ کهنسال اشعار هر دو بخش یکجا نقل شده ـ
۲ ـ رک قرآن سورهٔ بنی اسرائیل ۱۷ آیت ۱ ـ
۳ ـ نسخهٔ اصل صوربین ـ
۴ ـ کذاست دراصل و درین صورت مصراع ساقط الوزن ـ

'طرقوا'[۱] برخاست از هر سوی کای زیبا خلف
مرحبا کز مقدمش عیش روان آمد پدید

پس رکاب افشان ازین منزل فراز سدره شد
هم عنان ماند و براقش ناتوان آمد پدید

حیرت اینجا در رکابش دست در می زد هنوز
کز عنایت نردبانش هم عنان آمد پدید

جذبهٔ عزت بقرب "قاب[۲] قوسینش" رساند
باز او ادناش[۳] پس بی ترجمان آمد پدید

زورق امید را لنگر فروهشت از نیاز
پس که دریاهای رحمت بی کران آمد پدید

بر سر نطع احاطت شش جهت را گوشه ماند
تا یکی مقصود روحش درمیان آمد پدید

کحل "ما زاغ البصر[۴]" در دیدهٔ همت کشید
همتش را از ن نظر در لامکان آمد پدید

بر سر خوان کرم بنشست و ما را زله کرد
میهمانی رفت و فرخ میزبان آمد پدید

نی چو زین نه دایره بر مرکز خاکی شتافت
سرو پنداری ز تاک خیزران آمد پدید

---

۱ - در موقع موکب شاهان و بزرگان دبن این کلمه خوانده شده بمعنی جا دهید رک تعلیقات -

۲ ، ۳ - اشاره است به آیه قرآنی سوره النجم ایه فکان قاب قوسین او ادنی -

۴ - قرآن سوره النجم آیه ۱۷ مازاغ البصر او ما طغی -

عقل گفت از ہفت لیلی در فرود آمد بناز
ہمچو رویین(تن)[1] کہ او را ہفتخوان آمد پدید

سایۂ انگشت[2] او بر خط چو ماند حرف‌گیر
عرش را ظل وجودش سایہ بان آمد پدید

پیش رویش برفلک می رفت مہ دامن کشان
دامنش را تا گریبان چاک ازان آمد پدید

در تہ طشتی ز اعجاز کفش دریا کہ دید
کز[3] زہابش زمزمی در ہر بنان آمد پدید

و آن شجر دیدی ملون کز[4] نسیم معجزش
ناقہ کردار از حجر شاخش توان آمد پدید

گرگ بین کاول چہ زد ز اخلاص دینش بر رمہ
آخرش گرگ آشتی با آن شبان آمد پدید

چار یارش کعبۂ دین را بمعنی چار رکن
بلکہ ہر یک کعبۂ رکن امان آمد پدید

محرم صادق صدیق اکبرش صدیق آنکہ
صبح را بازار صدق او دکان آمد پدید

مایۂ انصاف فاروق آنکہ روز معدلت
عدل او حیرتگہ نوشیروان آمد پدید

---

۱ - در اصل افتادگی دارد ، تصحیح قیاسی -

۲ - اشارہ است بہ معجزہ شق‌القمر -

۳ - نسخہ اصل : کر -

۴ - نسخۂ اصل : کر -

گنج علم و حلم ذوالنورین کز جود کفش
لرزه در آثار گنج شایگان آمد پدید

ذوالنبرن[1] کز خنجر و زخم سنان بود آیتی
هفده آیت در مدیحش بر سنان آمد پدید

گوشوار اهل فردوس اند و دل بند بتول
آن دو شبلی[2] کز یکی شیر ژیان آمد پدید

سدهٔ عالیش زین شش رکن شد چندان بلند
کز بر هفتم سپهرش آستان آمد پدید

در فضای دین همای همتش پر می زند
دام مرغ زند[3] خوان زان از هوان[4] آمد پدید

بو که[5] روزی بر عمید افتد ز فرش سایه ای
زآن همایش را تن من استخوان آمد پدید*

پس رو حسان شدم زان خاطرم از روح قدس
درثنایش معجز سحرالبیان آمد پدید

---

۱ - در این جا یک بیت که واضحاً بمدح حضرت علی باشد افتادگی دارد -

۲ - در اصل : سیلی (بدون نقطه) متن تصحیح قیاسی ، شبل بچه شیر اشبال جمع پیشرو ادب ص ۲۵۲ حافظ گوید :

شبل الاسد بصید دلم حمله کرد و من
گر لاغرم وگرنه شکار غضنفرم
(دیوان چاپ نذیر احمد ـ نائنی ، ص ۲۵۷)

۳ - مرغ زند خوان دیوان سراجی ، ص ۵۹ -

۴ - ایضاً -

۵ - در ارمغان این بیت پس از بیت بعد نقل شده : بو بمعنی امید -

مادح خاک در اویم که آب نظم من
آتش آلودی ز باد[1] امتحان آمد پدید

جز کمر شمشیر خورشیدش نزیبد منزلت
این گهر کز صفحهٔ تیغ زبان آمد پدید

یا رسول‌الله چنانک آن آستان را در خورد
این سخن در مدح تو نی آنچنان آمد پدید

این بضاعت گرچه مرجانست پیش آورده‌ایم
کز درین بی مایگان را کم زیان آمد پدید

دست من گیر، ار شود انگشت[2] پنج‌روز حشر
در صف اهل گنه کانک فلان آمد پدید

مفلسان طاعتیم و دل بدین خوش کرده ایم
در شفاعت جرم امت را ضمان آمد پدید

گر کسی عمر موبد خواهد از نظم سخن
پس مرا زین نعت عمر جاودان آمد پدید

نی[3] چه خیزد زین دو[4] سه حرفم که در هردفتری
از ثنایت[5] داستان هر داستان آمد پدید

ختم به دور سخن جز بر درت کاندر ضمیر
این بضاعت را بزرگی خرده دان آمد پدید

---

۱ - ارمغان : آتش آلود از زبان -

۲ - کذاست دراصل -

۳ - ارمغان : پس -

۴ - ارمغان : دو حرف من -

۵ - اصل : ثنات ، تصحیح قیاسی -

این شرف بس باشدم آخر که داغ امتی
از جنابت بر جبینم رایگان آمد پدید

دور ملکت کامران بادا چو دوران قمر
گرچه دورت تا قیامت کامران آمد پدید

---

## در نعت

سپیده دم که نسیم صبا پدید آمد
غبار موکب عهد ضیا پدید آمد

گشاده چشم چو نرگس شدم بسوی چمن
که در چمن چه نشاط صبا پدید آمد

بروی شاخ گلستان هزار دستان را
چه گویمت که چه برگ و نوا پدید آمد

دم مسیح زد از باد صبح در چمنش
نقط نقط برص گل چرا پدید آمد

بدفع سخرهٔ جور خزان نشست از پی
شگوفه چون ید بیضا کجا پدید آمد

سپر نمود گل و تیغ بید و غنچهٔ سنان
چمن که دید که دشت[1] وغا پدید آمد

نگاه کن که چه نقش[2] بدیع در بستان
ز کارخانهٔ صنع خدا پدید آمد

ز نقش انده و غم شاد شد صحیفهٔ دل
بروی باغ چنین نقش تا پدید آمد

---

۱ - نسخهٔ اصل : دست دغا ، متن تصحیح قیاسی -
۲ - نسخهٔ اصل : کهر ، متن تصحیح قیاسی -

غراب نامیه طوطی صفت ـ ـ ـ[1] خواست
چو بر زمین همه نقش سها پدید آمد

مزاج نامیه در سبزه از پس زردی
زمردیست که از کهربا پدید آمد

چو عارض و لب نو خط نهاده[2] سبزه
در آب لطف نهان گشت تا[3] پدید آمد

خطی که لاله بخون باز داد بر در گل
میان بلبل و گل ماجرا پدید آمد

زبان گشاد که من می زنم نوای وفا
رواج بین که درین بی وفا پدید آمد

بروی گل چه سبب لاله میکند تعظیم
نه رونقش[4] زمن و از هوا پدید آمد

بنفشه ای که چو ابدال خرقه زد در نیل
قدش چرا بنازش دو تا پدید آمد

گرفت بوی ز مهر و کشید غازه مهش
بدین دو تعبیه گل دلربا پدید آمد

---

۱ ـ در اصل بیاض ـ
۲ ـ گذاشت در اصل ، معنی مصراع روشن نیست ـ
۳ ـ در اصل بدون نقطه ـ
۴ ـ معنی مصراع روشن نیست ـ

گلشن ز بانگ چکاوک[1] نهاد خار[2] جفا
ز من نخست چو خار جفا پدید آمد

نوا اگر نرسد با منت درین پرده
نوای تو نه هم از برگ ما پدید آمد

چه خیزدم ز نوای تو وقت رونق کار
که رونقم ز خوی مصطفا پدید آمد

خدایگان رسل کز طراز خانهٔ فقر
ببازوش علم کبریا پدید آمد

نسیم روضهٔ خلد از صلایه[3] در او
چو ناف آهوی چین مشک ما پدید آمد

خط رسالت او شد رقم بران تقویم
که جدولش ز خط استوا پدید آمد

بدیدن رخ او چشم را بده طبقه
جلایی است کزو صد صفا پدید آمد

ظهور فتنهٔ دور قمر بدورانش
چو سایه با تف خورشید نا پدید آمد

---

۱ - مرغی است آهنگ سرا ، سنائی (۱۹۲) :

گشاده اند زبان در ثنای او مرغان
چو عندلیب و چکاوک چو طوطی و چون دال

۲ - ~~نسخهٔ~~ اصل : خار خوب -

۳ - صلایه : رک همین قصیده -

برادهٔ مس زنگار خوردهٔ کانرا
درو ز خاک درش کیمیا پدید آمد

ببرد همت او نقش کعبتین سپهر
که این بساط نه بهر دغا پدید آمد

کبوتر حرم دولتش نشد سیمرغ
ازانش در پس کوه انزوا پدید آمد

چو صوفیانه بر آورد چرخ بر ملکوت
ز هفت خانقهش مرحبا پدید آمد

سپید چشمی اجرام چرخ[1] کحلی را
ز خاک مقدم او توتیا پدید آمد

مگر بنفشه چو سوسن بگفت مدحت او
سر زبانش ازان بر قفا پدید آمد

چو موج زد ز کف دست پنج دریایش
بحور سبعه ز فیضش غثا پدید آمد

بخار صاف که برخاست از بخار کفش
از آن بخار سحاب عطا پدید آمد

بفقر کرد بسی فخر و زین نبودش عار
که نقد فقر ز گنج سخا پدید آمد

چنان ببرد کله داریش[2] ز ابرو چین
که آن بنافه و یا در قبا پدید آمد

---

۱ - چرخ کحلی : رک همین قصیده ، مانند طارم کحلی .
۲ - کله داری : پادشاهی .

زهی قبول که پیش از وجود نور ترا
فراز عرش فروغ و ضیا پدید آمد

چو هندو (ی)تو شد از ناز لاف ترکی زد
ز تنگیی که بچشم سها پدید آمد

کرا رسد بتفاخر ''انا نبی السیف''
که این شرف زر سک[1] جز ترا پدید آمد

بشست روی ز خون مخالفان تیغت
که دید لاله که از گندنا[2] پدید آمد

بحضرت نفس موسهار کو باشد
عصای موسی کز اژدها پدید آمد

مبشر تو بمعراج طوطی سدره
بسان هدهد جم کز سبا پدید آمد

---

۱ - گذاشت در اصل -

۲ - گندنا سبزیٔ باشد خوردنی ، شاعران تیغ را با گندنا تشبیه می کنند ،مثلاً سراجی گوید :

گندناگون سر تیغ تو چنان باد کزو
جز تن خصم تو رنجیده چو طرخون نشود
۱۳۱

رنگ نیلوفر بر آرد گندناگون تیغ تو
روی دشمن را نشان دیدهٔ عبهر کند
۱۷۸

گندنا رنگ حسامت که زبانست همه
بر سر خصم تو با زخم زبان آمد باز
۱۸۲

نشاط شوق تو آن را که یک نفس در دل
ز راه جذبهٔ حق در خلا پدید آمد

ز نور خلوت شوقت که نور ایمانست
چو شمع روز رخش در ملا پدید آمد

چوخس بچشم بقای تو در نیامد هیچ
زخارف[1] که ز دار فنا پدید آمد

حدیقه ایست جناب تو گر صحابه درو
بسا درخت که طوبی نما پدید آمد

پناه صدق نخستین خلیفه صدیق است
که صدق او گل باغ وفا پدید آمد

مدار عدل عمر کز صلابتش در روم
چو عار[2] بت سر قیصر جدا پدید آمد

محل و مقصد و جود و نوال ذوالنورین
که نور دیدهٔ حلم و حیا پدید آمد

بزبر دین اسدالله که در مساحت و کین
همه شمایل او مرتضی پدید آمد

دو نور دیده زهرا که طلعت هر دو
دو شمع صفهٔ بار عبا پدید آمد

---

۱ - زخرف : سراجی ۲۳۷ -

۲ - گذاشت دراصل -

درین دو شمع چه آفت رسیده یکباره
ز باد فتنه که از کربلا پدید آمد

بسوز این دل تریاک شد صلایهٔ زهر
ز خون او دم مشک خطا پدید آمد

جز این دو سد[1] و بباغت مهاجر و انصار
چه مشک بید و چه سنبل گیا پدید آمد

ملک‌نشانا، خون شد دل و ز دیده چکید
درین جگر که مرا از جلا پدید آمد

بخوان ز امت[2] مضطر هزار نامهٔ خون
ز فتنه کز مغل ناسزا[3] پدید آمد

بحضرتی که ز صنعش بگرد نقطهٔ خاک
فلک چو دایره بی متکا پدید آمد

ز حکم او دم تاثیر عالم بالا
بروی پستی فرمان روا پدید آمد

چراغ نیر اعظم بسان[4]...
ز سقف طارم کحلی[5] وطا پدید آمد

---

۱ - گذاشت دراصل ؛ جز این دوبیه و ممکن است دویند ( 'و' زائد) -

۲ - نسخهٔ اصل : رامت -

۳ - اشاره به حملهٔ مغول و کشتار زیاده مسلمانان و برهم خوردگی وضع آن دوره است -

۴ - بیاض دراصل -

۵ - مراد آسمان مانند چرخ کحلی -

یکی نمود خیال جهان بچشم خرد
دران خیال که از سیمیا پدید آمد

حباب و نقش حیات جهان یکی پندار
ز بس که نسبت[۱] این کم بقا پدید آمد

بعمر گیتی یکساعت است در[۲]
خود این نفس ز لب مجتبا پدید آمد

گذشته رفت و ز آینده[۳] بیخبر[۴] مردم
حیات پس نفسی از قضا پدید آمد

قیاس کن که درین یک نفس طبیعت را
ز دست حرص چه رنج و عنا پدید آمد

درین سه جنس نبات و معادن و حیوان
میان علوی و سفلی چها پدید آمد

سپهر زیبق و این طرفه کاتشین نقطه
بروی تختهٔ زیبق نما پدید آمد

بگرد عارض این سبزوش سپیدهٔ روز
پس از سیاهی خال[۵] مسا پدید آمد

عروس دلکش ایمان ز پردهٔ لطفش
بزیر حجلهٔ خوف و رجا پدید آمد

---

۱ - اصل نیست ، متن تصحیح قیاسی -
۲ - بیاض دراصل -
۳ - دراصل : ز آینده ؛ متن تصحیح قیاسی -
۴ - دراصل بدون نقطه -
۵ - اصل : خیال ؛ متن تصحیح قیاسی -

مخالف از در انصاف نفی کردهٔ اوست
ز دور باشی کز شکل لا پدید آمد

نعیم خلد نمود و جحیم کز نفسش
تف و برودت صیف و شتا پدید آمد

ز هیبتش جگر کوه آب گشت و درو
زهاب اشک و غریو صدا پدید آمد

شفیع باش مگر تیغ فتنه برخیزد
ازین دیار که دارالبلا پدید آمد

شفیع اهل کبایر توئی بروز جزا
زهی شفیع که روز جزا پدید آمد

بر آر یوسفی از جبه واز مهها پروین
که در مروت قحط[1] و وبا پدید آمد

بر آستان تو نازم ز غایت اخلاص
بمدحتی که ز من بی ریا پدید آمد

چو آفتاب که در شکل دور دولابی
حمایلش به ازین[2] آسیا پدید آمد

سقام و علت اهل جریمه را بدرود
جناب تست که دارالشفا پدید آبد

که آستان تو بعد از جناب حضرت حق
نکو ترین شه و التجا پدید آمد

---

۱ ـ دراصل : بدون نقطه ـ

۲ ـ نسخهٔ اصل : از متن تصحیح قیاسی ـ

دوا طلب بود آنکس که دردمند بود
مرا ز درد تو چندین دوا پدید آمد

چو محتمی بود از معصیت دوا چه کند
که سر دوای الم احتما[1] پدید آمد

اشست در رگ جان نیش فکرتم لیکن
مزاج نعت توام جان فزا پدید آمد

چو نافه‌گر جگرم خون سیه کند چه عجب
بمشک بین که درو خون بها پدید آمد

دلم که قطرهٔ خون معقد ست چو مشک
نسیم او سخن دلکشا پدید آمد

برآب نظم عمید از زبان تیغ فنش
تف زبانهٔ نارالغضا[2] پدید آمد

زفان صایم طبع من از طریفل نعت
در امتلای سخن ناشتا[3] پدید آمد

نعیم خوان بهشت است نعت جان پرور
کرا ز خوان بهشت امتلا پدید آمد

بحضرت چو تو شاهی کشم ز مجمر دل
بخور نعتی کز من گدا پدید آمد

---

۱ - رک : تعلیقات -

۲ - غضاه : درختی است صحرائی مانند کنار که آتش چوب آن دیر ماند و این جمع غضا است (آنند راج) -

۳ - ناشتا بمعنی اشتها -

مباد جز بدرودت پناه من کز من
خطا و جرم و تعدی بسا پدید آمد

صواب دیده خرد این دعا که فیض درود
چو تیغ[1] ماحی[2] جرم و خطا پدید آمد

سلاح وقت منست این دعا که [مردم] را
سلاح امن و امان از دعا پدید آمد

بدین دعا ز سر عجز اختصار افتاد
که دور مدح تو نا منتها پدید آمد

---

۱ - تیغ بدون نقطه گذاری در نسخهٔ اصل -
۲ - ماحی یعنی محو کننده ، سراجی گوید :

ماحی سهو و خطا از دفتر طغیان توئی

(دیوان ۳۱۲)

## در مدح نصرت‌الدین یلدز[1]

گفتم[2] بگاه[3] صبح یکی جام می بیار
گفتا که بیدلان را ، با جام می چه کار

گفتم ز باده[4] تو خمار ست[4] در سرم
گفتا که باده نوش کشد زحمت خمار

گفتم یکی[5] خمار[6] مرا نشکی[7] بلب
گفتا خمار من نه به از می هزار بار

---

۱ ـ میرصالح طبیبی این ممدوح را اتابک ایلدگز والی آذر بائیجان دالسته (رک فهرست مونس‌الاحرار چاپ طهران ص کط) و این غلط است ـ زیرا که نام والی آذربائیجان ایلدگز بوده و نام ممدوح عمید یلدز ، ثانیا والی آذر بائیجان خیلی پیش از عمید درمیان سالهای ۵۳۱-۵۶۸ حکمرانی نموده است ـ

۲ ـ این قصیده سوال و جواب در مونس‌الاحرار چاپی ص ۱۳۴-۱۳۵ شامل ۳۰ بیت و در خلاصة‌الاشعار ورق ۲۸۰ شامل ۳۲ بیت و در ارمغان سال ۲۱ شماره ۸ ، ۹ ص ۵۰۰ - ۵۰۲ شامل ۲۷ بیت است ـ و از روی هر سه کتاب منظومه مذکور در نسخه حاضر شامل سی و سه بیت است ـ

۳ ـ ارمغان ـ بوقت صبح ـ

۴ ـ ارمغان ـ خماریست ـ

۵ ـ این بیت در ارمغان نیامده ـ

۶ ـ خلاصه ـ گفتم خمار مرا ـ

۷ ـ خلاصه ـ لشکنی نشین ـ

گفتم که در هوای تو دل را قرار نیست
گفتا که در هوای من و آنگهی قرار

گفتم که از تو هیچ نیارم کنار کرد
گفتا ز جان خویش کسی[1] چون کند کنار

گفتم که قامت[2] تو چو سرویست نازنین[3]
گفتا که سرو خوبی نه که سرو جوئبار

گفتم غم میان تو، پیوسته می خورم
گفتا که چون میانم ازان گشته ای[3] نزار

گفتم ز رشک زلف تو، چونست حال مشک
گفتا که باز[5] خون[6] شده در نافهٔ تتار

گفتم چه نام کرد ترا مادر، ای پسر
گفتا که بخت ثابت و اقبال پایدار

گفتم ببارگاه کی داری مقام[7] گاه
گفتا بر آستانهٔ خورشید کان یسار

---

۱ - ارمغان - نگیرد کسی -

۲ - این بیت در ارمغان شامل نیست -

۳ - خلاصه : باز گوی -

۴ - مونس : بزار -

۵ - خلاصه : بار -

۶ - مونس : شد -

۷ - خلاصه : قرار گاه -

گفتم که چیست آن یل آفاق را لقب
گفتا ستوده نصرة الدین ، آسمان مدار[1]

گفتم پس از لقب خبری ده ز نام او
گفتا که نام یلدز[2] پیروز کامگار

گفتم چه می کند بگه حمله گرز او
گفتا که می برآورد[3] از هر تنی دمار

گفتم که تیر او ز کمان چون برون رود[4]
گفتا ز جرم سد سکندر کند گذار

گفتم سنانش ار بفلک تیز[5] بنگرد
گفتا ملک[6] برآرد صد بانگ زینهار

گفتم ز تیغ[7] او چو برزم آتش افگند
گفتا که نه سپهر بسوزد بیک شرار

گفتم بروز جنگ چو[8] در تاب می شود
گفتا هزار مرد بچشمش ، یکی شمار

---

۱ - ارمغان : چرخ اقتدار -

۲ - ارمغان : گفتا هژبر ایلدوز فیروز کامگار -

۳ - ارمغان : برآرد -

۴ - مونس : برد -

۵ - خلاصه تیز -

۶ - خلاصه فلک ارمغان : برارد ازوی صد -

۷ - این بیت در ارمغان شامل نیست -

۸ - خلاصه : که -

گفتم غذای فتنه چه آمد بعهد او
گفتا چه گویمت ، همه افیون و کوکنار

گفتم که دست او بچه ماند که عطا
گفتا ببحرِ موج زن و ابر تند بار

گفتم که گل ، ز خلقش اگر خواستی مدد
گفتا بعمر خویش نماندی[1] اسیر[2] خار

گفتم زحل[3] ، به پیش در او که می شمرد
گفتا به پیش کارهٔ شاگرد پرده دار

گفتم بماه نو ، که مگر گوشواره ای
گفتا که نعل مرکبِ او یک نه گوشوار

گفتم بآفتاب که آخر چگونه
گفتا ز گرد موکب او مانده در غبار

گفتم بکان ، زبهر چه می پروری گهر
گفتا که تا بمجلس بزمش کنم نثار

گفتم[4] بناوکش ، که بر اعدا چه می کنی
گفتا همان[5] چه کرد زمرد بچشم مار

---

۱ - مونس : بمالدی -
۲ - ارمغان : اسیر و خوار -
۳ - این بیت در ارمغان نیامده -
۴ - پس ازان در ارمغان آن بیت زیر را افزوده است که در خلاصه بعد از دو بیت درجست :

گفتم بدست مکرمتش شیوهٔ تو چیست
گفتا همیشه غارت سرمایه بحار

۵ - ارمغان : همان که کرد ، خلاصه هم انچه روی -

گفتم که رسم بخشش او[1] بیت در[2] زمین
گفتا که تا قیامت ازو مانده یادگار

گفتم که صید[3] جمله چو آهو و گور نیست
گفتا که صید او (همه) شیر است در شکار

گفتم بدست[4] مکرمتش شیوهٔ تو چیست
گفتا همیشه غارت سرمایهٔ بهار[5]

گفتم به پیر چرخ[6] سوالی است با توام
گفتا روان بپرس ندارم[7] در انتظار

گفتم بجز عمید بدین سان ثنا که گفت
گفتا کسی[8] نگفت درین دور روزگار

گفتم کنون دعاش کنم چون ملک ز عرش
گفتا که باد ناصر او لطف کردگار

گفتم عدوی[9] وی بجهان در چگونه باد
گفتا به بند باد چو مرغ اسیر و زار

---

۱ - خلاصه : اسب اندرین زمین -
۲ - مونس : تیر -
۳ - مونس : مدارم -
۴ - این بیت در مونس‌الاحرار شامل نیست -
۵ - مونس : بکار -
۶ - مونس : تیر -
۷ - مونس : ندارم -
۸ - مونس : که کس -
۹ - این بیت در ارمغان شامل نیست -
۱۰ - این بیت در مونس و خلاصه شامل نیست -

گفتم مباد هیچ شکستی به لشکرش
گفتا[۱] مگر ز زلف نگاران گل عذار

---

۱ - در خلاصة‌الاشعار این قصیده شامل سی و دو بیت است یعنی شامل همه اشعار مونس‌الاحرار مع دو بیت زیاده (یک بیت ازان در ارمغان است) فقط یک بیت - گفتم عدوی الخ که در ارمغان است در این قصیده که در خلاصة‌الاشعار نقل است ، شامل نیست - پس از روی سه نسخه یعنی مونس‌الاحرار و خلاصة الاحرار و ارمغان عده ابیات این قصیده سی وسه بیت است -

## در مدح معین‌الدین

پیام[1] دادم نزدیک آن بت دلبر
که مهر و مهر تو دارم بدیده و دل بر

جواب داد که هر دو خزینهٔ عشقند
ز مهر خالی نبود خزینها را در

پیام دادم کاندر غم تو دیده و دل
ز قطر خون همه پر گوهر اند سر تا سر

جواب داد که گنج از گهر ستوده شود
کجا ستوده ندارند گنج بی گوهر

پیام دادم کز زر گرفت گونه رخم
از آرزوی وصال تو یار سیمین بر

جواب داد که تا بوده این چنین بوده
که روی خلق شود ز آرزوی سیم چو زر

پیام دادم کان رخ بسرخ گل ماند
کنارش از چه سبب نیست خالی از عنبر

جواب داد که دریای حسن روی من است
کنار دریا باشد مکان عنبر تر

---

۱ - این قصیده فقط در مونس‌الاحرار کلاتی ص ۱۰۳۸-۱۰۳۶ شاملست و چون نسخهٔ آن منحصر بفرد است بنا بر این مقایسه ابیات دست نداد .

پیام دادم کز دو لب چو شکر تو
همیشه تلخ بود عیش این دل غمخور

جواب داد که گر هست چون شکرلب من
کسی نکرد بتلخی شکایت از شکر

پیام دادم کز چشم مست فریادم
که کرد جان و دلم را ز غمزه زیر و زبر

جواب داد که این هست طرفه تر ز همه
که طرفه باشد فریاد کردن از عبهر

پیام دادم کامروز هیچ داور نیست
که مردمان ستم دیده را بود داور

جواب داد که بی مثل داوریست بحق
معین دین تن آزادگی و جان هنر

پیام دادم کین سرفراز والا کیست
که گشت در همه عالم بدین و داد سمر

جواب داد که والا منش خداوندیست
که چشم دهر چنین نامور ندیده دگر

پیام دادم کز لفظ او بگاه سخن
بود همیشه دلم خسته و روان مضطر

جواب داد که پیوسته لفظهای ورا
صحیفههای غرر دان و درجهای گهر

پیام دادم کز لفظ او چو محروست
روان اگر بودم زین دریغ باد فکر[1]

جواب داد که ایزد بگاه کینه و مهر
حسام او ز قضا کرد و کلک او ز قدر

پیام دادم کان کلک او سعادت را
مبشریست بشارت برنده سوی بشر

جواب داد که هست اختری که در عالم
نظیر وی نبود مشتری بگاه نظر

پیام دادم کاسلام و کفر نزد تو چیست
چنان گشاده سخن را که دل کند باور

جواب داد که مهر وی و عداوت او
ولی اوست مسلمان عدوی او کافر

پیام دادم کاندر گه سخا کردن
دو دست اوست سپهر و سحاب جان پرور

جواب داد که هست[2] این چنین باشد
سپهر سیم وجود و سحاب روم دگر

پیام دادم کین وزن و این طریق گرفت
معزی[3] از که چنو کو بود سخن گستر

---

۱ - فکر - با کاف مفتوح در اشعار گویندگان فارسی گاهی دیده میشود ، مثلاً رک - دیوان انوری ص ۱۱۹ -

۲ - کذ است در اصل -

۳ - رک - دیوان معزی ص ۲۷ و مقدمهٔ کتاب حاضر -

جواب داد که دیوان او بنزد منست
اگر تو خواهی برخوانم این قصیده ز بر

پیام دادم کو درمیان اهل سخن
ز مهتران سر افراز شد فراشته سر

جواب داد که او را که این ثنا گفتی
ز روی جاه چو ممدوح اوست صد چاکر

پیام دادم کو را هزار سال بقا ست
میان کام و نشاط و میان ناز و بطر

جواب داد که تا جاودان بقا بادش
بشادی و فیروزی و سعادت و فر

---

## قصیدهٔ التزام

غرهٔ صبحدم نگر نافه گشای بی جگر
غالیه سای بین صبا گرد صلایهٔ سحر

مهرهٔ سیم بر گرفت از رخ نطع دست[1] شب
دید که - - -[2] زرش گشت چو ماه مهره خور

رفت بهفت حقه در مهرهٔ مه چو کعبتین
گر در ششدر افق مهرهٔ مهر شد لدر

باز سپید[3] صبح را بست جلاجلی فلک
زان چو جلاجل فلک بست خروس ناله گر

خاک چو آب زر نمود از تف آتشی که شد
در دهن تنور شرق از دم صبح شعله زر

صبح در آبگون تتق[4] دود شبش بخور کش
پردهٔ دور او تنک آتش روز پرده در

خشک بماند خون ز تب در رگ قالب زمین
کاهوی روز عرض کرد از دل نافه خون تر

---

۱ - نسخه اصل: دشت ، متن تصحیح قیاسی -

۲ - بیاض در نسخهٔ اصل -

۳ - ز دست روز چو باز سپید روز بجست - سراجی : ۵۹ -

۴ - سراجی هم در ابیات خود شمشیر را آبگون نوشته است رک : تتق
نیل فام ۲۳۳ آبگون ۱۶۵ ، ۲۱۹ ، ۲۲۱ -

روی سپهر ژاله خشک از نم اشک صبحدم
زیور[1] خشک آسمان ژاله صبح می نگر

دود سیه بلند شد تا سر خط استوا
باز نشست بشب[2] چون تیغ زد آتشین[3] سپر

گوئی[4] رخ سیاه شب صبح بلور آتشین
وز جگر بلور[5] او لعل مذاب پر شرر

لعل طراز گوهری کز مدد فروغ او
کوه کمر چو اشک من لعل گرفت سربسر

حامله ایست از حبش زنگی شب که زاد ازو
لعبت چینی آئینه رومی نازنین پسر

در پس چین ابر بود آئینه ای که پرتوش[6]
از در چین پدید شد ، آئینه[7] دار در تطر[8]

صوف بره غلاف شد آئینه[9] سپهر را
کز نم حوض ماهیش[10] آئینه[11] بود در ضرر

---

۱ - کذاشت در اصل -
۲ - کذاشت در اصل -
۳ - از آتشین سپر کنایه از آفتاب عالمتاب است (برهان قاطع) -
۴ - نسخهٔ اصل : لولی ، متن تصحیح قیاسی -
۵ - نسخهٔ اصل : بلو ، متن تصحیح قیاسی -
۶ - نسخهٔ اصل : برلوش -
۷ - آئینه دار آنکه آئینه در پیش دارد تا عروس و جز او خویش دران بیند (لغت نامه) -
۸ - کذاشت دراصل : تتر درست بنظر می آید -
جهالگیری چاپی آئینه در سپهر
۱۰ - این بیت در جهانگیری ۳ : ۵۱۶ برای شاهد حوض ماهی بمعنی برج حوت نقل شده - معنی بیت اینست که آئینه سپهر یعنی خورشید در (بقیه حاشیه اگلے صفحے پر)

دست صبا ز جرم گل آئینه بست بر چمن
کائینهٔ فلک شکست آئینه خرد بر سمر

آئینهٔ طلسم بود از دم دی بروی او
نقش طلسم دی همه باز گشاده شد ز سر

جعد بنفشه را چمن بر گل تازه شانه [زد[۱]]
برد صبا چو آئینه لطف نسیم در بدر

برق بروی آئینه عکس چگونه می دهد
آتش لاله کوه را آئینه ایست هم مگر

عکس فلک چو آئینه تافته بر شمر ازان
یافته گرد هر شمر طوطی سبزه بال و پر

اینت[۲] شگفت طوطی سبزه که پس شگفت نی
نامیه گر چو آئینه نطق نهد بسبزه در

چشم چو آئینه ازو روشن از انکه بر ورق
هست خیال سبز او نقش مزید فی البصر[۳]

---

(پچھلے صفحے کا بقیہ حاشیہ)
برج حوت بود و این برای آن موجب ضرر شده گویا آئینه اش را مکدر ساخته و همین که در (صوف بره) برج حمل شد از ضرر مامون شد گویا صوف بره برای آئینه او غلاف آورده تا روشنی او مکدر نشود آئینه در ضرر بحذف بود :

۱ - اضافهٔ قیاسی -

۲ - نسخهٔ اصل : اینست عمید : اینت ملواحی که بهرکرگسان آمد بمعنی اول یعنی ترا این درست نیست و بمعنی خه خه نیز درست نه نشیند ؛ نزدیک بمعنی است که سنائی در این بیت آورده :

خانهٔ دولت است یازدهم
اینت ترتیب با همه مبهم (ص ۱ - ے س ۱۶)

۳ - گذاشت دراصل -

صورت گلشن زمین بر فلک ارچه شد عیان
گر بخیال مسی[1] آئینه قابل ضرر

گل چو خیال آینه دید بقای عمر کم
کرد چو زلگی آینه دست صباش بی سپر

باد ز یاسمین نمود آینه بنفشه را
روی بنفشه دید کژ آینه زد بخاک بر

جام جهان نماء ار[2] بر کف نرگس آمده
قبهٔ پشت[3] آینه است آنکه نمود جام زر

گرچه گل است کم بقا همچو خیال آینه
بیشتر از سخن بران جز گل تو نخورد بر



۱ - گذاشت دراصل -
۲ - نسخهٔ اصل : از ؛ متن تصحیح قیاسی -
۳ - نسخهٔ اصل : بشت -

## قصیده حمد و نعت

(شامل رثای یکی از خویشاوندان)

گل رخ من که از برش هست شکوفه سیم بر
چون زر گل برفت ازو آب بتان سیمبر

بر سمنش ز غالیه سنبل تر پدید شد
و از دم عنبرین خطش مشک نشست در جگر

نخل[1] رهین قامتش سرو رهی قد او
نخل چه نخل بصره و سرو چه سرو غاتفر

غنچهٔ ناگشاده شد شکل دهان تنگ او
لب بمثال برگ گل برگ گلی پر از شکر

دایرهٔ شکفته گل چهرهٔ یار و نقش لب
در بر نقطهٔ عقیق از سر سوزنی اثر

دوش بدلنوازیم داد لبش نوید جان
بس بود از قضا مرا از لب او همین قدر

برگ گل است یا لبش نسترنست یا رخش
بلکه یکی بلطف ازین زان دو لطیف تازه تر

مژدهٔ گلشن رخش رفت بماه آسمان
مه بهوای گلشنش ماند مقیم در سفر

---

۱ - نسخهٔ اصل : سرو ؛ متن تصحیح قیاسی -

اسم صنوبری چرا بر دل ماست منطلق[1]
گر نه خیال سرو او کرد بهر دلی مقر

زیر و زبر شده دلم در غم زلف و خال او
خال رخش بچشم من روز بزیر و شب زبر

چند فریبم از جهان زین خط و خال و زلف او
الحذر از در[2] جهان ای دل خسته الحذر

جو بجوت[3] بدست غم باز سپرد دور او
عشوهٔ خرمن فلک بیش به[4]

ظلم چه می کند جهان بر چو منی که نسبتم
شمع فروز تا ابد هست ز دودهٔ عمر

مهر جهان بی وفا رو مطلب که شد فزون
غصهٔ چار[5] مادر از جور و جفای نه[6] پدر

---

۱ - گذاشت دراصل ؛ ممکنست منطبق درست باشد -

۲ - گذاشت دراصل -

۳ - جو بجو یا جو جو : پاره پاره و ذره ذره -

۴ - بیاض در نسخهٔ اصل -

۵ - چار مادر :
ترجمه : امهات اربع و کنایه از چهار عنصر یعنی آب، آتش، باد وخاک

۶ - نه پدر یعنی نه آسمان را گویند و آنها را آبای علوی خوانند و هفت کوکب را نیز باد و عقدهٔ راس و ذنب گفته اند دراصل هفت آسمان هفت آبا اند و هر یک منسوب است به یکی از هفت سیاره مثلاً فلک هفتم فلک زحل (کیوان) است فلک ششم فلک مشتری است (زاده) فلک

(بقیه حاشیه اگلے صفحے پر)

در گل و مل چه بستهٔ دل که ز دست ساقیان
بر گل و مل ندیدهٔ عمر هبا و خون هدر

جرعه چو بر زمین چکد یاد کن از گذشتگان
بو که بگوش دل دهد جرعه ز حال شان خبر

چشم قنینه[۱] کن چو من کز غم همنفس مرا
دامن ابر شد مژه خون جگر در مطر

همنفسی که یک نفس دور نبوده سال و مه
او ز من و من از برش چون تن و جان بهم دگر

بود صفر که ناگهان چشمهٔ آفتاب دین
گشت بعقدهٔ اجل منکسف از مه صفر

محرم و خاله زاده ام خال جمال ساده، کو
روی جهان چو خال کرد از غم خود کبود فر

رفت[۲] نشاطم از غمش او بنشاط شاد و دش
باد ز جوی شیر و می با لب حور[۳] غم شکر

---

(پچھلے صفحے کا بقیہ حاشیہ)
پنجم فلک ازان مریخ (بہرام) است فلک چہارم ازان شمس (خورشید) است فلک سوم فلک زہره (ناہید) فلک دوم فلک عطارد (تیر) فلک اول فلک قمر است و فلک نہم فلک افلاک و فلک ہشتم جای بروج است رک خلیفه، ص ۶۹۹ -

۱ - قنینه : بمعنی شنیه و صراحی :
ازین درد قنینهٔ عالم و دزد خزینهٔ آدم
(مکاتیب سنائی، ص ۵۹)

۲ - نسخهٔ اصل : برفت -

۳ - گذاشت دراصل : معنی بیت روشن نیست -

رفت سیاهیٔ که بود از شبه شباب من
کرد سپید گرد رخ شیمی نشاندم از حشر[1]
روی چو گوز چین بچین پشت چو خانهٔ کمان
ناوک آهِ من از آن می کند از فلک گذر

عمر بسر شدم بسی در مدحت و در غزل
خشک نشد سرقلم یک نفسم ز صد هنر

از غزلم چه فائده یار چونیست هم نفس
مدح چه بر دهد که شد نقش مراد کور و کر

دولت آنکه پیش ازین خورد[2] بدی ز مدحتم
گر شجر سخن ز من بیش نه بیند این ثمر

آهوی مشک خون گرفت از دم مشکبوی من
خون معقد ار نه چون گشت بمشک مشتهر

با نفسی چنین مرا از تر و خشک این جهان
مدح سرای خشک‌لب چون دم مشک می شمر

چون سرنافه خشک[3] به لب که نکرد کس طمع
گل ز کنار بارگین مشک ز کام شیرنر

قیمت گوهر سخن رفت و کنون سزد که من
مهر سکوت برنهم برسر حقهٔ گهر

---

۱ - حشر گرد کردن و برانگیختن و تیز کردن سنان و جز آن - و گرو کرده (دستور) -

۲ - گذاشت در اصل -

۳ - گذاشت در اصل ، مصراع موزون نیست -

دُرج مدایح و غزل گر بسکوت مهر شد
باز کنم بحمد حق درج معانی از فکر

مالک ملک لایزال کز[1] در اوست انس و جان
بستهٔ محمل قضا خستهٔ مشکل قدر

در ره کبریای او سر زده و بریده پی
قوت فهم در ملک غایت وهم در بشر

چیست زمین و آسمان پیش جناب عزتش
حلقه ای از[2] بر زده ذره ای از دور[3] خور

داد دو سطح از خرد جوهر خاک ذات را
بحر[4] جزیره شد ازان شیب و فراز این مدر[5]

ورنه دو سطح آمدی جوهر هر دو یک نمط
ساده شدی رخ زمین آب صفت ز جانور

تا پس عقده[6] گه گهی راه برند مهر و مه
منطقهٔ بروج را بست طلسم جو زهر[7]

---

۱ - در نسخه اصل بدون نقطه -

۲ - نسخهٔ اصل : زده -

۳ - کذاست فی الاصل -

۴ - نسخهٔ اصل : بجز خرمره -

۵ - در نسخهٔ اصل : بدون نقطه -

۶ - عقده تنین ، عقده راس و ذنب -

۷ - جو زهر: جو سطح فلک مائل بگرایست از سطح منطقهٔ البروج بضرورت هر دو دائره بدو جای برابر تقاطع کردند همچنانکه منطقه البروج

(بقیه حاشیه اگلے صفحے پر)

یا رب اگر ز کاف و نون ہر چه ظهور یافته
بحر بود مداد شان خامه ز شاخ ہر شجر

تا ابد از سر قلم جهد کنند روز و شب
دیده شود سپید شان قطب مثال در سپر[1]

صد یکی از ثنای تو هم نشود رقم یقین
زانکه ثنا و مدح تو هست برون حد و مر

من که ز عجز بر زدم یک رقمی برین ورق
ختم رسل درین مرا هست شفیع معتبر

خسرو جمع انبیاء شاه رسل که زیبدش
تیغ حمایل آفتاب اوج[2]... کمر[3]

سایه نشین چتر او آیت شمع خاوری
ورنه کجا علم شدی رایت مه ز باختر

خطبه و سکهٔ جهان هر دو بنام عالیش
گوشهٔ ملک امتش عرصه گشای بحر و بر

(پچھلے صفحے کا بقیہ حاشیہ)

بامعدل النهار بد و جای برابر تقاطع کرده است ، پس نام جو زہر برابر ہر دو نقطه ہمی افتد آنکه چون یکی را از دیگری جدا خواہی کردن بدانکه آن تقاطع که چون از وی بگذرد ، بشمال افتد از منطقه البروج راس خوانند و آن دیگر تقاطع که چون از وی بگذرد و بجنوب افتد از منطقه‌البروج ذلب خوانند (التفهیم ، ص ۱۲۲) -

۱ - نسخهٔ اصل : شهر -

۲ - بیاض در نسخهٔ اصل -

۳ - ممکنست 'قمر' درست باشد -

در بر چتر آسمان برق صبیب[1] او عیان
برسر خط استوا پرچم رمح او سمر

هر کفی که آمدش بر سر سفرهٔ کرم
انجم چرخ ریزه چین خوانچهٔ صبح ما حضر

خاک درش برون برد بر فلک ار گذر کند
هم برص از کواکبش هم کلف از رخ قمر

او مه بدر و انجمش چار رفیق و هر یکی
آیت سورهٔ هدی رایت نصرت ظفر

باد بحضرت خدا هر یک ازین شفیع من
روز جزا که می رسد نقد جزای خیر و شر

عذر پذیر منعما بنده عمید لو یکی
بر در تست عذر خواه از حشرات[2] پر خطر

معتکف صغیره را فضل تو ملجای قوی
مرتکب کبیره را عفو تو مأمن و مقر

چون بوعید و وعد تو سوی دو ره روان کند
اهل وفا گرهٔ کره خیل جفا نفر نفر

آن نفس این شکسته را از کرم عمیم خود
سوی بهشت دعوتی خط جوازی سقر

در دو جهان نبود ازین ملتمسی قوی ترم
یافتم آنچه خواستم گشت حدیث مختصر

---

۱ - ......(؟)

۲ - نسخهٔ اصل : عشرات ، حشرات جمع حشره بمعنی جانوران خرد و خزنده مانند موش دشتی ژکاته و سوسمار (دستور) -

## قصیده التزامی

ای[1] خطت مشکین حمایل روی تو سیمین سپر
از حمائل دلستان و از سپر عاشق سپر

خط و خد تو دو چیزند از دو معنی هر دو چند
همچو روز و شب ولیکن در پناه یکدگر

خط او دود ست لیکن هست بر نارش مقام
خد او نارست لیکن هست دودش را مقر

چار چیز خوب داری سال و مه بر چار چیز
کس نبیند زان چهار خوب هرگز خوبتر

ماه داری بر صنوبر شاخ داری بر سمن
مشک داری بر بنفشه لاله داری بر قمر

غبرّت را پیچ و بند و شکرّت را شهد و نوش
گوهرت را آب و تاب و عارضت را ماه و خور

چار چیز تو خجل دارد همیشه هشت چیز
هر یک از خود با یام اندرون گشته سمر

مشک تو شمشاد و شاخ و قد تو سرو و الف
جزع تو سحر و ستاره لعل تو شهد و شکر

---

۱ - این منظومه فقط در ارمغان سال ۱۲ شماره ۸ ، ۹ ، ص ۵۰۳ از روی یک سفینهٔ کهن سال نقل شده ، بنا برین تصحیح ابیات این منظومه میسر نشد -

چار چیزت گوئیم از اول بآخر هشت چیز
ماه روی و مشکبوی و سرو قد و سیمبر

ماه تو عنبر لباس و مشک تو چنبر قیاس
سیم تو پولاد اساس و سرو تو خورشید بر

هست روی و موی و دندان و لب تو سال و ماه
تن گداز و دلربا و دلستان و جان شکر

آندو از عاج تو شمشاد این دو از یاقوت و دُر
آن دو از مشکست و کافور این‌دو از لعل و درر

جان ازان جفت عنا و جسم ازان با رنج و درد
دل ازان یار خطا و دل ازین جفت ضرر

هشت چیزت دارد او از شانزده چیز بدیع
آئینه پیش آر و اینک در رخ رخشان نگر

مشک ز شمشاد و سنبل لعل تو گل برگ و می
سیم تو خز و حریر و جزع تو سحر سهر

عنبر تو قیروان و عارض تو نور نار
نرگس تو خمر خوار و سنبل تو شور و شر

زان قدو رخ زرد و تازه بهرم از وی رنج و درد
اشک و آهم گرم و سرد و کام و جسمم خشک تر

هشت چیزم هشت چیزت از غم هجران تو
شانزده چیز دگر زان شانزده دارد بتر

## قصیده[1] در نعت

سخن طرازم اکنون که طراز آستینش
ز طراز جان بحر[2] بد چو طراز آفرینش

ره طرز نو گزینم ز طراز نعت یک ره
که دو کون شد کتابه بطراز[3] آستینش

گل روضهٔ نبوت که ز سنبلش بماچین
تحفی بدون نافه نبرد صبا ز چینش

سر کائنات احمد[4] که بپای همت او
چو صدف نثار برده فلک از در ثمینش

ملکش ز پنج نوبت دو علم[5] سه پایه کرده
ز کنورهٔ مسدس بحصار هفتمینش[6]

به نگین جم ندیده ز سر کرشمه جز[7] عش
که ز ماه تا بماهی شده مهر بر نگینش

---

۱ - این قصیده منتخب‌التواریخ بداونی ج ۱ ، ص ۱۰۱ تا ۱۰۵ نیز درجست -

۲ - گذاشت در منتخب : امارینکنگ 'جوبد' دارد و این را flows from ترجمه نموده و این غلط است -

۳ - منتخب : ز طراز -

۴ - منتخب : عالم -

۵ - نسخهٔ اصل : سر -

۶ - یکی از امثلهٔ خوب صنعت سیاقته‌الاعداد -

۷ - منتخب : جز عشق -

لبش انگبین و گل رخ چه مفید عالمی شد
خفقان معصیت را مدد گل انگبینش

قدر و قضاش راعی اجل و امل موافق
ز من[1] و زمانش داعی‌ملک و فلک رهینش

دهن صدف پر از در ز کلام در مزاجش
کمر افق مرصع ز درازی یقینش[2]

کف معشر[3] یقین را همه یسر در یسارش
رخ سالکان دین را همه یمن در یمینش

صفحات هفت‌گردون لقطیست از وجودش
دو جهان بجوی همت عرقیست از جبینش

بزبان سوسمارش[4] رقمی بُد از سجلش
ز نسیج عنکبوتی[5] تتقی بد از قرینش

بسپر مه گریبان نظرش بیک اشارت
چو قواره[6] زد دو نیمه دل ماه نازنینش

---

۱ - رینکنگ : ز می ، و این خوب می چسپد -
۲ - نسخهٔ اصل : تعینش -
۳ - نسخهٔ اصل : معبر ؛ متن مطابق منتخب -
۴ - اشاره است بگواهی سوسمار بر نبوت آنحضرت صلعم ، شهاب مهمره گوید :

آنکه موی سر نه پیچد از درت بر درگهش
گشت موری بی زبان چون سوسمار مدح خوان

۵ - اشاره است به واقعه پنهان شدن آنحضرت صلعم و ابوبکر صدیق در جبل ثور -
۶ - منتخب قراره -

بوفا نطاق بسته[1] ز وحوش تا طیورش
بدرود لب گشاده ز شیوخ تا جنینش

گل و خار در ریاحین ثمری[2] ز لطف و قهرش[3]
شکر و شرنگ پر دو اثری ز مهر و کینش[4]

چمن از نثار خلقش چو بنفشه رخ شخوده[5]
اثری کبودی اینک بعذار یاسمینش

تن او ز روح قدسی که صفای روح انسی[6]
نرسد بطینت او که ز نور شد عجینش

چه براق برق سرعت برکاب او در آمد
لغبان[7] چرخ برزد چو هلال عطف زینش

رخ رقعه زمین را چو سپرده ره[8] نوردش
بمثابه قدم زد که شد آسمان زمینش

قدمش یکی باقصا ز سرای ام هانی
قدم دوم بسدره چو فرشته امینش[9]

---

۱ - دیوان : پسته -

۲ - دیوان : سمر -

۳ - منتخب : مهر و لطفش ؛ دیوان : لطف سهرش ؛ متن تصحیح قیاسی -

۴ - دیوان بیاض دارد -

۵ - دیوان : شخور -

۶ - دیوان سفید مانده -

۷ - منتخب : ثعبان -

۸ - دیوان : ده -

۹ - منتخب : از زمینش -

کرۀ سپهر توسن به جنیبتش[1] روان شد
ز هلال نعل داغی[2] زده ماه بر سرینش

کرم جبلتش بین که ز بهر ما بعقبی
شده "امتی" سرایان دل ازین قبل حزینش

خرد از چه ضلالت[3] لغبایتش برآمد[4]
بطناب حبل عصمت که خطاب شد مقینش[5]

دل حاسدان سگ جان چو زبان سگ کشیده
بسنان آب داده اسدالله از عرینش[6]

گرهی[7] چو مور صف صف برهی چو مور پویان[8]
بمثال[9] برق لامع ز فروغ شمع دینش[10]

کر[11]می چو موی رفته بخمیر[12] آتش از پل[13]
که میان چو مور بسته ز مخالفت[14] بکینش

---

۱ - در دیوان : سفید مانده -
۲ - کنایه از معجزۀ شق‌القمر -
۳ - منتخب : ذلالت -
۴ - منتخب : برآید -
۵ - دیوان : قرینش -
۶ - منتخب : یغرش -
۷ - رینکنگ : گرمی -
۸ - دیوان : موی پویان -
۹ - دیوان : بمیان -
۱۰ - رینکنگ : بینش -
۱۱ - منتخب : گری -
۱۲ منتخب : تخمیر ؛ رینکنگ کذا در متن -
۱۳ - ؟
۱۴ - منتخب : چو مخالفت -

برخ بساط صدقش[1] ز دغا که بر زند سر
که به چرخ[2] باز ماند[3] بمراد کعبتینش

طبقات آسمان را که بقطب شد مسمر
شده هفت رکن[4] ثابت بچهار هم نشینش

هم ازین چهار نجمش چو قران[5] هر دو سعدین
مه و مشتری مقارن بقران هر قرینش

بدو گوش چار عنصر چه خوش است گوشوارم
ز دو قرط هشت جنت بدو نور چشم بینش

رصد عمید گشته ز چهار سوی نعتش
که یکی رواج گیرد سخنی غث و سمینش[6]

نسبم[7] چو صبح صادق ز دوم خلیفه ثابت
که بخطبه "الجبل[8]" زد سوی ساری[9] ازکمینش

بنسب چه نازم اینجا که نیازمندم از دل
بشفیع روز محشر که گزید حق بدینش[10]

---

۱ - منتخب : وغا -
۲ - دیوان : آنه -
۳ - منتخب : ماند -
۴ - رک به بیت زیر : بچار رکن نهاده چو هفت طاق معلق -
۵ - دیوان : دو قران و هر دو سعدین -
۶ - منتخب : ثمینش -
۷ - این بیت در منتخب‌التواریخ منقول نیست -
۸ - رک به تعلیقات -
۹ - یعنی ساریه -
۱۰ - دیوان : برینش -

بطراز نعت محرم چه حلال می نماید
چو می که سحر[1] صفوت ز پیاله شد معینش[2]

ز طبرزد حدیثش لب طوطیان شکر چین[3]
چو ز[4] خوانچهٔ فصاحت خرد است ریزه چینش

چه کسم چه طوطیم من که کنم ثنا سرائی
من و آنگهی ثنایش مگسی[5] و بس طنینش

دم طوطیان جانم نفسی مباد خالی
ز ترنم ثنایش ز نوای آفرینش



۱ - منتخب : حرف -

۲ - دیوان : مبینش -

۳ - طوطیان شکر چین ؛ حافظ گفته - شکر شکن شوند همه طوطیان هند -

۴ - منتخب : خور -

۵ - دیوان : مکشی و بس طنینش -

## فی نعت النبی صلی‌الله علیه وسلم

سخنی[1] طرازم اکنون که طراز آستینش
ز طراز جان بچربد[2] چو طراز آفرینش

ره طرز نو گزینم ز طراز نعت یکره
که دو کون شد کتابه بطراز[3] آستینش

گل روضه[4] نبوت که ز سنبلش بماچین[5]
تحفی بدون نافه نبرد صبا ز چینش

سر کائنات عالم[6] که بپای همت او
چو صدف نثار برده فلک از در ثمینش

فلکش ز پنج نوبت دو علم سه پایه کرده
ز تنوره مسدس[7] بحصار هفتمینش

بنگین جم ندیده ز سرکرشمه جز[8] عشق
که ز ماه تا بماهی شده مهر بر نگینش

---

۱ - این قصیده در منتخب‌التواریخ بدایونی ج ۱ ص ۱۰۱-۱۰۵ آمده است -
۲ - نسخهٔ رینکنگ : بجوید و این غلط است زیرا جوید فعل متعدی است و مفعول بیت پیدا نیست و اینکه رینکنگ این را flour form ترجمه نموده ، غلط کرده - در اصل بچربد بمعنی غالب آید ، استعمال شده - طراز آفرینش نیز - ترجمه نموده این هم درست بنظرم نمی آید زیرا که درین صورت متن طراز آفرین باید ، نه فقط طراز آفرین -

۳ - منتخب : کنایه -
۵ - برای ماچین رک آئین اکبری (ترجمه انگلیسی ج ۲ ص ۱۱۸)
۶ - دیوان : احمد -

(بقیه حاشیه اگلے صفحے پر)

قدر و قضاش راعی[1] اجل و امل موافق
زمن[2] و ز مانش داعی ملک و فلک رهینش

لبش انگبین و گل رخ چه مفید عالمی شد
خفقان معصیت را مدد گل انگبینش

دہن صدف پر از در ز کلام در مزاجش
کمر افق مرصع ز درازی[3] نقینش

کف معشر[4] یقین را ہمه یمر در یسارش
رخ سالکان دین را ہمه یمن در یمینش

صفحات ہفت گردون نقطیست از وجودش
دو جہان بجوی ہمت عرقیست از جبینش

---

(پچھلے صفحے کا بقیہ حاشیہ)

۷ - یکی از امثال خوب صنعت سیاقتہ‌الاعداد -

۸ - جز عشق یقیناً درست است و ہمان را رینکنگ اختیار نموده در متن اما این غلط است بنظرم رینکنگ این را ترجمهٔ لفظی درست نموده -

There is the stamp of his seat upon every thing from the moon above to the fish below.

دراصل این را بدینطور ترجمه باید -

From the moon to the fish are sealed his signet.

۱ - راعی را Guardian ترجمه نموده درست نیست Protector درست است -

۲ - کذ است در دیوان ، زمی و زمان باید زمی بمعنی زمین ، رک رینکنگ -

۳ - کذ است دراصل -

۴ - دیوان : معبر -

بزبان سوسمارش رقمی بد از سجلش[1]
ز نسیج[2] عنکبوتی تتقی بد از قرینش

بسپهر مه گریبان نظرش بیک اشارت
چو قواره[3] زد دو نیمه دل ماه ناز نینش

بوفا نطاق بسته ز وحوش تا طیورش
بدرود لب کشاده ز شیوخ تا جنینش

گل و خار در ریاحین ثمری ز مهر ولطفش
شکر و شرنگ هر دو اثری ز مهر و کینش

چمن از نثار خلقش[4] چو بنفشه رخ شخوده
اثری کبود اینک بعذار یاسمینش

تن او ز روح قدسی که شفا[5] روح انسی
نرسد بطینت او که ز نور شد عجینش

چو براق برق سرعت برکاب او در آمد
ثعبان چرخ بر زد چو هلال عطف زینش

---

۱ - کذاست در متن ، اما بد از ، درست است ، اشاره ایست به گواهی سوسمار بر ثبوت حضور - شهاب سهمره گوید :

آنکه روی سر نه پیچد اذ درت بر درگهش
گشت سوری بیزبان چون سوسمار مدح خوان

(منتخب ج ۱-۷۸)

۲ - اشاره ایست بواقعه پنهان گرفتن حضور انور و ابوبکر صدیق در جبل ثور -

۳ - نسخه - قراره -

۴ - نسخه - نیاز -

۵ - صفا -

رخ رقعهٔ زمین را چون سپرده ره نوردش
بمثابهٔ قدم زد که شد آسمان زمینش

قدمش یکی باقصی ز سرای ام هانی
قدم دوم بسدره چو فرشتهٔ امینش

کره سپهر توسن به جنیبتش روان شد
ز هلال نعل داغی زده ماه بر سرینش

کرم جبلتش[۲] بین که ز بهر ما بعقبی
شده امتی‌سرایان دل زین قبل حزینش

خرد از چه ذلالت بعنایتش بر آید
لطنباب حبل عصمت که خطاب شد مقینش

دل حاسدان سگ جان چو زبان سگ کشیده
به سنان آب داده اسدالله از غریمش

کرهی[۳] چو مور صف صف بر هی چو سور پویان
بمثال برق لامع ز فروغ شمع بینش[۴]

گرهی چو موی رفته به خمیر[۵] از پیل که
که میان چو مور بسته چو مخالفت بکینش

برخ بساط صدقش ز وغا که[۶] بر زند[۷] سر
کد بچرخ باز ماند بمراد کعبتینش

---

۱ - گذاشت در اصل ، این درست نیست - تکرار قافیه درست نیست -
۲ - اصل - اجل - تبصحیح از روی حاشیه رینکنگ -
۳ - نسخه - گرهی -
۴ - نسخه - و ینش -
۵ - نسخه - تخمیر -
۶ - نسخه وغا و همین درست است -
۷ - بر زند -

طبقات آسمان را که بقطب شد مسمر
شده هفت رکن ثابت بچهار هم نشینش

هم ازین چهار نجمش چو قران هر دوسعدین
مه و مشتری مقارن بقران هر قرینش

بدو گوش چار عنصر چه خوش است گوشوارم
ز دو قرط هشت جنت بدو نور چشم بینش

رصد عمید گشته سر چار سوی نعتش
که مگر رواج گیرد سخن غث و ثمینش

نسیم[۱] چو صبح صادق ز دوم خلیفه ثابت
که به خطبه الجبل زد سوی ساری از کمینش

به نسب چه نازم اینجا که نیازمند از دل
بشفیع روز محشر که گزید حق بدینش

ز طراز نعت سحرم چه حلال می نماید
چو می که حرف[۲] صفوت ز پیاله شد معینش

ز طبرزد حدیثش لب طوطیان شکر چین
خور خوانچهٔ فصاحت خردست ریزه چینش

چه کنم چه طوطیم من که کنم سخن سرائی
من و آنگهی ثنایش مگسی و بس طنینش

دم طوطیان جانم نفسی مباد خالی
ز ترنم ثنایس ز نوای آفرینش

---

۱ - این بیت در منتخب نیامده -
۲ - نسخه - صرف -
۳ - اصل طبر زد و -

## در نعت

سپیده دم که روان شد سوار قلعهٔ [ازرق][1]
نطاق[2] صفهٔ مشرق بنطع[3] چرخ چو بیدق[4]

ندای هاتف عالم بگوش دل بشنیدم
که سر ز خواب برآر ، ای بطوق عشق مطوق

ز درج طبع بیارت بسی جواهر حکمت
نثار نعت پیمبر رسول خالق مطلق

نوای پردهٔ صدقش بسمع هر که فرو شد
زده بچنگ یقین او همه ترانهٔ صدق

زهی رسول که سقراض شکل نوک بنانش
درید قرطهٔ مه را چو چاک دامن یلمق[5]

نسیم خلق لطیفش که نافه چاکر او شد
شکسته قیمت گلبن ببوستان خورنق

---

۱ - در اصل افتادگی دارد ، اضافهٔ قیاسی -
۲ - نطاق ، میانه ، میان بند -
۳ - نطع بمعنی فرش -
۴ - بیدق و بیذق معرب پیاده است معربات رشیدی ص۵۶ با دال عربی هم آمده : معیث هانسوی : با زنده نه پیل است نه اسب و رخ و بیدق - (مجموعهٔ لطائف ورق ۱۱)
۵ - یک نوع لباس که دامنش چاک باشد - انوری گوید :

گهی ز آب کند تازه چهرهٔ گلزار
گهی بباد کند باز لاله را یلمق (ص ۲۷۳)

امیر خطهٔ وحدت که هست بی شک وشبهت
چراغ طارم چارم ز شمع رایش مشتق[1]

دران زمان که خرامید سوی عالم بالا
قدم نهاد بفرق طباق چرخ مطبق

رسید مژده برضوان و در سراچهٔ جنت
گشاد فرش ممرح ببست قبهٔ دیبق[2]

فکند زهره دف از احتساب هیبت امرش
ز چنگ لیز جدا کرد زخمه پنجهٔ فندق

سپهر خواند قبا پوش[3] دار ملک بقاش[4]
بزیر پاش خور انداخته کلاه مفرق

درست سیم ستاره بنعل زر براقش
نشاند صیرفی شب ز کام[5] حقهٔ زیبق[6]

گذشت از بر عرش و نهاد روی براهی
که رخش وهم دران راه بر گرفته وافق

ز چار یار گزیده چهار صفه دین را
بچار رکن نهاده چو هفت طاق معلق

---

۱ - در اصل : مشق -

۲ - معرب دیبه -

۳ - ۴ - بدون نقطه اینکه‌گذاری بشود -

۵ - گذاشت دراصل -

۶ - زیبق : سیاب -

خط رسالت او را همیشه از دل و دیده
گواه شیر[1] و مور و همای و سلوی[2] لقلق[3]

شراب مجلس فردوس نوشد آنکه چشیده
ز جام مدحت او جرعهٔ شراب مروق

بجنب حبهٔ پاداش که بر زبان من آید
یکی پشیز شمارم دو صد خزانه یرمق[4]

---

۱ - نسخهٔ اصل : بستر -
۲ - سلوی : پرنده‌ایست از تیهو کوچک تر -
سنائی گوید :

گان خراباتی است پر سلوی و من بی قیاس
تا سلو یابی ز سلوی منتنی یابی ز من
(دیوان ۲۸۲)

۳ - لقلق : معرب لکلک و لکلک پرنده ایست از دراز پایان با گردن و پای دراز سفید رنگ با بالهای سیاه که در بهار بربالای خانه های بلند یا درخت لانه سازد (رک : برهان ، ص ۱۹۰۸ متن و حاشیه ، نیز ص ۱۹۰۴ متن) -
گویند خوراک او مار است ؛ سنائی گوید :

آن لکلک گوید که لک الحمد الشکر
تو طعمهٔ من کرده ای آن مار دمان را
(ص ۸)

لکلک نا سوخته گر مار می گیرد چه سود
باز علم آموخته از قدر و غر جوید شکار
(ص ۱۳۱)

۴ - یرمق : ترکی یعنی سیم والتون زر باشد -
معزی گفته :

چشم و روی حاسدانش باد همچون سیم و زر
تا که سیم و زر بترکی یرمق والتون شود
(متن ۱۵۸)

(بقیہ حاشیہ اگلے صفحے پر)

سخن بمدحت او صرف کردنم شده لایق
که جز بمدح و صفاتش سخن نگیرد رونق

متابع سخنان من آمدست عطارد
چنانکه رایت و منجوق را متابع بیرق

چو مدح خوان رسولم سزد که باشد و گردد
کمینه راوی شعرم سفیر گنبد ازرق

بوصف نعت پیمبر سزد عمید که گوید
ثنای خاطر طبعت روان اعشی[1] و عمعق[2]

---

(پچھلے صفحے کا بقیہ حاشیہ)

سراجی :

لکلک و سوغنورد خصم تو روزی کز غم
اشک و رویش بصفت یرمق و التون نشود

(ص ۱۲۹)

کرد طاس آسمان از یرمق انجم تہی
ترک چین صبح چون با طشت پر التون رسید

(ص ۱۵۲)

روا مدار که ترکان رنج و فاقہ مرا
کنند چهره چو التون و اشک چون یرمق

(ص ۲۱۲)

۱ - ظاهرا مراد از اعشی میمون بن قیس است که وی یکی از چهار تن شاعر عرب است که باتفاق او را شاعرترین شعرای عرب می دانند متوفی بسال ۷۵ ، رک : تعلیقات .

۲ - عمعق بخارائی (ف : ۵۴۳) از شاعران معروف ماوراء النهر که مداح پادشاهان آل خاقان بود و در دربار خضر خان ابراهیم به لقب ملک الشعرائی مفتخر شده بود .

بسحر نظم حلالت چه نقص و طعنه رساند
حسود هرزه درای و خسیس یاوه احمق

چو کور ز آئینه دیدن ز بهر کوری حاسد
درین قصیده گران کرده ام ـ ـ ـ[1] مزلق

کزیر زان قدرم نیست کین قصیده غرا
بکرده جمله مقفی من از قوافی مغلق

بختم نعت عمیدت کنون بگوی که بادا
شفاعتش بقیامت مرا معین و موافق

---

۱ ـ گذاشت دراصل ـ

## در حمد[1] باری تعالیٰ

ای[2] از نهیب حکم تو خم زده قامت فلک
خطبهٔ کبریای تو وحدک لا شریک لک

حکم[3] تو حکم ثابت است ملک تو ملک راستین
حکم نه[4] حکم منقلب ملک نه ملک مشترک

ملک[5] ممالک فلک ملک تو شد ملک توئی
این همه ملک ملک تو نی ز گواه و خط و چک

پر تو[6] نور قدس تو چهره کشای مهر و مه
گوشه نشین ملک[7] تو اوج سماک تا سمک

---

۱ - این قصیده بعلاوه دیوان در منتخب‌التواریخ بداونی (ج ۱ ص ۱۰۵ - ۱۰۹) و مجموعهٔ لطایف و سفینهٔ ظرایف موزه برطانیه ورق ۹ - ۱۰ منقول است و سیزده بیت در جهانگیری از آنجمله یک‌بیت مکرر و نه بیت در مجمع‌الفرس سروری شاهد آمده است -

۲ - این بیت در جهانگیری ۱ - ۹۱۵ نقل شده -

۳ - دیوان و منتخب : ملک تو ملک -

۴ - دیوان و منتخب : ملک نه ملک -

۵ - این بیت فقط در مجموعه موزه برطانیه یافته می شود -

۶ - این بیت در شرح مخزن اسرار تالیف محمد بن قوام بن رستم بلخی مولف بحرالفضایل آمده است ، نسخهٔ موزهٔ برطانیه ورق ۱۸ -

۷ - مجموعه موزه : حکم -

گاه تذرو روز را بال و پر آتشین دهی
گاه در آبگون قفس مهدم[1] شب کنی عکک[2]

طامک مه[2] شکسته ای بر سر[4] و پای بر مهی
غور محیط بسته‌ای گرد ستارهٔ پرک[5]

قدرت تست باغبان ربع[6] زمینش مزرعه
فیض[7] بجور سبعه را ساخته گرد او ترک[8]

از جگر تنور[9] شب[10] امر تو می برآورد
قرصهٔ زرّ مغربی از پس سیمگون[11] خپک

---

۱ - مه دم نام جانوریست ذی مخلب که دم آن ابلق باشد و ازآن پر تیر سازند ، امیر خسرو فرماید :

گه کنی نسر چرخ را مرغش
گه کنی زاغ شام را مه دم

(جهانگیری ۲ - ۲۱۹۶)

۲ - کذاست در دیوان، منتخب در متن : علک و در حاشیه: ملک -

۳ - این بیت در جهانگیری ۱ - ۸۸۲ شاهد 'پرک' و در سروری، ص ۱۵۸ شاهد پرک بمعنی ستارهٔ سهیل آمده -

۴ - منتخب : در سر -

۵ - سروری : برک -

۶ - منتخب : ربع امارک : رینکنگ ، ص ۱۵۳ -

۷ - دیوان : فیض نگر -

۸ - دیوان و مجموعه: برک؛ منتخب: بلک، متن مطابق جهانگیری ۱/۹۱۳ که درآن این بیت برای شاهد ترک بمعنی خندق که بر گرد قلعه و حصار و باغ و امثال آن سازند ، آورده شد -

۹ - این بیت در جهانگیری ۱/۹۲۹ - ۹۳۰ و در سروری ، ص ۲۲۹ شاهد خپک بمعنی نان بزرگ آمده -

۱۰ - جهانگیری : شرق -

۱۱ - دیوان : خنک -

در چمن از صنایعت[1] دست مشاطهٔ صبا
غازهٔ لطف می کشد برگ[2] مثال برخجک[3]

گل که بنفش[4] بندوش کرد ز غنچه منظرش[5]
چون رخ ترک مه[6] که او روی نماید از فلک[7]

برسر[8] عرض[9] نو بهار از در آفرینشت[10]
لاله نشسته با سپهر بید ستاده[11] با نجک

سنبل و گل دهد برون از لب و چهره صنع تو
در شکر طبرزدین[12] لطف تو پرورد نمک

جز قدمت[13] که میکشد قافلهٔ حدوث را
کحل بدیدهٔ یقین ، میل بچشم شرک و شک

---

۱ - مجموعه موزه : صناعتت -
۲ - دیوان : ترک -
۳ - در جهانگیری ۱/۹۰۷ خجک بمعنی نقطه درجست و این درین جا درست نیست -
۴ - مجموعه موزه بنفشه -
۵ - منتخب : نظری -
۶ - دیوان مجموعه موزه : ترک من -
۷ - دیوان : ملک ، مجموعه : پلک -
۸ - این بیت در جهانگیری ۱/۹۱۷ شاهد نجک بمعنی تبرزین آمده -
۹ - کذاست در دیوان و منتخب ؛ جهانگیری و مجموعه : ابر -
۱۰ - جهانگیری : از در تو فزونیست ؛ مجموعه : در رو فزونیست -
۱۱ - مجموعه : ستاد -
۱۲ - دیوان : طبرزدش ؛ مجموعه : طبرزدینش -
۱۳ - منتخب : قدم تو کی کشد -

هر که موافق رهت نقش نگینش "قد نجا[1]"
و آنکه مخالف درت داغ جبینش "قد هلک[2]"

در شرف قبول تو کی بحیل[3] رسد کسی
بر شجری کجا کشد ارهٔ نوح بن لمک[4]

طوطی جان بذکر[5] تو مانده مصون[6] ز داغ غم
چو بمحیط مشتری حوت مسلم از شبک[7]

چون حبشی[8] و رومی برده ز آستان تو
روز قبای زر چکین[9] شب سلب[10] کلک[11] کلک

جرعه ای از رعایتت[13] هست ظهور[12] چند صف
ذره ای از عنایتت[13] اہل جریده[14] چند لک

---

۱ - یعنی نجات یافت -
۲ - یعنی ہلاک شد -
۳ - مجموعه : کسی رسد -
۴ - دیوان : یمک؛ لمک نام پدر نوح بود ، رک : تعلیقات -
۵ - مجموعه : بشکر -
۶ - دیوان : ز داغ غم مصون -
۷ - مجموعه : سمک -
۸ - این بیت در جہانگیری (خاتمه ، خطی) بطور شاہد نقل شده -
۹ - منتخب : زر چکن ؛ دیوان : زرچنی -
۱۰ - مجموعه : حلب -
۱۱ - منتخب : کلک فلک -
۱۲ - دیوان : طہور -
۱۳ - مجموعه : رعایتت -
۱۴ - دیوان : اہل جریمه ؛ منتخب : اہل جرید -

تا چو سر رسن کشی[1] روی نتابد از درت
در رسن مجره به[2] گردن[3] چنبر فلک

باد سرِ جبابره[4] قهر تو می کند[5] برون
از سر نیش پشه ای ، نی به طلیعهٔ یزک[6]

قطرهٔ فیض قرب تو گر چکدم[7] بکام دل
ابر نیاز گو مبار اشک امید گو مچک

ممتلیم[8] ز فیض[9] تو در غثیان گهر صفت[10]
نی چو قنینه کز پری خویش برآید از کلک[11]

---

۱ - دیوان و منتخب : کسی -

۲ - مجموعه : بین -

۳ - دیوان : چنبر گردن -

۴ - منتخب : حباب را -

۵ - مجموعه : می کشد -

۶ - بمعنی قراول -

الوری گوید :

ای سپاهت را ظفر لشکر کش و نصرت یزک
نه یقین برطول و عرض لشکرت واقف نه شک

۷ - میم ضمیر متصل واحد متکلم حالت اضافی یعنی بکام دل من -

۸ - این بیت در سروری شاهد -

۹ - مجموعه : ممتلیم بفضل تو چون شکم صدف از در -

۱۰ - دیوان : صدف گهر -

۱۱ - دیوان : هلک مجموعه : حلک ؛ جهانگیری (۱۶۴۷/۲) - با اول و ثانی مکسور بمعنی درد شکم نوشته و ازین بیت ضیاء نخشبی تمسک جسته :

باد از نفخ حقد و باد حسد
دشمن شاه مبتلای کلک

پایگه[1] سخنوری یافتم از قبول تو
خود ز ازل بعون تو دست مراست این چمک[2]

چند شوم[3] صداع[4] کش گرد بساط خسروان
کز در تست عالم رزق پذیر بی کلک[5]

باده[6] که درد سر دهد خاک به است مطرحش[7]
مفرش اگر حریر شد سوختنی است از غپک[8]

یا رب ازآن[9] گل کرم کز نفحات خلق او
خشک بماند مشک چین[10] برد مشام تر ملک

تازه کنم مشام جان تا لب خاک هر نفس
خاک[11] ازو چو گلشنی دور ز شرکت[12] خسک

---

۱ - این بیت در جهانگیری ۲/۱۶۹۰ ، در سروری ، ص ۳۹۰ شاهد چمک بمعنی قوت و قدرت آمده .
۲ - دیوان : حمک .
۳ - این در جهانگیری ۲/۱۶۴۶ و سروری ، ص (؟)
شاهد کلک بمعنی درد سر آمده
۴ - منتخب : کشم صدای غم (؟)
۵ - منتخب : بی کمک .
۶ - این بیت در جهانگیری ۱/۹۴۹ شاهد خپک بمنی بوریا ، و در سروری ۹۳۱ شاهد غسک بمعنی کرمکی که مردم را بگزد و بمکد ، آمده .
۷ - مجموعه و جهانگیری : منظرش .
۸ - سروری و مجموعه : غسک ؛ دیوان : عنک ؛ منتخب : خسک ؛ متن مطابق جهانگیری .
۹ - مجموعه : ازین .
۱۰ - منتخب : نزد .
۱۱ - دیوان : خاکم .
۱۲ - دیوان و منتخب : شوکت ؛ مجموعه : شرکت و حسک .

مایهٔ صدق و محض عدل اصل حیا و سرِ حق
خانهٔ دین بدین قوی[1] هم بسجل هم بچک[2]

بر فلک[3] رسالتش راهروان شرع را
هر یک از ین چهار رکن آیتی از تمر[4] قزک

هر نفس[5] ز جان من باد درود[6] و آفرین
تا نفس سپیده دم[7] تحفه بروح یک بیک

مردم این دو دیده را چار شمر ز دوستی
ورنه بمان تو از درج ساخته شو سوی[8] درک

رفض چه فایده کند چون علی از تو شد بری
زر چه عیار بر دهد هرچه[9] نتابدش محک

---

۱ ـ کذاست در مجموعه ؛ دیوان و منتخب : همه ـ

۲ ـ بمعنی قباله ـ

۳ ـ این مصراع در دیوان نیامده ـ

۴ ـ مجموعه : تمرقنک ؛ این بیت در جهانگیری ۲ : ۶۷۵ و سروری ص ۳۰۴ شاید تمر تزک (بترکی) بمعنی قرآن آمده ـ در دیوان بجای این مصراع ، مصراع دوم بیت بعد آمده ـ

۵ ـ این بیت و دو بیت بعد در دیوان نیامده ـ

۶ ـ مجموعه : درود آفرین ـ

۷ ـ مجموعه : سپید دم تحفهٔ روح ـ

۸ ـ کذاست در مجموعهٔ موزه ؛ منتخب : ساخته درد رک ـ

۹ ـ مجموعه : بتابد از ـ

کاس[1] رباب راچه نقص ار[2]گسلا بزخمه[3] در
تار بریشمی[4] برو یا بسر آیدش خرک

توصیه[5] نامهٔ رسول از سر صدق باز کن
تا شود از ضمیر تو ماحی شبهت فدک[6]

و آنکه چو بوم شوم دم لاف زلد چو[7] خارجی
محرم[8] غار ازو چنانکه[9] آیت روز و شپرک

---

۱ - این بیت در جهانگیری ۱/۹۶۲ شاهد خرک آمده بمعنی چوبکی که برکاسهٔ عود و رباب و تنبوره و امثال آن نهند و تارها را بر زیر آن بکشند.

۲ - جهانگیری : کر.

۳ - مجموعه : بزخم.

۴ - دیوان و مجموعه : فریشمی.

۵ - منتخب : روسر.

۶ - سنائی گوید : تاکی غم امام و خلیفهٔ جهان خوریم
تا کی دم از علی و عتیق و فدک زلیم (دیوان ص۲۲۴)

در مجموعه موزه اشتباهاً فلک بجای فدک درج شده.

۷ - منتخب : از.

۸ - مراد خلیفهٔ اول حضرت ابوبکر صدیق؛ و این مبنی است برآیهٔ قرآن : اذ أخرجه الذین کفروا ثانی اثنین اذ هما فی‌الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا - سوره ۹ آیه ۴۰ - محرم غار، یار غار، صاحب غار، لقب حضرت ابوبکر بود سنائی گوید :

آری بزخم ماری ابوبکر صبر کرد
تا لاجرم وزیر نبی گشت و یار غار
(دیوان ص ۱۲۷)

۹ - مجموعه : چنان کاتب روز شپرک.

عزم خروج فسخ[1] کن جز به ادب نفس مزن
با قزل[2] ارسلان کجا خیره مری کند کیک[3]

فرق صحابه[4] نبی چو رسدت کز ابلهی
کور صفت طلب کنی لرمی قاقم از فنک[5]

دامن وقت پاک به زین فرق بلایه[6] فن
پیش که این ندا رسد در سقرت که ماسلک

یا رب[7] اگرچه پیش این بود مرا دل و جگر
خستهٔ لعبت چگل[8] بستهٔ دلبر یمک[9]

---

۱ - دیوان و مجموعه : فتح -

۲ - مراد اتابک قزل ارسلان بن ایلدگز (م : ۵۸۱) اتابک آذربایجان و عراق ، رک : تعلیقات -

۳ - منتخب : خپک ؛ این بیت در سروری ص ۱۰۸۷ شاهد کیک بمعنی گربه آمده -

۴ - این بیت در سروری ۱۰۸۷ شاهد کیک بمعنی گربه آمده -

۵ - مجموعه : قنک ؛ سروری : کیک ؛ فنک با اول و ثانی مفتوح نام جالوریست که از پوستش پوستین سازند ، خاقانی فرماید :

چو دریشی بدرون نظر به کن که جرم خور
بعوری کرد عوران را فنک پوش زمستانی

ترجمهٔ تقویم‌الصحة : پوستین روباه از سمور تبش بیش کند و فنک و قاقم را تبش کمتراست ، رک : فرهنگ جهانگیری ۲/۹۴ - ۱۸۶۵ متن و حاشیه -

۶ - دیوان و منتخب : بلابه من ؛ مجموعه : بلایه فن ؛

۷ - این بیت همراه بیت : دست فشانده ام الخ در جهانگیری ۱/۲۹۵ برای شاهد خازه بمعنی برشته و خمیر کرده آمده -

۸ - نام قبیله‌ای از ترکان خلخ که در ترکستان در حدود کاشغر و رود ایلی میزیسته اند ، و شهری هم‌بنام چگل در نزدیک طراز دانسته اند - آنها در تیر اندازی شهرت بسیار داشته اند و چون از آن

(بقیه حاشیه اگلے صفحے پر)

درسر[1] نون و دال[2] عمر از پس خا و نون[3] و ها
شکر که مرغ همتم جست[4] بجهد ازین شرک
دست نشد لدام[5] از[6] آن، پای گشاده‌ام بدین[7]
جسته[8] ز هر دو دامکه چون گل خاره[9] ازتفک[10]

(پچھلے صفحے کا بقیہ حاشیہ)

جا بردگان خوبروی به ایران و بلاد اسلامی می آورده اند این ناحیه مثل طراز و بعضی دیگر از نواحی ترکستان به حسن خیزی مشهور شده اند رک : دایرةالمعارف فارسی ۸۰۵/۱، نیز رک : حدودالعالم ص ۸۳ ؛ سنائی : از تو نکنم شکایت ای شمع چگل
کین رسم مرا هم‌از دل‌آمد بر دل

۹ - نام شهری و ولایتی است حسن خیز ، سلمان ساوجی گوید :

بارگاهت قبله گاه مشک مویان خطا
آستانت سجده جای ماهرویان یمک (دیوان ص۵۹۸)

در منتخب : خسته لعبت چگل بسته' دلبر یمک . و در دیوان این بیت و بیت : دست فشانده متعقباً آمده (مانند جهانگیری) .

۱ - در مجموعه موزه این بیت پس از بیت : چون هلکی آمده -
۲ - یعنی ۵۴ سال -
۳ - یعنی ۶۵۵ هجری -
۴ - منتخب : رست -
۵ - مجموعه : گشاده -
۶ - منتخب و جهانگیری : برین ؛ دیوان : ازین -
۷ - دیوان و جهانگیری : از آن -
۸ - مجموعه : رسته -
۹ - دیوان و منتخب : خاره ؛ خازه بمعنی سرشته ، حرف سوم زای عربی نه رای مهمله چنانکه ازین بیت بر می آید :

دلم از باد قربت تازه گردان
گلش از آب رحمت خازه گردان

رک : جهانگیری ۲۹۵/۱ - (بقیہ حاشیہ اگلے صفحے پر)

بر در تست بعد ازین "تبت الیک[1]" ورد من
ناز و نیاز من بتو سر و علانیه معک[2]

فضل کنی دران نفس کز دمهٔ اجل شود[3]
هم ذقنم فسردهٔ[4] در سکرات[5] و هم حنک

چون[6] هلکی شدم[7] نفس بستهٔ منجنیق تن
سنگ عرادهٔ[8] اجل نشکند[9] ار پران[10] هلک

---

(پچھلے صفحے کا بقیہ حاشیہ)

۱۰ - در جهانگیری ۲/۱۳٦٨ همین بیت دوباره شاهد کلمه تفک آمده ـ تفک چوبی باشد میان تهی بدرازی نیزه که گلوله از گل ساخته دران نهند و پف کنند تا بزور نفس آن گلوله بیرون رود و جانور کوچک مانند کنجشک بآن بزنند ، اما درین بیت بدینصورت چاپ شده :

پای کشیده‌ام ازین دست فشانده‌ام از آن
رسته ز دود آنکهی چون گل خاره از تفک

۱ - قرآن سوره ۹ آیه ۱۴۳ فلما افاق قال سبحانک تبت الیک و انا اول‌المومنین ، سوره ۴٦ آیه ۱۵ : انی تبت الیک و انی من‌المسلمین ـ

۲ - یعنی با تست ـ

۳ - مجموعه : رسد ـ

۴ - مجموعه : فسرده بین ؛ دیوان : فسرده و ـ

۵ - مجموعه : در سکرات در سلک ـ

٦ - این بیت در جهانگیری ۲/۱٦٧٤ و سروری ۱۵۲۹ شاهد هلک آمده، و هلک با اول مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده ، چرم پاره‌ای باشد که مانند کفهٔ ترازو بسازند و از سر چوب منجنیق بیاویزند و آنرا پر سنگ کرده جانب قلعه یا خصم بیندازند (جهانگیری ۲/۱٦٧٤) ـ

٧ - منتخب : شود ـ

٨ - عراده بمعنی منجنیق خرد (دستورالاخوان) ـ

۹ - مجموعه : بشکند ـ

۱۰ - دیوان و مجموعه و جهانگیری : ار پرو هلک ـ

وجه ضیافتم تو ساز از سر خوان مغفرت
در نفسی که گویدم[1] قابض جان فتق[2] کرک

با اثر شکستگی بنده عمید میکند
نظم[3] ثنا بحضرتت نیز[4] بقدر ما ملک

این دو سه حرف مختصر زین سگ[5] خود قبول کن
کاین سگ خام پوستین[6] در ره تست منسلک

حمد تو ثبت بر دلم نعت رسول بر اثر
هر رقمی کزین گذشت آن ز ضمیر باد حک



۱ - مجموعه : گویدت .
۲ - گذاشت در منتخب و رینکنگ فتق گزک خوانده ؛ دیوان : فنک کرک ؛ مجموعه : فتک کنک .
۳ - مجموعه : لفظ و ثنا .
۴ - منتخب : نثر .
۵ - دیوان : سگ تر ؛ منتخب : سگ پیر کن قبول ؛ متن مطابق مجموعه لطایف نسخه موزه بریطانیه .
۶ - پوستین در مجموعه افتادگی دارد .

## قصیده در مدح ناصرالدین شاه محمود

چون پیلبان شاه شد آگه ز راز[1] پیل
در مهد شاه دید بهمت نیاز پیل

با این نیاز و راز خیانش چو تازه کرد
در قوت مخیله[2] تصویر آز پیل

حالی کشید زیر عماری شهر یار
افزون نمود زین شرفش اهتزاز پیل

شاه زمانه ناصر دنیا و دین که هست
برکرگدن ز فر عماریش ناز پیل

محمود شه که در صفت...[3] زیبدش
چندین هزار بنده ز جنس ایاز پیل

درگاه شاه قبله و هنگام بار عام
جز بر درش روا نبود یک نماز پیل

دشمن بتیغ برق صفت خواست از گزاف
کز تاب او بشاه نماید گراز پیل

کوتاه کرد قصهٔ دشمن (به) پیش شاه
خرطوم مار پیچ دراز دراز پیل

---

۱ - ناز ؟
۲ - در نسخهٔ اصل بدون اینکه نقطهٔ گذاری بشود .
۳ - یک کلمه افتادگی دارد مانند 'بزم' .

خوش خوش بپای بازی پیل افکند نظر
روز مصاف شه چو بود بر فراز پیل

بالش[1] کند هم از سر دشمن که پیل کند
در پیش شه بیادهٔ[2] بالشت[3] یاز[4] پیل

چون پیل شاه از صف چون کوه حمله برد
آندم ز کوه دید جهان امتیاز پیل

سرخاب شد ز خون دلیران رزمگاه
در صف شاه رنگ سپید چو[5] غاز پیل

برنام شه کتابهٔ تائید[6] شد پدید
برشانه که ز خون عدو در طراز پیل

گر تو عروس کاسه و خوان آورد جهاز
برگستوان و مهد شه آمد جهاز پیل

بخت شه ار نه سرمه بیداریش کشید
در خواب مهلک است سویدای راز پیل

روزی که شه جریده کند پیش کی بود
صد رای هند را سر یک ترکتاز پیل

---

۱ - تکیه و لیز بالیدن = یازیدن .

۲ - گذاشت دراصل ؛ پاده = پاد = پاس ، باره = اسپ .

۳ - بمعنی بالش .

۴ - یاز قصد کننده ، بالنده .

۵ - یعنی تاز .

۶ - نسخهٔ اصل : ثائید .

صد تاجدار راجو[1] بو ابل[2] برزم تو
صد تاج[3] ریزه ریزه بزیر جواز[4] پیل

ای خسروی که بستهٔ مهد جلال تست
پیوند زندگانی بس دیر باز پیل

وقتی اگر بجنگ تو پیل آورد عدو
پیدا شود ز پیلک شه ارتماز[5] پیل

خصم تو گر مثلی[6] دبهٔ انگزد شود
بر بوی آنکه ز انگزد[7] افتد گداز پیل

آگاه[8] نی که در صف بی ستون شاه
وقف است برچهار ستون ارتزاز پیل

---

۱ - بظاهر اسم علی ، یکی از راجاهای هندی باشد -

۲ - یعنی تحت تیر باران شدید -

۳ - اسم از گویندگان فارسی باشد که زیر پای پیل انداخته و کشته شد -

۴ - یعنی سنگ گران که زیر آن گندم آرد شود هاون جواز و آنچه دران داروها کوبند (زفانی گویا)

۵ - ارتماز ، لرزندگی لرزیدن از صدمهٔ سخت -

۶ - گذاشت در اصل ، مصراع از وزن ساقطست ، معنی این مصراع هیچ روشن نیست -

۷ - انگزد و انگژد و انگز ، حلتیت را گویند که بوی بد دارد -

۸ - این بیت با بیت قبلش هیچ ارتباط ندارد ممکن است دراین جا ابیاتی افتاده باشد -

در چشم پیلک[1] تو چو سیرست[2] بی حجاب
.... اسلحه همچون پیاز پیل

کرد آرزوی مهد تو این چرخ پیلگون
چون دید در عماری تو اعتزاز[3] پیل

فرزین مثال هر که رود با تو گر فتاد
در پیلبند[4] حادثهٔ مکر ساز پیل

دستان[5] نواز مدح تو شد خاطر عمید
زان سان که شد جرس همه دستان‌نواز پیل

---

۱ - پیلک (با بای عربی و فارسی) نوعی از پیکان ؛ اما عمید ببای فارسی نوشته و با مناسبت پیل جناس آورده -

۲ - یا برون آی همچو سیر از پوست
یا به پرده در نشین چو پیاز (ص ۱۶۹)

۳ - اعتزاز = عز -

۴ - اصطلاح شطرنج -

۵ - دستان بمعنی نغمه و سرود -

## عارفانه[1] و حکیمانه

چه[2] دهد مرا زمانه بکف از چمانه[3] غم
ببساط[4] بزم گیتی قدح ستم دمادم

چه کشم ز دور گردون چو قرابه سر[5] بمهر است
بدل گلاب شادی ، همه عمر بادهٔ غم

بامید نقد[6] گنجی نهدم بکام افعی
ز پی کباب گوری[7] دهدم بچنگ ضیغم

ز تموز[8] و آفتابم دل و سینه تفته[9] یکسر
ز سموم حادثاتم لب و دیده خشک و بر نم

---

۱ - این قصیده در بیاض مجموعهٔ لطایف موزه برطانیه ورق ۵۴ ب - ۵۵ الف بنام نظامی گنجوی بحذف ابیات آخر منقول است و در گنجینهٔ گنجوی (ص ۲۴۱ - ۲۴۲) درمیان اسفارکه بنام نظامی منسوب است اما صریحاً ازو نیست ، آمده است -

۲ - چمانه پیالهٔ شراب را گویند ، سنائی :

جام جز پیش خود چمانه منه
طبع جز برمی مغانه منه (دیوان : ۱۰۱۳)

۳ - گنجینه : چو -

۴ - گنجینه و بیاض: به نشاط -

۵ - بیاض : سرنهادم ؛ دیوان : شه بمهرست -

۶ - گنجینه : گنج نقدی -

۷ - دیوان : کودکی ؟

۸ - دیوان : نابیانم ، بیاض : ابنیانم -

۹ - دیوان : گفته -

ز درون[1] هفت سقفش که سراب[2] وهم آمد
شده چار میخ جرمم[3] بمثال نعل ادهم

فلک ار ز بهر خونم سر آستین نه بر زد
ز شفق چراست آنگه سر آستینش[4] معلم

غلطم نه گر به سوکم[5] من کشته[6] دل نشسته
سر و قامتش چه پوشد ز قضا لباس ماتم

دل جاثلیق[7] حکمت ز سپهر ناتوان شد[8]
دم جان فزاش ناید ز لب[9] مسیح مریم

کف[10] من ز شاخ طوبی[11] چو بریده[12] گشت مانده[13]
ز پل صراط حرمان نظرم سوی جهنم

---

۱ - گذاشت در گنجینه ؛
دیوان :

ز سکسر چرخ اشهب کرده لهم طویله

۲ - بیاض : سرای آدم آمد -
۳ - گنجینه : خرمم ؛ بیاض : حرمم -
۴ - گنجینه و بیاض : آستین -
۵ - دیوان : به سوک ؛ بیاض : بترکم -
۶ - بیاض : بشکسته دل -
۷ - بیاض : دل و جان ثلیق -
۸ - گنجینه و بیاض : است -
۹ - بیاض : سر این مسیح مریم -
۱۰ - گنجینه : کفنم ؛ بیاض : کفن من -
۱۱ - گنجینه : شاخ نورا -
۱۲ - گنجینه : پدید -
۱۳ - بیاض : باید -

زمن حرم[1] گذشته زمن دگر[2] درآمد
زمن حسود حیدر[3] بمراد پور[4] ماجم

خبر از[5] عدم گرفته همه دار ملک کسری[6]
وطنی گزیده اکنون[7] بمقامگاه رستم

ز حوادث زمانه شده تیره جام[8] خسرو
بامید ملک[9] برده کف دیو[10] خاتم جم

دل کیست[11] آگه اینجا ز نهان سر حکمت
که بدیو نقل چون شد ز جمش نگین خاتم

چمن بهار[12] همت بخزان دی[13] رسیده
ز نوا بمانده بلبل ز حدیث طوطی[14] ابکم

---

۱ - دیوان : خورم -

۲ - گنجینه : زده درآید -

۳ - گنجینه : خود را -

۴ - بیاض : این -

۵ - دیوان : حشر عزاه ؛ بیاض : زمن عدل گرفته -

۶ - گنجینه و بیاض : سنجر -

۷ - گنجینه : وطن گزیده کرد آن -

۸ - بیاض : جاه -

۹ - گنجینه و بیاض : سنده بیوی ملکت -

۱۰ - گنجینه : کف تو چو شیوه -

۱۱ - این بیت در گنجینه و بیاض افتادگی دارد -

۱۲ - گنجینه : از بهار -

۱۳ - گنجینه : بخزان و -

۱۴ - گنجینه : بلبل -

ز در مدیح سفتن بهزار گونه صنعت[1]
نه بدولتم زیادت نه ز محنتم جوی کم

در مدح و ذم ببندم ز ره قسم در آیم
قسمی چنان موکد[2] بود و خیال[3] همدم

بنگار من که مانی[4] بمثال نقش رویش
بهوس[5] چه نقش بر زد که نشد گهش مسلم

بسیاه طرهٔ او که فلک لقب فزودش
بکلاه زیب قندز بلوای[6] حسن پرچم

بشکست چین زلفش که دلم[7] ز ترس گوید
ز[8] سر شکسته پابی بزبان حالش ارحم[9]

بخم کمند جعدش که ز بار[10] هجر دارد
قد صد هزار عاشق چو قد سپهر پرخم

---

۱ - گنجینه : وصفت -

۲ - بیاض : مولد -

۳ - دیوان و بیاض : گه بود وصال -

۴ - گنجینه : مانم -

۵ - گنجینه و بیاض: ره (گنجینه : سر) نقش چست بستن نشدش همی مسلم-

۶ - گنجینه : بهوای -

۷ - بیاض : ز ترس سی نگوید ؛ گنجینه : ز باد هجر دارد (جزء مصراع بعد) -

۸ - گنجینه : ز قد هزار عاشق الخ -

۹ - بیاض : ارخم -

۱۰ - بیاض : مار-

بکمان ابروی او که بتیر غمزه دوزد
دل خستگان پرغم[1] تن بیدلان درهم

بدو چشم جادوی او که بطشت خون نهاده[2]
بفسون‌گری[3] جهانی که نزد[4] مژه فراهم

بلب شکر [5]مذاقش که ز راه لطف سازد
دل خستهٔ عنا را بنبات نوش مرهم

به[6] ضمیر روشن من که ز عکس پرتو او
شب و روز برفلک شد رخ[7]سهر و ماه[8] معجم

بسرادقات طبعم که بگرد دامن او
سپه[9] لطیف نوبت حشم و[10] خرد مخیم[11]

بسحاب خاطر من که بگاه در فشانی
ز میان بریده عقدی[12] صدفی شکافته فم

---

۱ - بیاض : پرخم ؛ گنجینه : بی غم -
۲ - در دیوان ندارد -
۳ - گنجینه : بفسون گر -
۴ - بیاض : جهانی شده بازی ؛ گنجینه : جهانی همه پرده در -
۵ - در دیوان سه لفظ افتادگی دارد ؛ گنجینه : دل خستهٔ جهان الخ -
۶ - این بیت در نسخهٔ دیوان افتادگی دارد -
۷ - گنجینه : ز چه -
۸ - بیاض : مه نجم -
۹ - گنجینه : شبهی -
۱۰ - دیوان سه کلمه افتادگی دارد -
۱۱ - بیاض : چشم خرد همیم -
۱۲ - گنجینه : عقل -

بنوای صیت نظمم که صدای او گرفته
سر سقف نه سراچه[1] خم طاق هفت طارم

بصریر نوک کلکم که بروی[2] درج برده
چه[3] طنین ساز عنقا چه[4] نوای ناله بم

بدوات من که نقشش[5] سزد ار برند یکیک
ز برای وسمه حورا[6] سوی هشت باغ خرم[7]

بخطم که ابن[8] مقله خط استوا شمرده
نقطی[9] حقیر وانگه به‌کمینه[10] حرف او ضم

بهمین قصیدهٔ من که درو ز درج[11] حکمت
چه لآلی است مضمر چه جواهر است مدغم

که نرانم[12] و نیارم بسر زبان خاطر
سخن مدیح سازی جز وصف یار محرم

---

۱ - گنجینه : سرای و خم -
۲ - گنجینه : برو دریچه او ؛ بیاض : بروی دریچه کرده -
۳ - کذاست در گنجینه ؛ بیاض : ز ؛ دیوان : به -
۴ - دیوان : که زیر ؛ بیاض : ز نوای -
۵ - بیاض : نقش ؛ گنجینه : بجز او ندیده یکیک -
۶ - گنجینه : خود را در ؛ بیاض : حوران در -
۷ - املاء این کلمه در دیوان و بیاض 'خورم' است ؛ در بیاض مجموعه لطایف تا همین بیت نقل شده -
۸ - گنجینه : جود دلبر -
۹ - گنجینه : لطفی -
۱۰ - این لفظ در دیوان افتادگی دارد -
۱۱ - گنجینه : درون -
۱۲ - گنجینه : بیارم -

مکرم ضرورت افتد که دمی زنم[1] بمدحت
بره[2] طمع ولیکن نزنم[3] قدم در آندم

که درین زمانه زین پس[4] سخن طمع به بخشد
ز[5] نسیم صبح احسان بمشام بخردی[6] شم

بدم اندرین مقالت شب دوش تا که[7] بر زد
دم گرگ[8] سر چو یوسف ز مضیق چاه مظلم

بفلک زبان گشادم که چه[9] پروری وجودم
جگر و دلش[10] بسوزی ز لعاب کام ارقم

می ناب عز و نعمت چه دهی ز جام دولت[11]
بکسی که عقل رخصت دهدش بساغر سم[12]

بجریدهٔ قضیات رسد[13] از سفیر گردون
بسر رقوم هر کس رقمم نهد مقدم

---

۱ - گنجینه بمدح رانم -
۲ - گنجینه : بدو -
۳ - گنجینه : نبرم -
۴ - گنجینه : ایمن پس سحر طمع باشد -
۵ - گنجینه : چو -
۶ - گنجینه : مردمی سم -
۷ - گنجینه : تا بوقتی -
۸ - گنجینه : که بجست یوسف خور -
۹ - گنجینه : چو -
۱۰ - گنجینه : دلم -
۱۱ - گنجینه : رفعت -
۱۲ - گنجینه : غم -
۱۳ - گنجینه : شود -

سخنم بر آنکه جوید نرود بنظم دیگر
لب کوثر[1] آنکه یابد نکند حدیث زمزم

پس ازین بشعر تنها نکنم مفاخرت[2] من
که بجنب فضل دیگر بود آن سخن مرادم

نسب[3] از عمر پذیرم حسب از تبار لویک
بکدام سلک دیدی دو گهر چنین منظم

فلکا[4] بزیر سقفت[5] چو عمید لویکی ، کس
ننهد بکاخ معنی[6] ز چنین قصیده سلم

چه قصیدهٔ که بوسد ز سپهر هفت پایه
سر مطلقش عطارد سهش از دو دیده مخیم

بلطافتی رسید این سخنم ز لطف ایزد
که بآفرین گشاید فلکش نفس ملک هم

قسمی بهزل راندم بزبان که در جوانی
اگرم رود خلافی نشوم ز اثم ماثم

وگرم ز جد برآید قسمی درو نگه کن
تن عقل کل مصور دم جان جان موسم

---

۱ ـ گنجینه: که بکوثر آب خورده ـ

۲ ـ گنجینه : تفاخر آخر ـ

۳ ـ گنجینه : این بیت را ندارد ـ

۴ ـ گنجینه : ملکش بزیر سف و چو نظام گنجه کس نی ـ

۵ ـ اصل : شفقت ـ

۶ ـ گنجینه : حکمت ، در گنجینه تا این بیت انتخاب شده ـ

بسخن طرازی من چه حسد برد حسودم
که نه لعل خیزد از کان نه در منضد از یم

چه فسونگرست طبعم که بسحرکاری خط
سخن خیال از وی سپرد بنای محکم

چه خیال چون عرض شد که بقا نباشد او را
چو بنظم گشت جوهر رسدش خطاب اوجم

اگر از اجل امانی بودم بنعت و توحید
ادب سخن نمایم بسخن وران عالم

رخ هر که منصف آمد چو سدید یاد تازه
ز سخن وران گیتی گل باغ نسل آدم

---

## نعت

هنوز موی یگان و دوگان سیه دارم
همین بس است نشانی که از گنه دارم

بفوت آن چکنم دیدگان ز گریه سپید
چرا ز غصه این روز خود سیه دارم

سپید بستهٔ حرص و سیه نشاط طلب
ازین دو حال یکی حالتی تبه دارم

درین دو رنگی تاکی خورم فریب امل
چه به که دامن ازین رنگها نگه دارم

برون شوم ز قبا و کله که تا نخوت
نگویدم که قبا پوش یا کله دارم

گذر چو بر سر راه اجل معین شد
بشب نخسپم تا روز پاس ره دارم

چه پایمال جهان خسیس باید شد
چو من بهمت بر چرخ دستگه دارم

چنان شد این کفم از نیستی که بیش اکنون
نه روی گفتن آری نه رای نه[1] دارم

دلم ز مرکز سفلی گرفت چند هنوز
نظر ز عالم علوی بسوی ته دارم

---

۱ - های غیر ملفوظ با های ملفوظ قافیه قرارداده شده ـ

بشر سپاه جوانی و در تعاقب او
غبار شیب بهر موی زان سیه دارم

چو رخ ز درگه مخلوق یافتم پس ازین
نه عشق میر و نه پروای هیچ شه دارم

پناه بر در شاه و وزیر کی طلبم
چو آستانهٔ ختم رسل پنه دارم

ز آفتاب قبولش بر اوج ماه کشم
دلی که سایه مثال اندرون چه دارم

عته[1] بگنجد جای که چشم چون و چرا
در آفتاب خیالش پر از وله[2] دارم

برای دنیا حرصم ز ده یکی بنماید
چو شوق خاک جنابش یکی بده دارم

گذشت عمر بغفلت ز شصت و پیکر[3] شد
برون حرص و امل ، وقت پس‌نگه دارم

ز غایت خردم به‌کنون نه چون دگران
هنوز بهر طمع چشم در سفه دارم

بوقت زادن بکران نعت همچو عمید
نه بر طبیعت حمل و نه درد زه دارم

مرا شره چو بنعت است بر زیادت باد
بشیوهٔ که من از جان و دل شره دارم

---

۱ - بمعنی بی عقلی و دل شدگی (آنندراج) -
۲ - سرگشتگی -
۳ - گذاشت دواصل -

## هبسیه[1]

منکه چون سیمرغ در یک گوشه مسکن کرده ام
ماورای مرکز خاکی نشیمن کرده ام

ننگ هر مرغی درین بوم از چه معنی می کشم
رفته ام عنقا صفت در کوه مسکن کرده ام

مرغ همت تا نگردد خرمن سفلی گرای
خرمن چرخش[2] ز انجم پر ز ارزن کرده ام

مه چه خرمن می زند چون دانه ننماید[3] بکس
من بجوسنگ[4] مروت چند خرمن کرده ام

نو عروس بکر معنی را بنور[5] معرفت
در شبستان خرد چون روز روشن کرده ام

سر اجرام سپهر از جدول تقویم کن
نزد[6] زیج ناطقه یک یک مبرهن کرده ام

---

۱ - این قصیده فقط در منتخب التواریخ بدایونی ج ۱ ص ۱۲۳-۱۲۷ و دیوان ورق ۳۷ A نقل است -

۲ - دیوان : حرفش -

۳ - دیوان : بناید -

۴ - جو سنگ بمعنی همسنگ جو ، خاقانی گوید :

بقسطاسی بسنجم راز موبد
که جو سنگش بود قسطای لوقا

رک سروری ؛ ص ۳۵۶ -

۵ - منتخب : نبوده -

۶ - اصل : برد رنج ، تصحیح از روی رینکنگ ص ۱۴۹ -

در لگام چار حلقهٔ کان ستام عنصریست
بس ریاضتها که من بر نفس توسن کرده ام

طوطی جان را که قالب گلخن متوحش است
بر نفس دستان سرای سیر[۱] گلشن کرده ام

شد بگلشن طوطی و زاغ هوا را بر اثر
گرد بر گرد طبیعت وقف گلخن کرده ام

در بسی فن اهل حکمت را کزان[۲] رغبت نبود
من دران صد گونه ره چون مرد یک فن کرده ام

گنج حکمت را ضمیر من چراغ افروز شد
در فتیلش[۳] تا ز نور عقل روغن کرده ام

گوهر اسرار معنی شد چنان حاصل که من
خاطر از گنجینهٔ اسرار مخزن کرده ام

روزی از راه رعونت در گلستان هوا
جلوهٔ حکمت چو طاوس ملون کرده ام

شاهباز غیرت حق از کمین زد پنجه ای
زان کبوتر وار در یک گوشه مسکن کرده ام

ره درین یک برج بی روزن نمودندم ولی
من بهمت ره برون از هفت روزن کرده ام

---

۱ - اصل - سر - رک رینکنگ -
۲ - اصل - گران ، رک رینکنگ -
۳ - نسخه - مخیلش -

برجی آنکه چون دلم بل از دل من تنگ تر
رشته ام گوئی مکان در چشم سوزن کرده ام

برج قوس است این و من خورشید سان بر عالمی
نو بهاری را ز آه سرد بهمن کرده ام

این نه بس آهنگر آوردم نوید بخت بد
گفتمش به گردن از خونی بگردن کرده ام

مسند خورشید زرین تخت من زیبد مرا
حال را من تکیه بر کرسیٔ آهن کرده ام

در گریبان سر فرو برد اژدهای هفت سر
تا من این مار دو سر در زیر دامن کرده ام

بند بیژن می کنندم عرض در چاه ستم
نی منیژه دیدم و نی جرم بیژن کرده ام

صبر بازوی تهمتن دارد از روی قیاس
قوت مخلص ببازوی تهمتن کرده ام

همدمانم هر یکی در شغل و من در بند حبس
حاش لله زین سخن تنها گنه من کرده ام

کار بر عکس است ، ورنه خود که روز بد کشد
شغل اشرافی[1] که من بر وجه احسن کرده ام

---

۱ - اصل : اشراق ، تصحیح قیاسی ، رینکنگ نیز فلسفهٔ اشراقیان می داند ، اما بظاهر این درست نیست زیرا که خود عمید مشرف بود و بشغل خود اشاره کرده است — در قصیده که در مدح ناصرالدین محمد بلبن نوشته ، دران نیز اشاره ایست که او مشرف بود ، و در این کار او را حبس فرمودند :

مشرف نبود عارضت از خط چرا کشد
چون من بدور دولت این شهر یار بند

و در عرفات نیز اشاره ایست بدین واقعه .

ناوک چرخ ستمگر بگذرد روشن ز پشت
گرچه روی صبر را از سینه جوشن کرده ام

تن غذا خواهست در بند غم و من راتبش
شربت از خون و کباب از دل معین کرده ام

زین غذاهای[1] موافق شد چنان کز پیش باد
لنگر حالش هم از پیراهن تن کرده ام

راضیم در رنج از آن در پنجهٔ نسرین چرخ
پهلوی اعجف به از مرغ مسمن کرده ام

یک زبان بودم چو لاله در شکایت بعد ازین
خویشتن را ده زبان مانند سوسن کرده ام

چون بنفشه سر به پیش افکنده از قحط کرام
هم چو سوسن ده زبان از مدحت[2] الکن کرده ام

کیفر لب می برم کز گفتن مدح دروغ
هر گدای را شه و اشهب ز لادن کرده ام

گه سها را بر فروغ ماه رجحان داده ام
گاه دریا را کم از فیض غرلرن کرده ام

دوستی با حرص کردم چون عمید از آز خون
زان قناعت را بروی خویش دشمن کرده ام

---

۱ - این بیت و بیت بعد در منتخب‌التواریخ شامل نیست -

۲ - رینکنگ این را Thy Praise ترجمه نموده ، گویا این را مترادف "مدح تو" دانسته است و این غلط است - مدحت بمعنی مدح آمده ، این لفظ مفرد است نه مرکب - معنی بیت از ترجمهٔ رینکنگ واضح نمی شود -

طبع آتش پای را از دست بی آبی چرخ
زیر حمل محنت اکنون بین چه کودن کرده ام

خاطر معنی طراز و طبع گوهر زای را
گرچه دیری شد که بی قطران سترون کرده ام

هستم این یک شعر دیوانی و صد درج گهر
بلکه هر بیتش به از شعر سلون کرده ام

حبس بر من شیون آوردست و از لطف سخن
سور دیدستی[1] که من در عین شیون کرده ام

یا رب از نخل کرم برگ و نوای من بده
مرغ جان را چون بتوحیدت نوا زن کرده ام

خلعت امنم کرامت کن که ما را در گهت
مامن اصلیست اینک قصد مامن کرده ام

دور دار از ظلمت شرک و نفاق و حقد و کین
باطنی کز نور اخلاصت مزین کرده ام

آفتاب معرفت در سینه ام تابنده دار
چون گهرهای یقین را سینه معدن کرده ام

---

۱ - دیدستی یعنی دیده ای -

## در نعت

وقت آنست که دامن ز خودی بر چینم
پای در دامن وحدت کشم و بنشینم

چون غم آخرتم گوی گریبان بگرفت
دامن آن [به] که ز دنیای دنی بر چینم

شاه بازم نه کبوتر که فریبد هر دم
خرمن[1] چرخ بدین خوشکک[2] پروینم

همت آن دم که مرا خانگهی[3] راست کند
دان[4] خورشید و رخ ماه نهد بالینم

خطبهٔ ملک قناعت چو بنام من شد
بست بر قبهٔ نه چرخ فلک آذینم[5]

---

۱ - شعرای فارسی آسمان ، خورشید و ماه را خرمن قرار داده اند ؛
سراجی گوید ؛ خرمن خورشید را پیمود خواهد ذره ای . . . الخ ـ
(دیوان ، ص ۳۸)

انوری ؛ خرمن ماه خوشه چینت باد (دیوان ، ص ۹۷)

سراجی ؛ بگرد خرمن ماهش اگر نه دانه چینستی (دیوان ، ص ۲۸۳)

۲ - خوشک یعنی خوشه ؛ ظهیر گوید ؛

ازین که خوشک پروین بر این رواق بلند
ز بهر نقل جلال تو بسته اند آونگ

۳ - نسخهٔ اصل : خوانگهی ؛ خانگاه که معربش خانقاه معروف تر است ـ

۴ - گذاشت در اصل ؛ دان مخفف دانه است؛ ممکنست آن ؟

۵ - آذین بستن ؛ آرایش نمودن ـ سنائی ؛

از پی قدر خویش صدرش را
بسته روح القدس ز خلد آذین

بر درم سینهٔ دور ، ار نبرد فرمانم
بشکنم چنبر چرخ ار نکند تمکینم

در کبودی فلک کاصل کژی در خم اوست
رخ سیه خوانم ، اگر راست روی نگزینم

با رفیقان ره دین نفسی کژ نروم
که نه شان بیژن عهدند و نه من گرگینم

گر کژی دور شود از رخ این رقعه خاک
جست باید پس ازین راستی ار فرزینم

دیدهٔ باطن ازان نور چنان روشن شد
که در امروز همی چهرهٔ فردا بینم

بسکه در کوی ریاضت زدم از دیده قدم
رام شد توسن ایام بزیر زینم

دست در حلقهٔ تادیب زدم تا نزنند
راه دل سلسلهٔ زلف بتان چینم

چه غم زلف بتانم که سری هست چو مشک
با خیال شکن طرهٔ حورالعینم

عین شادی شمرم ، نیم جوی غم نخورم
چون دل عشق اگر اره نهد ارشینم[1]

چار عشرم بسر خوان طرب رفت و بماند
چشم بر خوانچهٔ ستین الی سبعینم

---

۱ - گذاشت در اصل -

در بهاری که نشاطم همه زو بود گذشت
نرسم گر بخرابی چه سبب غمگینم

صدر قدرم بمقامیست که هر لحظه زحل
چشم روشن کند از چشمهٔ[1] دار افزینم

بستم اکنون در مدح و غزل ای دوست از انکه
هیچ نگشاد درین عهد ازان دامینم

دولتم بین که قضا میکند از صحف ازل
سورهٔ نعت شهنشاه رسل تلقینم

خسرو تخت نشینان نبوت احمد
کز درش ذوق گرفت این سخن شیرینم

طغرل[2] چین رسالت که بیاد کنفش
پنجه جز بر [سر] نسرین نزند شاهینم

تا برانم سخن لخلخهٔ منشورش
مغز در کاسهٔ سر می نشود مشکینم

دلم از تاب گنه در خفقان ، وکه دهد
جز دم شافی او زین خفقان تسکینم

---

۱ - در جهانگیری ۱ : ۱۴۵/چاپ مشهد : ۳۱۱ -

این بیت شاهد دار افرین بمعنی پنجره که در پیش در باشد ، درج شده -

۲ - طغرل جانور شکاری -

گو عطارد که درین نعت دل آویز چو روح
آستین افشان از چرخ کند تحسینم

گوهر نعت عمید از سر الماس زبان
سفتن آیین منست اینت [سخن آییم]

دیو فعلست حسود من و هر شب تا روز
چون شهابیست روان در عقبش لفرینم

وقت انصاف همین تیغ زبان او را بس
گر ز حساد کسی بست میان بر کینم

یا رب از لعت چنان کش دل بریان پیوست
در نشاط امست بسی تازه تر از نسرینم[1]

از گل حمد تو ام باد روانم تازه
چون مجرد شود از روح تن مسکینم

مستجابست یقین از در درگاه کرم
هر دعای که کند جمع ملک آمینم

---

۱ - نسرین چرخ ، نسر طائر و نسر واقع -

## در مدح[1] سیف‌الدین حسین ابن علی

ای برخ[2] چون قمر فتنهٔ خلق جهان
ای بدو زلف چو قیر برده ز عشاق جان

چشم خرد را بسر روی تو ای رشک حور
غیرت مشک و عبیر زلف تو ای دلستان

لعل شکر آب تو قوت دل مرد و زن
چهرهٔ گلرنگ تو انس دل انس و جان

طوطی جان را شکر خنده لبت را سزد
آفت عقل و ضمیر گفت رخت را توان

عرصهٔ قلب رجال مهر تو[3] بگرفت گرو
اژده سیمین بر از[4] سینهٔ من برد جان

تیر غمت را سپر قالب[5] و دل من ، چرا
کرد رخم چون[6] زریر[7] عشق تو ای بی امان

---

۱ ، ۲ - این منظومه فقط در خلاصة الاشعار (ورق ۳۴۹ - ۵۰ د ۳) نقل است - بنا برین تصحیح ابیات میسر نه شد -
۳ - اصل - مهرت ؛ متن تصحیح قیاسی -
۴ - اصل ؛ برت ؛ متن تصحیح قیاسی -
۵ - اصل ؛ خون ؛ متن تصحیح قیاسی -
۶ - اصل ؛ خون ؛ متن تصحیح قیاسی -
۷ - اصل ؛ وزیر ؛ متن تصحیح قیاسی ؛ زریر گیاهی زرد باشد ...... و در سامی فی الاسامی بمعنی یرقان نیز آورده و در فرهنگ بمعنی ماده صفرا نیز آمده - (سروری ، ص ۶۶۴)

حاتم ملک حیات نوش تو زیبد چو گشت
قد تو سرو چمن ، ای رخ تو بوستان

لعل لبت را تمرا[1] عجز جهانست و بس[2]
روی تو بدر منیر زلف تو دام غمان

طرهٔ تو دلفگار همچو نگار ختن
خندهٔ تو در نثار همچو بت بامیان[3]

غمزهٔ تو جان شکر سوخت مرا خشک وتر
قامت تو رشک تیر کرد قدم چون کمان

روی تو میمون بفال هست جهان را بکسب[4]
حسن تو مشهور دهر خاصه که در آسمان

چون رخ مهر بشیر دلبریت بی قیاس
همچو سخای امیر نیکویت بیکران

تاج عمان سیف دین راد حسین علی
میر جوان بخت عمر مفتخر دودمان

---

۱ - در اصل ناخوالاست -

۲ - اصل : بست ؛ متن تصحیح قیاسی -

۳ - بست بامیان : بامیان الکه ایست در کوهستان میان هری و بلخ که میان آن و بلخ ده منزل است و بر یکی از کوه های بامیان صورت دو بت کنده بودند - یکی را خنگ بت و دیگری را سرخ بت می گفتند ! سیف اسفرنگی فرماید :

مردم نادان اگر حاکم داناستی
شحنهٔ یونان بدی خنگ بت بامیان

۴ - کذاست در اصل -

حامی اهل هنر ناشر عدل عمر
سرور کیوان سپر مهتر گردون مکان

آنکه جهان را فزود رتبت او پایگاه
وانکه برادی شدست همت او داستان

موهبتش جاه و فر داد به ایام ازانک
جملت ابر مطیر خواند گفت را جهان

ای که برادی توئی اشرف جمع کرام
وی که بمردی توئی حاصل چرخ کیان

همچو برادر شهیر[۱] گشته بانواع فضل
همچو برانی[۲] نظیر گشته به درگاه خان

چرخ ندیده پسر مثل تو هرگز جواد
بخت نداده بتخت شبه تو هرگز جوان

چون تو بخوبی پسر نیست یکی کامگار
چون تو امیر و وزیر نیست یکی کامران

هست ز آثار تو ای دل تو صد چو بحر
هست ز اشعار تو ای کف تو صد چو کان

شادمان[۳] جان پدر ، ای بکرم پادشاه
زنده روان حریر[۴] ای به هنر پهلوان

---

۱ - شمر هم خوانده می شود .
۲ - غیر واضح است ممکنست . همچو پدر بی نظیر درست باشد .
۳ - اصل : شاوان ؛ متن تصحیح قیاسی .
۴ - حریر و صریر هر دو خوانده میشود و هر دو نادر است .

تا بود اندر خزان سیر هوای زمین
تا بود اندر بهار سیر لرای زمان

چون ره[1] بستان ، چو زر گشته ز سهرت بهار
صفت بلبل صفیر گشته ز هجرت خزان

باد ز اقبال و جاه هر لفست نو میاه[2]
قدر تو بادا مدام در کنفت مستعان

بر در عمرت حشر باد[3] ز فتح و ظفر
افسر چرخ اثیر رفعت تو جاودان

سوی تو کرده نظر شاه[4] را چشم شرف
روز و شبانت نصیر نصرت صاحبقران

---

۱ ـ در اصل نا خوانا ـ
۲ ـ گذاشت در اصل ـ
۳ ـ در اصل بدون نقطه ها ـ
۴ ـ اصل : ما را ؛ متن تصحیح قیاسی ـ

## در مدح[1] شهنشاه ناصرالدین محمود

چو بر دارد[2] نگارم چنگ[3] و بندد زخمه بر ناخن
زند ناهید را صد زخم غیرت بر جگر ناخن

ز رشک چنگ او ناهید را تب گیرد آن ساعت
کبودش گردد از تاثیر آن تب[4]، سر بسر ناخن

حنا بر ناخنش خونین شمر کز وقت رگ جستن
ز چنگ خشک نی ناگه بجست و کرد تر ناخن

ببازی ناخن من گر لبت را خست ازین مشکن[5]
که بهر چاشنی دارند گه گه در شکر ناخن

سر ناخن چو غمزه تیز دار، ای جان که چنگی را
بر انگشتان نباشد جز به تیزی معتبر ناخن

بیاور، ده بلطف، ای[6] مهر دلداری که با رویت
عروس ماه خونین دل ز رشک آورده در ناخن

---

۱ - این قصیده فقط در منتخب التواریخ بدایونی ج ۱، ص ۹۶-۹۵ نقل است -

۲ - نسخه : پر دازد -

۳ - منتخب چاپی (و او افتاده) امارک رینکنگ -

۴ - چاپی : بت، رک : رینکنگ -

۵ - چاپی : شکر؛ رک : رینکنگ -

۶ - مهر دلداری ؛ رینکنگ این بیت و دو بیت بعد را قطعه بند ندالسته و از این جهت درست ترجمه نه نموده است ؛ مفعول 'بیاور' و 'ده' در

(بقیه حاشیه اگلے صفحے)

می چون خون خرگوشم بیاد مجلس شاهی
که قهر او بکند از پنجهٔ شیران نر ناخن

شهنشه ناصرالدنیا و دین محمود کز عدلش
بمنقار افگند تیهو ز باز تیز پر[1] ناخن

ز جور[2] چرخ کار خصمش آمد در ضرر شاید
که از حجام نا استاد باشد در ضرر ناخن

---

(پچھلے صفحے کا بقیہ حاشیہ)

بیت بعد مصراع اول آمده یعنی 'می' ، نه 'دلداری' چنانکه رینکنگ نوشته - ترجمه‌اش اینست :

Bring me consolation by the tenderness of thy kindness . . . give me wine as red as . . . .

در اصل ترجمه اینطور باید نمود :

O, the tenderness of love, envied at thy face the bride of the moon has brought blood of heart to its nail (shown great jealousy). Bring and favour me with wine as red as . . . . .

۱ - نسخه - تیز تر -

۲ - بنده با ترجمه رینکنگ مطمئن نیستم ، او نوشته است :

A : By the fate like opperession of his enemy he has fallen in danger of them.

بنظرم مرجع ضمیر he شهنشاه ناصرالدین است ، درین صورت این‌مدح نباشد - ترجمه اینطور باید نمود -

By the opperession of the sky, his enemy has fallen to his evil days.

سرش بر ذروهٔ[1] قطع[2] است با تیغ سر اندازان
چو اندر معرض تعلیم[3] بر حکم[4] خبر ناخن

سزد کز هیبت شاهین عداش در گریز اکنون
چو پر[5] ناخون بیندازد عقاب لیشتر ناخن

چنان بینند[6] از بی ناخنی و تنگی طعمه
که ناخن عاریت خواهد ز کبک محتضر ناخن

برای آنکه پیش قدرش از غیرت سری خارد
فلک هر ماه زان بنماید از جرم قمر ناخن

بجنب عنبرین گرد سمندش گرد در نافه
شده بی قدر چون گردی که باشد زیر هر ناخن

خدنگش گوی انگشتیست بر دست ظفر کو را
ز روی صورت آمد برگ بید جان شکر ناخن

چو انگشتش که گر خواهد بحکم نیزهٔ هندی
نشاند[7] در ضمیر آهن و قلب حجر[8] ناخن

نهاده تیغ قهرش بر رخ دشمن چنان داغی
که می ماند بروی مادر از سوز پسر[9] ناخن

---

۱ - اصل : پرورده -
۲ - رینکنگ : قتل -
۳ - اصل تعلیم -
۴ - حدیث اینست : تقلیم الاظفار یمنع الرء الاعظم و یزید فی الرزق -
۵ - اصل : بر ، تصحیح از روی رینکنگ -
۶ - اصل : پندار ، رک : رینکنگ -
۷ - اصل : نشاید ؛ رک رینکنگ -
۸ - اصل : خنجر (از وزن ساقط) رک : رینکنگ -
۹ - نسخه : سپر -

بکین جان خصم بد نژادش ، تیز کرده بین
گرازان قضا دندان و شیران قدر ناخن

جهان قدرا ، سر تیغ تو بر دلها چو بخراشد
برد[1] از پنجهٔ جور سپهر سک سیر[2] ناخن

عدویت کی شود چون تو بخنجر کی رسد گرچه
چون خنجر می کند پیدا که از گاهی[3] گهر ناخن

خیالش گر زند ره کو نهد انگشت بر حرفت
بدست او هبا گردد سر انگشت[4] و هدر ناخن

پناه[5] روی عالم شد دم تیغ تو ، خوش نبود
پس پشت سر انگشتان اگر نبود سپر ناخن

حسود از ناخن جرأت اگر کین تو می سازد
مگر مسکین نمی داند که باشد زهر گر ناخن

شها مگذار تا از بهر چنگ روزگار من
زند بر همدگر هر لحظه چرخ کینه ور ناخن

ردیف ناخن آوردم درین شعریکه سحر آمد
بلی در سحر کار آید بسان موی سر ناخن

---

۱ - اصل : پرواز ، رک : رینکنگ ـ
۲ - اصل : سنگ سرد ، رک رینکنگ ـ
۳ - نسخه : آن گاهی ـ
۴ - اصل : سر انگشت بدر ، تصحیح از روی رینکنگ ـ
۵ - اصل : تباه ؛ رک رینکنگ ـ

## در توحید[1] باری تعالی عز اسمه

بر خیز عمید ار نه فسردست دل تو
بگذر ز غزل حمد خداوند جهان گو

مداحی درگاه خدا کن که بر افراشت
بی زحمت آلات بسی گنبد مینو

دو شاه روان کرد برین طارم ازرق[2]
بس داده ز سیارهٔ شاه خیل سر هر سو

صد شاهد اختر بگه شام نموده
مشاطهٔ صنعش ز پس پردهٔ نه تو

فرموده[3] بخاتون جهان از شب و از روز
دو خادم چالاک لقب رومی و هندو

بی هیچ دکاندار به دکانچهٔ گردون
آویخته یک گوشه بدو کفه ترازو

---

۱ - این قصیده فقط در منتخب‌التواریخ ج ۱ ، ص ۹۹-۱۰۱ نقل شده است -

۲ - اصل : ارزق -

۳ - این بیت در جهانگیری ج ۳ چاپ مشهد ، ص ۹۴ و در بهار عجم چاپ ۱۲۸۲ ، ص ۵۳۴ ذیل خاتون جهان (کنایه از آفتاب) درجست و در جهانگیری ۳ : ۳۰۶ برای توضیح فقرهٔ رومی و هندی کنایه از شب و روز درج است و در هر دو جا بجای هندو ، اشتباهاً هندی آمده حالانکه هندو قافیه است -

صنعش[1] بسر[2] کوه برویانده شقایق
در باغ دمانده[3] کرمش[4] سوری و آبو[5]

گاه از سر پرکاه کرم نقش دهن بست
گاه از قلم لطف نگاریده دو ابرو

روز از کرمش گشته همه رخ بسفیدی
شب نیز ز صنعش بسیاهی همه گیسو

شاهان مجازی ز سر بندگی عجز
مالیده پی آب بخاک در او رو

هر ماه بمیدان فلک دارد مه را
گه چون خم چوگان و گهی بر صفت گو

آن دادگری کو بکه داد همیشه
نازرد گهی شخص کس از ظلم سر مو

او را[6] که ز خون دل انگور غذا دیده[7]
فرداش سیه روی کند چون رخ آلو

---

۱ - این بیت در جهانگیری ج ۱، ص ۸۳ و مجمع‌الفرس سروری ج ۱، ص ۱۹ ذیل کلمه آبو بمعنی لیلوفر درجست.

۲ - جهانگیری و فرس : ز سر کوه.

۳ - نسخه اصل : دوالده.

۴ - جهانگیری و فرس : لطفش سوری و آبو.

۵ - نسخه اصل : راهو؛ تصحیح از روی سروری.

۶ - این بیت را سروری در مجمع‌الفرس ج ۱، ص ۸۹ ذیل کلمه آلو درج نموده است.

۷ - مجمع‌الفرس و سروری : داد.

تیهو بسر پنجه بصد باز در آید
گر چند سر مور دهد زور به تیهو

بخشید نسیم سحر از لطف عمیمش
هر چین و خطا را شرف از نافهٔ آهو

بشنو ز من ای یار چو توحید شنیدی
پندی که ازو باز شود گوش من و تو

هان[1] تا ندهی گوش به آواز رگ چنگ[2]
هان تا نکنی رای صراحی و کلاجو[3]

آنانکه بدینسان سر خوش داشته با یار
امثال تو زان جمله نگویی که یکی گو

خود هر سحری بین که بدین لطف گواه است
بر شاخ چمن فاخته از گفتن کو کو

بر خاک فگن چشم که تا ریخته بینی
بس یار نکو روی بسی دلبر خوش خو

شو بار عمیدا بسر رشتهٔ توحید
در عقد مناجات در آویز چو لولو

ای داور دادار جهان دار که هستی
بی روح ابد زنده و بی کام سخن گو

---

۱ - این بیت در جهانگیری ج ۲ ، ص ۱۶۳۸ و مجمع‌الفرس ج ۳ ، ص ۱۱۲۰ ذیل کلمهٔ کلاجو بمعنی پیاله منقولست .

۲ - فرس : دف و چنگ .

۳ - اصل : گل آجو ، تصحیح از روی فرس سروری .

از حکم تو پیدا شده از نفس سه دختر
بی زحمت درد زه و بی واسطهٔ شو

با حکم قدیم[1] تو چه کسری و چه قیصر
در پیش قضای تو چه خاقان و چه تینکو[2]

بی امر تو یک مور بعمدا نزند دم
بی علم تو یک خفته نگرداند پهلو

گرچه صفت چنگ شوم کور و نگونسار
در بزم امید تو زنم پردهٔ یا هو

آن روز که از هیبت تو جمله در آیند
ارکان نبوت ز سر پا بدو زانو

یا رب بکرم بر من بیچاره ببخشای
کز معصیت آلوده ام و غرقه بهر سو

---

۱ - این بیت در جهانگیری ۲، ص ۱۷۹۰ و در مجمع‌الفرس ج ۱، ص ۳۲۳ بتوضیح کلمه تنکو بمعنی نام پادشاه آورده شده است.
۲ - نسخهٔ اصل: هلاکو.

## در مدح تاج‌الحق والدین منجو

زهی ز[1] نرگس مست تو پر خمار آهو
ز بند نافهٔ مشک تو شرمسار آهو

بحیرتست دران چشم دیدهٔ نرگس
بغیرتست دران زلف مشکبار آهو

بگرد بستان صد ره چو دایره بر گشت
ندید چون خط تو یک بنفشه زار آهو

چه صنعت است دران نرگسش که آن غمزه
درونش صید دلست و برون شکار آهو

ز رشک نقطهٔ مشکین که بر گل تو چکد
مدام دارد در سینه خار خار آهو

ضرورت است که با این دو صورت مفتون
کند حمایت[2] زلف تو اختیار آهو

حدیث عنبر زلف تو تا رسیده بدو
فکند قصهٔ نافه در اختصار آهو

---

۱ - این قصیده در منتخب‌التواریخ ج ۱ ، ص ۱۱۶ - ۱۱۹ نقل است -

۲ - رینکنگ این مصراع را بدینطور ترجمه نموده است -

The stag should endeavour to protect himself from the suaras of thy locks.

بنظرم ترجمهٔ درست این است :

The stag should seek the protection of thy locks.

ز چشم مست بودش خمار و می شکند
ز جام بزم جهان پهلوان خمار آهو

خجسته شیر کمین تاج دین حق سنجر
که شرزهٔ فلکش هست در شمار آهو

صواب دید که سوی خطا ز خاک درش
برد شمامهٔ کافور یادگار آهو

مگر که خاک جنابش که دید زینش[1] خور
که بر وحوش شد از نافه کامگار آهو

زهی شهاب[2] خدنگی که از تو دیو دلان
حذر کنند که از ضیغم الحذار آهو

مخالفی که بچنگت در اوفتاد نرست
ز چنگ شیر که دیدست رستگار آهو

چو فخر کرد بجنگ تگاورت این دم
مسلم از تگ خر داشت است عار آهو

بوقت حمله غباری که خیزد از سم او
کجا رسد بتکلف دران غبار آهو

---

۱ ـ کذاست دراصل ، رینکنگ : که بود الخ خوانده بدینطور ترجمه نموده :

Which become the ornament of the sun,

اما درین صورت زینش را زینت باید خواند ، ورنه اگر در زینش "ش" ضمیر متصل باشد مرجع آن پیدا نیست ـ

۲ ـ اشاره ایست بآیهٔ قرآنی که شهاب "رجوم للشیاطین" است ـ

عجب مدار گر از غایت عنایت او
پیاده یوز رود زین سپس سوار آهو

بجنب لخلخهٔ خلق تو چه باز[1] کند
بخون سوختهٔ ناف در تتار آهو

ز عون لفظ چو تریاک تو ندارم باک
اگرچه رنگ غذا خور شود ز مار آهو

غذاش ارقم پس چون گوزن جز تریاک
بعرض نافه کند هر طرف نثار آهو

به عرصهٔ که توئی از وفور انصافت
غمین نشسته درو یوز و غمگسار آهو

بروز عزم تو ننمود جز که شانهٔ راست
چو از یمین صفت راند بر یسار آهو

باعتماد تو گر پرورد عجب نبود
ز مشفقی بچهٔ[2] شیر در کنار آهو

چه پای دارد با کبر تو دو صد دشمن
بچشم یوز چه سنجد صف هزار آهو

عدو برزم تو وقتی رسد که با شرزه
عیان کند بسر شاخ کار زار آهو

بمرغ کرم تو سرین و پهلوی آن
ندیده هرگز چون ساق خود نزار آهو

---

۱ - رینکنگ : ناز -
۲ - مثال تخفیف تشدید -

جهان گشایا ، بستم بامتحان چوشتر
بگرد مدح تو بر سی[1] و سه قطار آهو

ردیف مدح تو صد باره زیبد آهوی مشک
ز مکرمت چو فرستاددام دو بار آهو

بنافه داشت ازین پیش کار بار اکنون
ز فر مدح تو دارد رواج کار آهو

گشاده نافهٔ حکمت عمید در مدحت
چو نافهٔ که بران کرد افتخار آهو

همیشه تاکه سر ناف بر زمین جستن
ز خاصیت ننهد هیچ نافه دار آهو

کمال عدل تو جای رسیده باد مدام
که یوز را شود از طنز ناف خار آهو

بباغ بخت گذارنده باش و نازنده
چو در بهار در اطراف مرغزار آهو

---

۱ - اشارهٔ است بعدد ابیات اما در منتخب چاپی فقط سی و دو بیت موجود است و یا یک بیت افتادگی دارد .

## نعت

ای رخت صد بهار تو[1] بر تو
در برش لاله زار تو بر تو

گرد برگرد لاله زارترامت
[2] . . . . . تو بر تو

نرگس جادوئی تراست مقیم
مستی اندر خمار تو بر تو

در کنارم نشین که خرمن گل
خوش بود در کنار تو بر تو

از خط و ز لفت آمده بر گل
دو صف مور و مار تو بر تو

چون دو برگ گلست شهد آگین
در لبت ای نگار تو بر تو

کرده حسن اندر آن دو گلبرگت
از طبرزد نثار تو بر تو

دهن تست درج یاقوتین
بر در شاهوار تو بر تو

---

۱ - یعنی ته بر ته. . . و فلکها گوی های میان تهی است درهم بسته خرد تر درمیان بزرگتر تو در تو چون توی پیاز (کفایة التعلیم بنقل از تعلیقات ، حدیقه ص ۷۴۰) -

۲ - بیاض دراصل -

هیچ دانی که حسنت از چه فزود
از یکی تا هزار تو بر تو

روی تو بر جناب شاه رسل
غازه کرد از غبار تو بر تو

سید کاینات کز در اوست
شرع را کاروبار تو بر تو

آن[1] یمینی که از کفش خجلست
موج دریا یسار تو بر تو

هفت دریا بچشم همت اوست
از کفش مستعار تو بر تو

جز سر تیغش از عدو که فکند
در صف کارزار تو بر تو

بی نسیم دمش که هست از وی
مایه ور نو بهار تو بر تو

نافهٔ مشک کی دهند بچین
آهوان تتار تو بر تو

برده تنگ شکر ز عنابش
لعبت قندهار[2] تو بر تو

---

۱ ـ نسخهٔ اصل : کان ـ

۲ ـ قندهار نام معبدی بوده در کنگ بهشت که بعداً بمعنی مجاز یعنی موضع حسن خیز معروف بخوبرویان استعمال شده ؛

سراجی گوید : زان چهره چهره چهرهٔ خوبان قندهار
زین غمزه غمزه غمزهٔ ترکان کاشغر (دیوان ، ص ۱۷۵)

نیز رک : ایضاً ، ص ۳۷۹ - ۳۸۱ -

می به پیچد ز گنج بخشی او
گرزهٔ[1] خاک خوار تو بر تو

زیر قدر بلند او پستست
هفت نیلی حصار تو بر تو

شد ببالا مگر ز موج کفش
این طباق بخار تو بر تو

گل شد از شرم خلق او خسته
بر سر نوک خار تو بر تو

دیدهٔ در دل صدف هرگز
لولوی آبدار تو بر تو

هست در ذات او چنان مضمر
جود و حلم و وقار تو بر تو

---

۱ - گرزه جنسی از مار بزرگ باشد که زهر او زیاده از ماران دیگر بود و در بعض فرهنگها نوشته اند که ماری بود رنگین و بر خط و خال که هیچ تریاقی بزهرش مقاومت نکند. حکیم سنائی راست :

هست چون مار گرزه دولت دهر
نرم و رنگین و از درون پر زهر
(جهانگیری ۱ : ۱۱۲۰)

الوری :

این یکی شرزه است خیره شکر
و آن دگر گرزه ایست هرزه درای
(دیوان ، ص ۴۵۱)

سراجی :

با خلاف آن یکی زهره بریزد شرزه شیر
با وفای این یکی مهره برآرد گرزه مار
(دیوان ، ص ۱۶۸)

بر درش ریخت از پی اکسیر
ماه و خور طبق وار تو بر تو

بر در او که نقش جبه بروست
از دو صد شهر یار تو بر تو

بار اخلاص از دل آورده
بر درش چار[1] یار تو بر تو

این یکی زخم مار بهر فداش[2]
خورده در کنج غار تو بر تو

کرده فاروق در ره امرش
گنج دین آشکار تو بر تو

---

۱ - نسخهٔ اصل : چهار.
۲ - فدا عوض و بدلی را گویند که خود را یا دیگری را بدان برهانند و نجات دهند ؛ درین بیت اشاره ایست به واقعهٔ پنهان شدن رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلم همراه صدیق اکبر در غار ثور بهنگام هجرت از مکه بمدینه و واقعهٔ گزیدن مار صدیق اکبر را ؛ گویندگان فارسی این واقعه را درج نموده اند مانند سنائی :

در پی بوبکر خواهی رفت بعد از مصطفی
پای بر دندان مار و دست بر دینار کو
(دیوان ، ص ۳۰۱)

گیرمت بوبکر لاست چون نداری صدق او
باری آن دندان مار و زخم آن در غار کو
(ایضاً ، ص ۳۰۳)

آری بزخم ماری ابوبکر صبر کرد
تا لاجرم وزیر نبی گشت و یار غار
(ایضاً ، ص ۱۳۷)

آوریدش نیاز ذوالنورین
سیم و زر بیشمار تو بر تو

و از مخالف فکند پیش صفش
صاحب ذوالفقار تو بر تو

هنر خود نموده در نظرش
هر یکی زین چهار تو بر تو

عنکبوتش[1] کشیده بر در غار
تتق [ریز[2]] کار تو بر تو

هم کبوتر [نهاد] بیضه چو دید
پردهٔ تار تار تو بر تو

تا خجل باز گشت خصم از در
کرد سر روی تار تو بر تو

خصم را دست کی رسد چو بود
مدد کردگار تو بر تو

نرسد بی میانجی رطبش
نخل را برگ و بار تو بر تو

می زند سر ز غیرتش بر سنگ
لاله در کوهسار تو بر تو

---

۱ - نگاه کنید به بیت زیر از سنائی :

کی در احمد رسی و در صدیق
عنکبوتی تنیده بر در غار
(دیوان ، ص ۱۲)

۲ - بیاض دراصل -

طوبی از شوق او زنان[1] در خلد
دستها چون[2] چنار تو بر تو

تافته چرخ بهر ناقهٔ او
از مجره[3] مهار تو بر تو

ای ربوده ز گرد موکب تو
رنگ لیل و نهار تو بر تو

قطره و ذره در درود تو اند
در بحار و قفار تو بر تو

آنچه سقف نگارخانهٔ چین
دید نقش و نگار تو بر تو

یافت از نقش مدحت تو بهان
دفتر روزگار تو بر تو

چون بنعتت عمید فکرت نظم
فکند اختیار تو بر تو

دل بمدحت قوی و زین دارم
من بسی افتخار تو بر تو

---

۱ ـ نسخهٔ اصل بدون نقطه ـ

۲ ـ رک : دیوان سراجی ، ص ۱۶۵ :

پای بط بر روی خاک و باد در دست چنار

۳ ـ عمید مجره یعنی کهکشان را مهار نوشته و سراجی راهی در گلستان در بیت زیر :

مجره همچو طریقی بگلستان اندر
بر آن طریق کواکب چو سوسن و نسرین

(دیوان ، ص ۲۵۸)

ترسم این کز مدایح[1] ظلمه
فخر نی مانده عار تو بر تو

مدح این قوم هست جرم کثیر
همچو موج بحار تو بر تو

گر بود عون تو فرو ریزد
جرم این دلفگار تو بر تو

انتظار شفاعت تو نکند
در دل من شرار تو بر تو

کس ندوزد مگر شفاعت تو
دیدهٔ انتظار تو بر تو

در شفاعت چو آسمانم خواه
چون زمینم مدار تو بر تو

سیر[2] دارم ز حرص یکتا خواه
چون پیازم مدار تو بر تو

---

۱ ـ عمید این احساسات را در بعضی از منظومه‌ها اظهار نموده است ـ
۲ ـ سنائی گوید :

مانده اندر پرده‌ای تر و ناخوش چون پیاز
هر که او گرم مرد در رهش چون سیرنیست
(دیوان ، ص ۱۵۶)

طاق بیطاق تو از بهر سنائی چو پیاز
من ثناگوی تو و مانده درین حجره چو سیر
(دیوان ، ص ۱۶۷)

رزمه[1] رزمه ز حله های بهشت
بی سرابیل[2] نار تو بر تو

تا بود[3] لایچه[4] ز عنبر و مشک
حور را بر عذار تو بر تو

باد شوق و محبتت دایم
در دلم پایدار[5] تو بر تو

---

۱ - رزمه بقچهٔ رخت و لباس ، سراجی گوید :

زان رزم رزم رزمهٔ دیباست بی ثمن

(دیوان ، ص ۱۷۵)

۲ - سرابیل و سراویل ماخوذ از شلوار و بمعنی شلوار -

۳ در جهانگیری ۱ : ۲۰۹ و چاپ مشهد : این دو بیت آخر و در فرس سروری فقط این بیت اول شاهد لایچه بمعنی چیزی که بجهت دفع چشم زخم از مشک و عنبر سوخته بر پیشانی و عارض اطفال کشند ، نقل شده -

۴ - دیوان : رایحه -

۵ - جهانگیری و فرس : تابدار -

## در توحید و رثای فرزند

[ابتدا ناقص]

[قیاس][1] کن که همین غنچهٔ که پیکان بود
چگونه گشت سپر لا اله الا الله

[گل][1] لطیف چمن را چه می کند خارش
برون رحمت کر لا اله الا الله

[گلیست][2] تاج مرصع ز شبنمش بر سر
دواج سبز ببر لا اله الا الله

[قبا][3] دریده چه معنی است کو بسوزن خار
قبا بدوز و بدر لا اله الا الله

برغم ساغر لاله پدید شد نرگس
بدست منغر[2] سر لا اله الا الله

دو نی دمید ز بستان یکی تهی و دگر
پر از لعاب شکر لا اله الا الله

---

۱ - در نسخهٔ اصل : بیاض.

۲ - بمعنی قدحی بزرگ که بدان شراب خورند ، و در فرهنگها به ابیات ذیل از عمید استشهاد نموده :

ای خداوندی که از لطف تو دریا پر شود
در صدف هر قطرهٔ آبی ز نیسان در شود

بزم شوق تو چو در دل گسترد فرش نشاط
چشم من هم ساقی خوناب و هم منغر شود

چه نغز بین که عروسان باغ جلوه‌گرند
ز لطف باد [مگر][1] لا اله الا الله

کرا ز بری بشکنجه ان . . . .[2] چیست
نا نالہ شعبده گر لا اله الا الله

گهی نماید سیاب و گاه تختهٔ سیم
تموز و دی ز شمر لا اله الا الله

بلطف مهرهٔ ارقم بنفع منسوبست
چو یشک[3] او بضرر لا اله الا الله

حذر کن از بد گردون که پیش چنگ عقاب
چه سنقد[4] و چه صفر[5] لا اله الا الله

طریق عدل سر خود ببین که چون باقیست
طراز[6] عدل عمر لا اله الا الله

اگرچه ظالم نفسم نه شاخک [عدلم][7]
ازین بلند شجر لا اله الا الله

---

۱ - ۲ - در نسخهٔ اصل بیاض .

۳ - دندان پیشین که بعربی ناب گویند ، در اکثر فرهنگها بمعنی دندان بزرگ ددان آمده اما مؤلف صحاح‌الفرس آورده یشک چهار دندان پیشین سباع بود و از ماران نیز باشد ، عنصری : ص .

۴ - پرنده است شکاری مانند باز .

۵ - چرخ که مرغ شکاری است و هر پرندهٔ شکاری را صفر گویند .

۶ - در اصل (متن) مصراع دوم از بیت اول تکرار شده اما در حاشیه تصحیح شده .

۷ - دراصل بیاض .

چه اره با شجر عدل [می][1] خورد دندان
بریزدش چو تبر لا اله الا الله

گذر بمدح رسول است زین سپس چه خوشست
بران جناب گذر لا اله الا الله

دریست آنکه برو چند نوع معتکف اند
خواص جن و بشر لا اله الا الله

کسی که راه بران سده برد گو سر چرخ
بزیر پای سپر لا اله الا الله

دران مثابه که اشفاق اوست در حق ما
چه مادر و چه پدر لا اله الا الله

چو نقش مهر پدید آورند روز نشور
میان چند نفر لا اله الا الله

که دست گیردم آن روز جز شفاعت او
ز پای گیر[2] سقر لا اله الا الله

جهان بسر شدم از سوز نور دیده چنین
که دید عمر بسر لا اله الا الله

چه دولتی بود از صبر بخشدم ایزد
کنون ز سوز پسر لا اله الا الله

چه سوز سخت که هر دم ز ...[3] اولی
قوی ترست و بتر لا اله الا الله

---

۱ - اضافهٔ قیاسی -

۲ - پای گیر مقید و پابند :

بقید زلف تا جانم اسیر است
دلم در دام فتنه پای گیر است

۳ - بیاض در اصل -

مباد ورد زبان عمید سوخته دل
بوقت ثقل مگر لا اله الا الله

چو اصل کار "ففروا[1] الی الله" است مرا
زهی خجسته مفر لا اله الا الله

سخن خلاصهٔ توحید گیر و تولیدش
ز راه خون جگر لا اله الا الله

ردیف ساختم اسمی که خواندنش بچه بار
دهد بخلد مقر لا اله الا الله

بدین شرف سخنم قاید است سوی بهشت
چه در سفر چه حضر[2] لا اله الا الله

سخن که از در توحید و نعت بیرونست
چه آن هبا چه هدر لا اله الا الله

---

۱ - قرآن سوره ۵۱ آیه ۵۰ ففروا الی الله ط انی لکم منه نذیر مبین -
پس بسمت خدای تعالی بدوید ، بدون شک من برای شما واضح نذیر هستم -

۲ - نسخهٔ اصل : حذر -

## در نعت

[ابتدا ناقص]

یا رب چه خوشست در نظر جان را
گلزار محمد رسول الله

گلدسته باغ وقت ما گردان
دیدار محمد رسول الله

گلزار شکفته بین ز فردوسم
رخسار محمد رسول الله

جز نقطه دل بدوستی خسته
پرکار محمد رسول الله

بر سکهٔ نیک بختی است آنک
معیار محمد رسول الله

بر چهرهٔ حور رانده گلغونه[1]
گلنار محمد رسول الله

شد باد صبا ز عنبر گیسو
عطار محمد رسول الله

---

۱ - گلغونه و گلگونه غازه باشد.

تا خرمن[1] ماه دانه کش دیدم
ز انبار محمد رسول الله

شد حاصل این رباط شش گوشه
ایثار محمد رسول الله

گلبرگ ز خلق خوش بجنبیدی
از باد محمد رسول الله

خود را بجهان بآرزو بسته
دربار محمد رسول الله

او غم خور ما و قدسیان جمله
غم خوار محمد رسول الله

در روی سپاه مرتضی بوده
سالار محمد رسول الله

در معرکه بود پیل شیر افکن
هر یار محمد رسول الله

تا پای دو نیم زد سر دشمن
منشار[2] محمد رسول الله

---

۱ - خرمن ماه کنایه از هاله است که بر دور ماه بهم میرسد و آن را خرمن مه بحذف الف نیز گویند ، و خط عذار خوبان را هم گفته اند .
حافظ شیرازی :

آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق
خرمن مه بجوی خوشهٔ پروین بدو جو

۲ - بمعنی اره .

دیوان ازل بمشتری داده
ادرار محمد رسول الله

بر مهر فکنده سایهٔ دولت
دیوار محمد رسول الله

مقبول دو کون شد ز دین داری
مختار محمد رسول الله

چون نرگس شوخ کور شد حاسد
از خار محمد رسول الله

آیات صحیفه های قدسی شد
اخبار محمد رسول الله

حرزیست ببازوی گنه کاران
طومار محمد رسول الله

جز[1] صفحهٔ غیب کس کجا داند
اسرار محمد رسول الله

بر هرزه نبود بر سر گیتی
اظهار محمد رسول الله

در حیز عالمین کی گنجد
مقدار محمد رسول الله

در چار[2] سوی دو کون نیز آمد
بازار محمد رسول الله

---

۱ - نسخهٔ اصل : چه -

۲ - جای باشد که چهار بازار از آنجا منشعب شوند (برهان قاطع) -

طوطی است شکر لب و ما ینطق
گفتار محمد رسول الله

بر کبک دری غرامت افکنده
رفتار محمد رسول الله

جودست و عطا کمینه در عالم
کردار محمد رسول الله

حیران ملکوت از ملک خوئی
در کار محمد رسول الله

دین آمده در عمارت دلها
معمار محمد رسول الله

بر ظلم ز عدل بست در محکم
مسمار محمد رسول الله

آنانکه ز کبر و کین طلب کردند
آزار محمد رسول الله

فردا نرسد بدوزخ ایشان را
زنهار[1] محمد رسول الله

خود کی جهد از زبانهٔ آتش
بیزار[2] محمد رسول الله

---

۱ - زنهار در اینجا بمعنی امان باشد -
مختاری راست :

نهان کنند بزرگان بخشمش اندر زهر
دهند ازو ملکان زهر خورده را زنهار

(جهانگیری ۲ : ۱۸۳۶)

۲ - گذاشت در اصل -

از صفحهٔ دل بشوی یک بار
انکار محمد رسول الله

تا راه سوی نجات بنماید
اقرار محمد رسول الله

هر دل که ز شوق شد چو[1] جانم
بیمار محمد رسول الله

در جام شفاش می دهد شربت
تیار محمد رسول الله

در نعت عمید را خطاب آمد
در بار محمد رسول الله

شد قاید مغفرت درین شعرم
تکرار محمد رسول الله

تا روز نشور باد پاینده
آثار محمد رسول الله

---

۱ - نسخهٔ اصل : جان من -

## در نعت

مائیم تشنه خیز بیابان صبحگاه
سیراب نوش چشمهٔ حیوان صبحگاه

در آرزوی عرصهٔ میدان آن جهان
گوئی شدیم در خم چوگان صبحگاه

دامن کشان[1] بحضرت جان اندر آمدیم
چون در زدیم چنگ بدامان صبحگاه

داریم روی تازه ز بوی نسیم عشق
چون بر فلک شکوفهٔ بستان صبحگاه

زان نیم‌جرعه ای‌که زدیم از شراب شوق
گشتیم جمله مست و پریشان صبحگاه

جان شد فدای‌عشق کنون در هوای دوست
دم می زنیم چون [تن[2]] بی جان صبحگاه

گرخون‌شب چوخون دل‌عاشقان بریخت[3]
پر خون چراست آنکه پیکان صبحگاه

از حلقهٔ وجود برون رفت یک بیک
چون حلقه مانده بر در ایوان صبحگاه

---

۱ - به شان و شکوه -
۲ - اضافهٔ قیاسی؛ در اصل افتادگی دارد -
۳ - دراصل بدون نقطه -

بر عمر کم بقای خود از روز تا بشب
لرزان بمانده چون تن لرزان صبحگاه

اول ز پای روح برون گیر خار نفس
گر گل طلب کنی ز گلستان صبحگاه

چون محرمان زمزمهٔ عشق بر فشان
جان بر نوای مرغ خوش الحان صبحگاه

در خشک سال[1] محنت ایام تازه دار
کشت امید[2] از نم باران صبحگاه

خودرا ز خاصگان چه شناسی چو ثبت نیست
نام تو[3] بر جریدهٔ دیوان صبحگاه

انصاف ده که بالغ کونین شد بحکم
طفلی که شیر خورد ز پستان صبحگاه

بر چار بالش ملکوتش کشید رخت
تعلیم یکدو حرف دبستان صبحگاه

هر روز صبح خوانچهٔ زرین[4] همین نهد
بر بوی خوانچه ما همه مهمان صبحگاه

---

۱ - برای خشک سال فاقه رک : دیوان سراجی ، ص ۱۵۱ ، دیوان انوری
۱۶۲ ، ۲۹۰ ، ۷۲۴ -
۲ - برای کشت امل رک : دیوان سراجی ، ص ۹۱ -
۳ - حافظ گوید :

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

۴ - رک : تو مبین آنکه فلک در طلب خوانچه خور الخ

با رهروان عالم تجرید کن نثار
هر زله ای که می رود از خوان صبحگاه

نقدی بمن نمود که مهرش قناعت است
دولت ز گنج خانهٔ پنهان صبحگاه

آن نقد از خزانهٔ سلطان انبیا است
کز جود اوست رونق دکان صبحگاه

شاه پیمبران که بداغش موسم است
این سبز خنگ[۱] نامزد ران صبحگاه

خاقان شرع احمد مرسل که رای اوست
مشکل گشای عقل و نهان دان صبحگاه

تا عطف دامنش بسر انگشت چاک زد
دراعهٔ[۲] قمر چو گریبان صبحگاه

طغرای فقر بر سر منشور او چنانکه
توقیع مهر بر سر فرمان صبحگاه

صبح رسالتش بازل خنده می زده است
پیدا هنوز نی لب خندان صبحگاه

---

۱ - از سبزخنگ مراد آسمان است و شعرا آسمان را سبزخنگ چرخ سبزخنگ فلک ، سبز خنگ ماه پیشانی ، خنگ فلک ، خنگ گردون وغیر آنها گفته اند .
مثلاً رک دیوان سراجی : ۱۸۳، ۱۹۵ ، ۲۰۲ ، ۷۱۹ ، ۷۲۸ .
۲ - بمعنی جامه ، سنائی گوید :

فاجران را قصبی بر سر و لوزی در بر
شاعران از پی دراعه نیابند سلب

(دیوان ۴۴)

او برده گوی از رمل وگوی خور هنوز
غلطان نگشته در دل میدان صبحگاه

او لب بنطق "کنت[1] نبیا" گشاده بود
ترکیب تا[2] شده لب[3] و دندان صبحگاه

موقوف سر حکمت "لولاک[4]" مانده بود
اظهار هفت گنبد و برهان صبحگاه

بی تار و پود بود وجودش نشد تمام
شعر[5] منقط[6] شب و کتان[7] صبحگاه

بی یاد لعل خوش نمکش هیچ عارفی
انگشت بر نزد بنمکدان صبحگاه

هرگز ندید جز سخن جان نواز او
یک دردمند چهرهٔ درمان صبحگاه

---

۱ - رک : تعلیقات -

۲ - نسخهٔ اصل بدون نقطه -

۳ - نسخهٔ اصل : آب ؛ متن تصحیح قیاسی -

۴ - اشاره ایست بحدیث قدسی لولاک لما خلقت الافلاک -
سنائی این خبر را یک مصراع قرارداده :

با نقش لو گفته نقش بندت
لولاک لما خلقت الا فلاک

(دیوان ، ص ۱۶۰)

۵ - بمعنی جامهٔ باریک ابریشمی سیاه رنگ -

۶ - منقط نقطه زده -

۷ - با تشدید و بدون تشدید نوعی از جامهٔ باریک -

پرورد حق بدوستی سر خلقتش
الماس روز در جگر [ کان[1]] صبحگاه

هر شب ز شرم طلعتش آئینه می نهد
در طاق مغرب آئینه گردان صبحگاه

هان ای عمید پسرو دین رسول باش
چون خیل ذره پسرو سلطان صبحگاه

این نعت خوش که زیور حورا ازو برند
بگرفت چون عروس شبستان صبحگاه

صبح شریعتش که به بنیاد روی شام
تا باقی است یکنفس امکان صبحگاه

---

۱ - در اصل افتادگی دارد -

## در مدح[1] نصیرالحق محمد

قد چو نارونش[2] کرد خیزران[7] روزه
ز ارغوانش برون داده زعفران روزه

چه زعفران[3] که نخندم ازان و از گریه
زریر[5] کرد رخ و اشکم ارغوان روزه

چو لاله بود که خیریش[6] می دهد گونه[4]
چه سرو بود که میداردش نوان[8] روزه

---

۱ - این قصیده فقط در منتخب‌التواریخ بدایونی ج ۱ ، ص ۱۱۹ - ۱۲۱ نقل است - نیز رک : رینکنگ ترجمه انگلیسی ، ص ۱۴۲ - ۱۴۸ -

۲ - درختی است معروف و راست قامت باشد مثالش استاد معزی فرماید :

بتی که چون برخ و قامتش نگاه کنند
گمان کنند که گلنار بار نارونست (سروری ۱۳۳۳)

۳ - یک قسم نی مغز دار دارای ساقه‌های راست و بلند -

۴ - اشاره است بمقوله که دیدن زعفران خنده آرد -

۵ - مختاری غزنوی گوید :

گر زرت بودی نبودی رنگ رویت چون زریر الخ
(دیوان ، ص ۲۰۷)

۶ - گل خیری گل زرد باشد ، و در فرهنگ جهانگیری بمعنی رنگ سرخ نیز آورده و این بیت حکیم مختاری مستشهد شده که در صفت شمشیر گفته :

هوا کحلی سلب گردد زمین خیری لباس آید الخ
(سروری ۳۹۸)

۷ - بمعنی رنگ -

۸ - نسخه : توان ، اما نوان بمعنی متحرک و جنبان ، انوری گوید :

بلبل ز نوا هیچ همی کم نزند دم
زان حال همی کم نشود سرو نوان را

چو نال[1] نارونش خم گرفت و کمی دیده است
ز قد نارون و سرو بوستان روزه

گل شکفتهٔ او تا بغنچه باز نشد
یقین نشد که گرفته است گلستان روزه

مه دو هفتهٔ او تا نشد هلال[2] که دید
درست بر مه و خورشید آسمان روزه

شکسته ناوک غم در دلم که قامت او
ز شکل تیر بر آورد چون کمان روزه

دو روز شد که شکر تنگ تنگ می بینم
بیک نفس که زدش مهر بر دهان روزه

درین تعجبم از پستهٔ شکر گر او
شکر به تنگ در اطراف و در میان روزه

ز عشق اوست کم از ذره ای و بل کمتر
به نیم ذره توان داشت زو گمان[3] روزه

شگفت بین بچه صنعت نگاه می دارد
میان ذرهٔ لعل و شکر فشان روزه

بغمزه خون دلم می خورد چه پندارد
که از تجرع خون بشکنند عیان روزه

---

۱ - نال بمعنی نی باریک.

۲ - اصل: هلاک؛ تصحیح از روی رینکنگ.

۳ - اصل: کمان؛ رک: رینکنگ.

مگر بموشک سیمینش افکند تعلیق
خرد چو گربهٔ صایم گرفت ازان روزه

در آرزوی لب اوست این دلم بیمار
درین هوس که گشاید بناردان روزه

زبان چو روزه شدم خشک در نصیحت او
که شکل تست گل تازه و خزان روزه

چو غنچه گرچه لب از روزه بسته بگشائی
چو من ز خوان مدیح خدایگان روزه

محیط فیض نصیرالحق آنکه بگشادند
ز گرد سفرهٔ اکرامش انس و جان روزه

قضا طلیعه محمد که بند نیزهٔ او
بخون خصم گشاد از سر سنان روزه

سفندیار یمینی که از یسار کفش
گشاده[۱] دهر برین روی هفت خوان روزه

ز جود بر دلش از غایت تهی دستی
شمرد بر دل خود فرض بحر و کان روزه

زهی شهی که گرفت از برای حفظ رمه
بدور معدلتت گرگ چون شبان روزه

توئی چو وسطی سبابه همرکاب فلک
چو پا رکاب نماز است هم عنان روزه

---

۱ - نسخه: است، رک: رینکنگ.

وجود تست که با ملک توامان آمد
چو با زکات حج و عمره توامان روزه

نسیم خلق تو چون طیب[1] مشکبوی خلوف[2]
به تحفه برد سوی روضهٔ جنان روزه

رسوم جور بر افکندی از ممالک دهر
چو از خراب خراج و ز ناتوان روزه

ز رنگ و بوی اباهات[3] روح انسانی
بسی شکست طبیعت صفت بنان روزه

درین عهود کس از عهد جم ندارد یاد
فراز مایده مثل تو میزبان روزه

وجوب یافته بر خود ببوی خوان گفت
ببزم و رزم ز هر جنس میهان روزه

گشاده مرغ خدنگت چو پشهٔ نمرود
ز مغز خصم تو در کاسهٔ دخان روزه

---

۱ - نسخه : چو طشت مشکبوی خلوق -

۲ - یعنی خوشبو که از دهان روزه دار بیرون آید ، رک حدیث : خلوف فم الصائم اطیب عندالله من الطیب -

۳ - گذاشت دراصل ، توجیهی زیر که رینکنگ پیش کرده بنظرم درست نیست :

"I take the word اباهات to be a plural formed by Badaoni on the analogy of امهات and to stand for the آبای علوی "

جوان و پیر گرفته ثبات ملک ترا
ز کائنات هم از پیرو هم جوان روزه

گرفت ذکر جمیل تو دور این شش طاق
چو هفت رکن جوارح برین جنان[1] روزه

بهمتی که چو روحانیان بنگشاید[2]
بعمر بر سر این خاک خاکیان روزه

چو روزه پیش تو بستم میان بصدق که نیست
زمانه[3] بر نی پیدا و نی نهان روزه

مروت از سر همت نماز[4] برد که گفت
که فرض کن بسر خامه و بنان روزه

دواعی کرمت بود مفطر[5] وقتم
وگرنه بر سخن افکندمی روان روزه

اگر نه مدح تو بودی غذای ناطقه ام
کجا بنظم گشادی سر زبان روزه

---

۱ ـ رینکنگ بدین طور ترجمه نموده :

**Just as fasting fills the seven nembers of the body in this darkness.**

و درین تامل است ـ

۲ ـ این طور نفی بستن در دورهٔ پیش معمول بوده است ـ

۳ ـ درین جا متن مغلوطست ، از نسخه بدل مالند ـ ز مایزیه نه پیدا ، ز ما ترید الخ هیچ درست نیست ـ

۴ ـ اصل : شمار ، رک : رینکنگ ـ

۵ ـ اصل : مضطر ، رک : رینکنگ ـ

چو طوطی از شکر شکر تو بود محرم
نه چون هُمای گشایم باستخوان روزه

برین مثال که آرد گشاد وقت ردیف
به از عمید بجلاب امتحان روزه

گشاده بر پر مرغ دعا که هست کنون
ز بهر مرغ دعا بهتر آشیان روزه

همیشه تا که مثوبات[1] فیض و رحمت حق
دفینه آرد صد گنج شایگان[2] روزه

فسانهٔ کرم و لطف باش در گیتی
که سوی خلد برین میدهد نشان روزه



۱ - بمعنی جزاهای عمل خیر -

۲ - بمعنی گرانمایه و پر قیمت که لایق شاهان باشد -

## در مدح تاج‌الحق[1] سنجر

مراست دیده محیط و خیال جان کشتی
بر آب دیده ز غم می کند روان کشتی

در آب دیده شب و روزم و چگونه بود
فراز و شیب ز خون موج و درمیان کشتی

مراد دل چه طمع دارم از جهان خسیس
چگونه رانم بر روی ناودان کشتی

درین محیطم اگرچه روان و ساکن هست
ز چار لنگر و زین هفت بادبان کشتی

چه سود دارم آن بادبان و آن لنگر
چو شد ز موج اجل غرق ناگهان کشتی

وفا ز اهل جفا خواستم درین ایام
که دیده بر سر جیحون بمهرگان[2] کشتی

---

۱ - این قصیده فقط در منتخب‌التواریخ ج ۱، ص ۱۱۳ - ۱۱۶ نقل است، نیز رک: رینکنگ ترجمهٔ انگلیسی، ص ۱۶۵ - ۱۶۹ -

۲ - اگرچه مهرگان شانزدهم روز ماه مهر باشد که درآن روز ایرانیان جشن می گرفتند، اما اینجا منظور اصطلاح دیگری است که در عرف شعرا و لغت نویسان قدیم معمول و متداول بوده است که این کلمه و معربس مهرجان بمعنی فصل پاییز و گاهی بمعنی آغاز این فصل استعمال می کرده اند، مثلاً مختاری گوید:

با چمن نا مهربان شد باز باد مهرگان
مهرگانی باده پیش آر ای نگاه مهربان

(دیوان، ص ۶۹۳)

ز پیش پنجهٔ خرچنگ[1] و دور نه‌گردون
چهار لنگر بگشاد[2] و بس روان کشتی

نهنگ حرص روان باز[3] گردد ورنه
توان کشید بتمویه بر کران کشتی

بدون اهل بصر سوی حاصل عقبی
کجا برند ز گرداب این جهان کشتی

بر آبنوس[4] جهان دل منه که غرق شود
ز آبنوس درین بحر خاکدان کشتی

بزیر حمل تفاخر طریق امن مجوی
که بشکنند سبک از حمل بس‌گران کشتی

امان ز بحر غم آنگه طلب که دانی ساخت[5]
چو من ز لوح مدیح خدایگان کشتی

---

۱ - شعرا خرچنگ را کج رو دانسته اند مانند فلک مثلاً مختاری گوید :

گمراه از فضل تو کس نیست کنون جز خفاش
کژرو از عدل تو کس نیست کنون جز خرچنگ

(دیوان ، ص ۲۸٦)

آنچه رینکنگ ترجمه نموده بنظرم درست نیست :

Claws of the crab, at the commencement of spring when the sun enters cancer i.e. 21st. March.

بظاهر از پنجهٔ خرچنگ الخ شاعر شومی بخت را مراد داشته است .

۲ - رینکنگ : بگشاد .

۳ - گذاشت دراصل .

۴ - چوبی است سیاه که در آب غرق شود .

۵ - یعنی توانی .

مدار مملکت بر و بحر تاج الحق
که بهر قلزم غم ساخت از امان کشتی

سپهر مرتبه سنجر که فتنه زو یله[1] کرد
بسوی معبر دریای قیروان[2] کشتی

برون دهد ز نسیم تبسمش در بحر
ز چوب خشک همه شاخ زعفران کشتی

چو عزم بحر کند مقدم همایونش
صدف مثال ز دریا دهد نشان کشتی

بنردبانی پیش آیدش فلک چو شود
بنزد ساحل محتاج نردبان کشتی

دران زمان که ز خون دلاوران گردد
روانه بر سر خوناب ارغوان کشتی

چنان نماید در بافته[3] که عبره[4] کند
بر آب خشک بره خنجر و سنان کشتی

---

۱ - یله کردن بمعنی رها کردن ، حکیم انوری فرماید :

گله از خود کنم که تا چو منی
خدمت چون توئی چرا یله کرد

(فرهنگ جهانگیری ۲ : ۱۶۷۶)

۲ - قیروان در تیونس است ، وقتی صدر مقام افریقا بوده است ؛ مراد از دریای قیروان دریای روم می باشد -

۳ - گذاشت در اصل -

۴ - عبره یعنی عبور -

ز تیر بند شکافش حیات را دشمن
چو دام دیده ، همه رخت آن زمان کشتی

ز یمن پیش قدومت بسینه پیموده
ز پشت موج سر اوج فرقدان کشتی

گشاده خنجر تو سینهٔ حسود چنانکه
ز روی پشت گشاید لب و دهان کشتی

بقصد مالش دشمن دران زمان که شود
گران رکاب صبا و سبکعنان کشتی

ازین غدیر طلب کرد کشتی خسرو
که هست لایق این لجه مر فلان کشتی

کشیدمش ز سر طوع پیش آن دریا
اگرچه در خور دریا نبود آن کشتی

چو بحر خاطر من موج می زد از مدحت
ردیف ساختم از بهر امتحان کشتی

مرا نخواندی جز بحر فضل و کان سخن
چو ماهی ار نبدی ز اهل بی زبان کشتی

کس از بحور افاضل به از عمید که راند
ز نیل فضل درین قلزم بیان کشتی

همیشه تا که ز جرم هلال هر مه نو
پدید می شود از بحر آسمان کشتی

ترا ز بادهٔ چون آفتاب و آتش تر
بر آب عیش روان باد جاودان کشتی

---

۱ - نسخه همه رخته ایرمان .

## در مدح تاج الدین[1] ابوبکر

دارم[2] جفای نو بنو زین چرخ ناخوش منظری
کوری کبودی کج روی عاقل کشی دون پروری

هرچرخ[3] کین هفت اختر است هر هفت نا کس پرورست
هر روز نوعی دیگر ست بر جان من هر اختری

در موج[4] دریای محن هستم اسیر و ممتحن
این کشتی و مقصود من یا رب ندارد لنگری

کرد این سپهر دون لقب بر من همه روزم چو شب
هرگز نبردم زو بلب[5] بی خون دل یک ساغری

رخت امیدم برده شد جانم ز رنج آزرده شد
شاخ طرب پژمرده شد بی آب چون نیلوفری

برد[6] از من خسته جگر گردون بغارت سیم و زر
من ماندم و نقد هنر نی اسب و نی لاشه[7] خری

---

۱ - این قصیده در عرفات عاشقین (۳۳ بیت) و مجلهٔ ارمغان سال ۲۱ ، شماره ۸ ، ۹ ، ص ۵۰۳ - ۵۰۶ (۳۰ بیت) مجمع الفصحا ، ص ۸۹۳ (۲۶ بیت) نقل شده است.
۲ - چهار بیت اول در مجمع الفصحا نقل نشده.
۳ - این بیت فقط در ارمغان آمده است.
۴ - این بیت فقط از روی عرفات افزوده شده.
۵ - عرفات : نزد لب.
۶ - این بیت و بیت بعد در مجمع نیامده.
۷ - ارمغان : لنه.

دستم ز جور دهر دون در زیر غم آمد[1] ستون
دل در بر از اندیشه خون بی غمگسار و یاوری

بودم[2] درین تیمار و غم پرورده رنج و ستم
کز در در آمد صبحدم شمشاد[3] قد مه پیکری

با روی[4] مانند گلی با لعل همرنگ مُلی
با طرهٔ چون سنبلی[5] با قامت چون عرعری

نسرین بر و کوچک دهن شکر لب و شیرین سخن
در بر ز طنزش پیرهن در سر[6] ز نازش معجری

از خواب خوش برخاسته زلف سیه پیراسته
خود را چو باغ آراسته بر بسته زیبا[7] زیوری

بنشست پیشم یک زمان بگشاد پس شیرین زبان
گفته بفضل اندر جهان نا زاده مثلش مادری

فضل[8] و هنر داری بسی بی مایه[9] نه چون هر خسی
با این همه باشد کسی در خانه چون بد اختری

---

۱ - عرفات : گشته ستون زیر غم ، دست ستون شدن یا گشتن یا آمدن .
۲ - این بیت و چهار بیت بعد در ارمغان نقل نشده .
۳ - عرفات : یک دلبر .
۴ - عرفات : با یک رخی همچو گلی با یک بی همچو ملی .
۵ عرفات : با زلف همچون سنبلی با قد همچو عرعری ؛ عرعر بمعنی درختی باشد مانند سرو ، شعرای فارسی قد محبوب را بعرعر تشبیه نموده اند .
۶ - عرفات : بر سر .
۷ - عرفات : زرین .
۸ - این بیت در مجمع نقل نشده .
۹ - عرفات : بی مایهٔ چون هر خسی .

برخیز[1] و کن عزم سفر زین جای ناخوش در گذر
کاندر دکان[2] شیشه گر قیمت ندارد گوهری

گفتم که[3] این نتوان شنید این رنج[4] هم نتوان کشید
زیرا[5] که نتوانم برید از وصل چون تو دلبری

گفتا[6] که یار آسوده به جاهش مدام افزوده به
دشمن در آتش بوده به ، دل سوخته چون مجمری

الحق پذیرفتم بجان پند نگار دلستان
آوردم اندر زیر ران یک پیلتن[7] شاخ آوری

شاخش[8] چو ماه یک شبه چشمش سیه تر از شبه
نامش چو ذکر شتر به مشهور در هر کشوری

کوهان او پروین نمون موزون تر از جوزا سرون
هیکل چو کوه بیستون از کوه پل افزون تری[9]

از فرق تا دم گاو دم [10] باریک ساق و سخت سم
هرگز نکردی راه گم در تیره شب چون رهبری[11]

---

۱ ـ عرفات و مجمع : برخیز و بر عزم ـ
۲ ـ عرفات و مجمع : تنور ـ
۳ ـ این بیت و بیت بعد در مجمع نقل نشده ـ
۴ ـ عرفات : کاین ـ
۵ ـ عرفات : اما ـ
۶ ـ عرفات: ز یار ـ
۷ ـ مجمع : صرصر تک و که پیکری ـ
۸ ـ این بیت و بیت بعد در ارمغان نقل نشده ـ
۹ ـ عرفات : کوه و تل ـ
۱۰ ـ مجمع : باریک ساق و سخت سم فربه کفل باریک دم ـ
۱۱ ـ مجمع : پی رهبری ـ

ثور از نهاد او خجل پای اسد هم زو بگل
از دست و پایش منفعل[1] بر روی هر سنگ آزری[2]

شکلش ز[3] موم انگیخته سرمه ز چشمش ریخته
غبغب فرود آویخته چون دلبر[4] سیمین بری

در پویه چون رو آرد[5] او فرسنگها بگذارد[6] او
و آلدم که تگ بردارد[7] او گردش نبینند صرصری

بر پشت گاوی زین نشان کز[8] بانگ صبعش هر زمان
گوید بفریاد الامان در بیشه هر شیر لری

گشتم ضرورت را سوار آوردمش در زیر بار
آنکه براهش راهوار[9] افکنده چون تنگ استری

اندر چنین سرمای دی کز وی ببندد خون و پی
می آوریدم زیر پی هر سنگلاخ و کردری

میکردم از وی[10] نالشی میخوردم از وی مالشی[11]
از خشت بودم بالشی و از خاک تیره بستری

---

۱ - عرفات و مجمع : مشتعل -
۲ - عرفات : آذری -
۳ - مجمع : هول -
۴ - عرفات : دلبری -
۵ - مجمع : رقص آردی -
٦ - مجمع : بگذاردی -
۷ - مجمع : برداردی ، پس ازان دو بیت در مجمع نقل نشده -
۸ - عرفات : بر بانگ صبعی -
۹ - عرفات : می سوار -
۱۰ - عرفات و مجمع : غم -
۱۱ - ارمغان : پالشي -

گفتم که هان[1] ای گرم رو صحرا نورد و تیز رو
در تگ بسی کرده[2] گرو از بختی هامون دری

بادات زین چرخ برین بر تیز رفتار آفرین
سیمین جلاجل بر جبین بر پای خلخال زری

یکره ز غم وا خر مرا این ره بپایان بر مرا
وانگه[3] فرود آور مرا در بارگاه مهتری

فرزانه تاج‌الدین[4] حق جودش بدهر اندر خلق
مدحش نگار هر ورق در منزلت سر دفتری

بوبکر پیغمبر لقا فاروق دل عثمان حیا
آنکو چو حیدر در وغا تنها بدرد لشکری

ذاتش درختی از[5] وفا در غایت نشو و نما
شاخش همه جود و سخا وز لطف[6] و انعامش بری

در کینه[7] توزی سوبقی[8] در صف هیجا رستمی
ملک سخاوت را جمی روم کرم را قیصری

---

۱ - ازین بیت تا آخر در مجمع الفصحا نیامده است ـ

۲ - عرفات : بردی -

۳ - ارمغان : کتر ـ

۴ - ارمغان : تاج دین ـ

۵ - عرفات : در -

٦ -عرفات : در ـ

۷ - این بیت و دو بیت بعد در ارمغان نقل نشده ـ

۸ - این نام روشن نشد ـ

گردون توسن رام او دور فلک بر کام او
آوازهٔ اکرام او هست از ثریا تا ثری

در هرش[1] ای دل برگذر سو دارد از جنت اثر
ساقیش حورالعین مگر جامش چو حوض کوثری

تیرش که هست[2] او سینه حل[3] سندان پذیرد زو خلل
مرغست منقارش اجل وز مرگ[4] بر وی شهپری

در دهر عطاره[5] سحر یعنی صبای خوش خبر
از خلق او خوش طیب تر نادیده[6] مشک و عنبری

در[7] هر دیار و مرحله از باد کبرش زلزله
کوهش نماید خردله زخمش نپاید مغفری

ای پای مردی سروران سلجوق چاکر پروران
همچون میان دلبران هستم کمینه لاغری

دارد امید این چاکرت از لطف مادح پرورت[8]
کاینسان[9] نیاید از درت نومید سوی دیگری

---

۱ - تصحیح این مصراع میسر نشد -

۲ - ارمغان : تیرش کرا و -

۳ - عرفات : رجم اجل -

۴ - عرفات : وارد -

۵ - ارمغان : آن که -

۶ - ارمغان : کم دیده -

۷ - این بیت و بیت بعد در ارمغان نیامده -

۸ - عرفات : بر درت -

۹ - ارمغان : کاسان تر اندازت برت نومید شوی -

بس[1] دیدم از گردون ستم برداشتم سویت قدم
الحق دود با درد[2] و غم مظلوم سوی داوری

بادات در چتر[3] و ظفر ، فرخنده و میمون صفر[4]
همواره در عزم سفر اقبال بادت رهبری

مثل عمید تر سخن نه آورد دوران زمن
نی در سپاهان و یمن نی در سمرقند و هری

(بنوازی[5])مدحت خوان خود از لطف‌و(از احسان)خود
بخشی هم از احسان خود بارش یکی کر و فری

---

۱ - این بیت در ارمغان نقل نشده ۔

۲ - اصل : و دم ؛ تصحیح‌قیاسی ۔

۳ - ارمغان : خیز -

۴ - ارمغان : سفر ۔

۵ - این بیت در ارمغان نقل نشده ۔

## قصیدهٔ حکمیه

سحر گه دوش بگشادم سر گنج سخن دانی
فرستادم بحق گنج سوی قاصی و دانی

سخن را چهره بگشادم ز تلقین هنرمندی
خرد را زیوری بستم ز تلفیق سخن دانی

معمای فلک یک یک بدشواری برون بردم
طبق پوش از سر معنی بر افکندم بآسانی

بروی صفحهٔ زیج فلک در جدول حکمت
فرو خواندم رموز انجم از عرضی و طولانی

هویدا[1] کردم آن سری که سعدمشتری[2] چون شد
معلق درمیان نحس مریخی و کیوانی

میانجی دو نحس ار نیستی یک سعد برجیسی[3]
ز سیل فتنه بنشستی جهان از سست بنیانی

---

۱ - از سیاراتی جمله. . . . زحل و مریخ نحسند علی کل حال ، زحل نحس بزرگ و مریخ نحس کوچک و مشتری و زهره سعدند همیشه ، مشتری سعد بزرگ و زهره سعد خرد ، و مشتری برابر زحل است برگشادن بندهای او و گره او نحسست و زهره برابر مریخ اندر آن الخ(التفهیم، ص ۳۵۶) -

۲ - مشتری کوکب سعد است و بر فلک ششم واقع است ، زحل (کیوان) نحس است و بر فلک هفتم است ، همچنین مریخ (بهرام) نحس و بر فلک پنجم است ، گویا از لحاظ جای وقوع مشتری (برجیس یا زاوش) درمیان کیوان و مریخ واقعست -

۳ - یعنی مشتری -

چه[1] معنی درمیان خسرو و دستور می ساید
قدم از مسند عالی ز عزت سعد میرانی

بدین رو تا بیک کفه نشاط خسروی سنجد
وزین کفه بدستورش دهد تعلیم وزانی

خور از راه کمالیت خلافت رانده بر انجم
بهاروتی کمر بسته قمر از روی نقصانی

نه او آگه که می درد کمالش دامن هر شب
نه این واقف که از نقصان کند گوش گریبانی[2]

در اسرار فلک هر کس بسی پیچیدو شد رنجه
مزد گر گوشهٔ خاطر درین فکرت نرنجانی

بزیر خاک هم سرست و جسمت را بدو مرجع
چه می بندی طمع در وی بحرص آبی[3]و نانی

---

۱ - بظاهر درین جا چند بیت افتادگی دارد ؛ زیراکه معنی بیت از ابیات قبل هیچ رابطه ندارد — چنانکه از بیت آخر قصیده واضح است که اصلا منظومه حامل ۱۰۱ بیت بود ، و در حال حاضر فقط ٦٦ بیت باقی است ؛ ازین میتوان قیاس کرد که پنج بیت همین جا افتاده باشد .

۲ - شاید گریبانی بمعنی جامه ای باشد که سر و آستین نداشته باشد .
سنائی گوید :

مترس ار در ره سنت توئی بی پای چون دامن
چو اندر شاهراه عشق بیسر چون گریبانی

(دیوان ، ص ۹۴۳)

۳ - سنائی گوید :

تو ای صوفی نئی صاف اگر مانند تازیکان
بدام خوبی و زشتی ببند آبی و نانی

(دیوان ، ص ۳۰۰)

گهی[1] نیشت نهد در نوش و گاه از نیش نوش آرد
[ز] نوش و نیش او هرکز مسلم بود هوانی[2]

[3]رسم خونریزی ز گرگانست و آخر بین
که خون از جوش بنشیند چو از عناب گرگانی

ترا صلب و مشیمه چون دو زندان بود کاندر وی
نه روی آن که بنشینی و یا پهلو بگردانی

درین زندان سیوم تازه باید بود یک چندی
که گل در غنچه هم یکچند چون ما بود زندانی[1]

چوگل خندان نباید بود چندان هم که در آخر
براتش بر خمار گریه باز آرد پشیمانی

اجل رخت حیات از خانهٔ عمرت برون برده
چوگل بر خود چه خندی و جهانی را بخندانی

چنان عمری که دارد چرخ جز در شب نمی خندد
بروزش خنده کم بینی ز شرم سست دندانی

بسوی گلستان مگذر وگر می بگذری باری[2]
بعبرت می نگر گه که بخوبان گلستانی

ز نرگس باز پرس آندم نشان چشم یغمائی
ز سبزه پرس از ابروی خاتون خراسانی

---

۱ - (؟)
۲ - یک کلمه در اول مصراع افتاده و کلمهٔ آخر نا خوانا -
۳ - بیاض دراصل -
۴ - اضافه قیاسی؛ دراصل بیاض مانده -
۵ - نسخهٔ اصل : بازی -

کشیده در بر سروش قبای چست پرویزی[1]
فتاده بر سر لاله کلاه ارسلان[2] خانی

زر گل طرف[3] بندد از کمر شمشیر جمشیدی
برد شب نم در از اکلیل فغفوری و خاقانی

گرفته سرخ بید آنکه نشان دشنهٔ رستم
طبر خون شسته روی از خون سهراب سمنگانی[4]

ریاحینش همه زین جنس بین از دیدهٔ عقلی
چه پنداری که پر هرزه است این تصویر بستانی

نشاط از می طلب کردن نباشد شرط مردان را
که می خونیست در قاروره از حیض رزستانی

زهی فتنه که در چرخست می زاید ز انگورش
نشان حمل انگورست در رز تره بستانی

---

۱ - مراد خسرو پرویز ، یکی از شاهان خانواده ساسانیان .

۲ - ارسلان یکی از نامهای بسیار متداول درمیان سلاطین ایرانی می باشد مانند ارسلان شاه بن الب ارسلان ، ارسلان شاه بن کرمانشاه ، ارسلان شاه بن طغرل ؛ ممکنست از ارسلان خان که در متن ذکر شده، ارسلان محمد بن سلیمان یکی از ملوک ایلک خانیان ماوراءالنهر باشد . رک : صفا تاریخ ادبیات در ایران ، ص ۳ ، ۲۷ ، ۵۳۹ ، ۶۲۳ ، ۶۲۴ .

۳ - طرف بستن بمعنی فایده حاصل کردن ، حافظ شیرازی (دیوان چاپ قزوینی : ص ۱۰) .

کس بدور نرگست طرفی نه بست از عافیت
به که نفروشند مستوری بمستان شما

۴ - رک : تعلیقات .

خلاب حرصت آلوده گریبان تا سر دامن
تمنای بساط قرب و بس آلوده دامانی

بر[1] و خشک ار چو تر دامان گر حرصت فکند
قناعت دامنی[2] بر سر چو بکران شبستانی

رکاب افشان بمیدان قناعت می توان رفتن
بحیله گر توان بردن عنان از دست شهوانی

[چه حیوانی[4]] چو از هم[3] جنس می بینم گریزانت
دریغ این ناطقه در تو ، بصورت گرچه انسانی

غلط کردم نه حیوان در چرا خود جنس می جوید
چه حیوانی کزین نقصان کم از حیوان قربانی

بدعوی بر سر درس بلاغت ختم شد عمرت
بچشم عقل در معنی کم از طفل دبستانی

چه آیین است کز دست و زبانت نیست کس ایمن
مسلمانان[5] چنین کی باشد آیین مسلمانی

ربی[6] را مایه پنداری که بینی یک بده سودش
زیان دین نمی بینی یکی تا صد ز نادانی

---

۱ - این مصراع مغلوطست ؛ تصحیح میسر نشد .
۲ - سر انداز زنان ، معجر و مقنع .
۳ - بیاض در نسخهٔ اصل .
۴ - اصل : شها چو از .
۵ - سنائی گوید :

مسلمانی کنون اسمیست بر عرف و عاداتی
دریغا کو مسلمانی دریغا کو مسلمانی (دیوان ، ص ۳۴۷)

۶ - نسخهٔ اصل : ز لی؛ متن تصحیح قیاسی .

بهای رشته در تاویل صد دینار می سازی
بتاویل تو حق ناظر چه زان سو چشم خوابانی

منه ز امساک تو بر[۱] تو که جمع مال شد فتنه
چنان باید که پیش از مرگ خود این فتنه بنشانی

قضاة از یک طرف در میل[۲] چون گل‌آستین پر زر
دگر ره مفتی از حیله بدامن سیم ما کانی

هوای نفس را هر یک طریق نو بر آورده
هم از حکم خبر معرض هم از تاویل فرقانی

چه گویم از کله داران چه خون ریزست در گیتی
درین خون است سیلاب مبانی جهانبانی

قلم زن را چه آرم گفت کز جورش ، رعیت را
بروی کهربا صورت همه اشکست مرجانی

ز امر و نهی چون موی از خمیرت دیده‌ام بیرون
چه جای امر و نهی‌است وکه بهای عدل و احسانی

تنت چون گل فرو پوشیده صد رنگین، و همسایه
بشب در خار می‌غلطد ، چو خار از دست عریانی

چو بر عکسست کار آنجا بیندیشی که در حسرت
تو عریان مانده و همسایه در تشریف رضوانی

بکن ساده لباس تن ، ز دل گرگی برون افکن
که گرگ آنکه چه خون ریزست زیر ساده بارانی

---

۵ - بمعنی ته به ته رک : قصیده لو بر تو .
۶ - کلناست دراصل .

نکو باش و قبا پوش و حش برکش که بالوده
چه در جو پنبه گرگانی چه در صحن [گلستا] نی

گریبان‌گیر وقت خویش دان این چار[1] مذهب را
بران هفتاد[2] و اند از صدق چون دامن بر افشانی

چو مه [3] دل را موسم دار تا محشر
ز داغ مذهب[4] ثابت بدارالملک نعمانی

درین مغرور ماندستی که این گرمی هنگامه
چو حر بریخ[5] بخواهی ماند ازین لطفی که میدانی

---

۱ - مراد از مذاهب اربعهٔ اهل تسنن باشد یعنی حنفی، شافعی، مالکی و حنبلی -

۲ - هفتاد و اند نزدیک نویسندگان ایرانی همگی ملتهای اسلامی هفتاد و سه یا هفتاد و دو اند چنانکه حافظ گوید :

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

برای هفتاد و اند رک : همین دیوان بیت زیر :

بر یک ره است از در هفتاد و اند راه
با مغ بهم بسوز بنار قریب زند

و نیز نظیری گفته :

آنکس که دین ندارد و گوید که عارفم
تکفیر او بملت هفتاد و اند کن

۳ - دراصل نا خوانا -

۴ - منظور امام اعظم ابوحنیفه[2] است که اسمش نعمان بن ثابت بود -

۵ - معنی مصراع روشن نیست -

گرفتم بشکنند این صورت هنگامه بر رغمت
چو رفتی پیش ازین هنگامه اینجا بدامانی

ترا شمعیست در باطن ، هوا پروانه بر گردش
ازین پروانه شمعت را رسد آکفت[1] جسمانی

عیانست این کز البوسی چو در افتند[2] پردر پر
ز پروانه شود مر[3] شمع روشن خانه ، ظلمانی

هوا را ره مده در دل که از تشویر پروانه
بود تا که [کم] در باطن بمیرد شمع نورانی

مراد از مردن آن نبود که در گورش وطن سازی
که چشم سر فرو بستن یکی مرگیست پنهانی

مشو یک چشم چون دجال چشم آخرت بسته
بیک چشم دگر دایم نظر در علم لم فانی

جهان بیرانه[4] گیر و کشیده خوان صد محنت
در آبادش چو در بینی همین ربع است سر خوانی

---

۱ - آکفت بمعنی آزار و رنج و محنت باشد
حکیم مختاری :

بر گرفت از راه بهشت آکفت
در پیغمبر ببست و برفت (آنند)

۲ - این سه کلمه بدون نقطه ها -

۳ - نسخهٔ اصل : بر -

۴ - یعنی ویرانه و ویران -

ازو[1] ربعی که آباد ست هم ویران شود روزی
چرا دل بست می باید درین آباد ویرانی

فلک زین کاسه[2] کحلی نهاده خوان فیروزه
کشیده سفره[3] سبز و گشاده نقش مهمانی

جگر بریان آن خوان و برو پالوده خون دل
بشو زین کاسه دست دل که آنکه خوان روحانی

چرا این کاسهٔ فیروزه می باید جگر خوردن
زهی پالودهٔ گرم و خهی آسوده بریانی

بیفشان دست ازین غفلت که پای افزار شدگیتی
مشو بر کوه پندار و مکن تدبیر کنعانی[4]

تنور[5] پیر زن گیتی و غفلت موج طوفانش
تو با رخت گران مانده درین گرداب طوفانی

---

۱ یعنی ربع مسکون .
۲ - شعرای فارسی آسمان را بکاسه تشبیه کرده اند ، مثلاً :
سراجی گوید :

کاسهٔ چرخ گر کنند شاید
بر سر خوان تو نمکدانی (دیوان ، ص ۲۹۸)

۳ - گویندگان فارسی آسمان را بسفره تشبیه کرده اند . مثلاً
نجیب جرباذقانی :

قرصهٔ خورشید و مه بر سفرهٔ گردون نهد الخ
(دیوان نسخهٔ خطی)

۴ - منسوب به کنعان ، مراد پسر نوح بود که در موقع طوفان برکوه برآمده بود و نوح می خواست که او بکشتی در می آید اما او نه نشست و بالآخر غرق شده . رک : قرآن سورهٔ ۱۱ آیة ۴۳ .
۵ - می گویند طوفان نوح از تنور پیرزن شروع شده اما در قرآن فقط "فار التنور" آمده رک سورهٔ ۱۱ آیة ۴۰ .

محیط و این جزیره است و جانی بادبان او
ببین موجش کجا سرکرده خواهد چون بجنبانی

حباب از اوج در آن و محیط از زیر در لرزه
جزیره خاک بر سر مالده از باد گرانجانی

دلم بیرون بر از اوج حباب بادبان صورت
وگر نی هم درین شوراهه چون لنگر فرومانی

نخست از چار[۱] و پنج و شش قدم بیرون نه از همت
پس از هفتم کره بگذر ، منال از تنگ میدانی

چو زین میدان خرسنگ و کریوه پاک بگذشتی
دران میدان بی پایان علم برکش بسلطانی

چه میدانی بران گلزار با نزهت که بیش آنجا
نه بیم از هندوی ره زن نه از غول بیابانی

عمید از عذر گویی ساز چوگان از خم قامت
فرس سوی مناجات افگن از میدان نفسانی

گر از تقصیر خون گرید سحاب چشمه در بارم
بجای غنچه رویاند ز بستان لعل پیکانی

دگر زین اشک خونین ابر نیسان بارور گردد
نبارد در صدف زین پس مگر یاقوت رمانی

خداوندا مگیرم زین که جز در نعت و توحیدم
سخن بسیار شد منظوم در مدح و غزل خوانی

---

۱ - کنایه از چهار عنصر و پنج حواس و شش جهت و هفت آسمان است .

یکی را در غزل گفته که از حور بهشتست این
یکی را در ثنا کرده خطاب اسکندر ثانی

یکی را کین مهین[1] بانو ز بلقیس است چابک تر
یکی را کین اشاق[2] آمد سزاوار سلیمانی

یکی را چشمهٔ خورشید در چاه زنخ بسته
یکی را کهکشان داده کمند از شکل پیچانی

یکی را کین ز رخ بر ماه صد تشویر در داده
یکی را کین ز تاب تیغ برد از مهر تابانی

یکی را کین ز حورا برده گوی حسن در میدان
یکی را کین ز کیوان برگذشت از عالی ایوانی

یکی را کین ز سیم ساده صد گنج[3] روان دارد
یکی را کین ز بس حکمت یکی گنجست لقمانی

یکی را کین ز لعل آورده قفلی بر دُر و گوهر
یکی را کین ز خط پیوسته مروارید عمانی

یکی را کین ز چین زلف پُر چین رانده بر نسرین
یکی را کین بر ابر افکنده جودش چین پیشانی

بسی گفتم ازین نا گفتنی و جمع هم کردم
یکی جمعی که او در دین نیارد جز پشیمانی

---

۱ - یکی از افراد قصهٔ شیرین و خسرو که بانو پروردادهٔ شیرین بود -

۲ - اشاق غلام ساده و غلام ترکی -

۳ - گنج روان گنج قارون است که همیشه زیر زمین حرکت بطرف زیرین می دارد -

بدین بس نی که این مجموعه کردم از پی شهرت
مرین مجموع فاسد را نهادم مهر دیوانی

ز دیوان هم نخیزد این قدر جرأت که رفت [ازما]
چگویم تا چه می زاید ازین تلقین شیطانی

فکندم خامهٔ مدح و غزل از دست کز پیری
شدم چون خامه باریک و صریرم ضعف و نالانی

بدست قرّة العینم سزد این خامهٔ قدسی
چو دست آسودم از خامه بدستش داری ارزانی

محمد شیرم آن فرزند کاندر بیشهٔ حکمت
یکی شیر هنر پنجه است نی زین شیر کهدانی[1]

چو من در کیمیا کاری صنعت واصلش گردان
بمعنی ثابت اکسیر و نه زین اکسیر حملانی[2]

برومندش کن از شاخ عطیت در سخن سنجی
ببازار سخن کاسد مگردانش ز ارزانی

بوقتی کز در پنجه رسد در خانهٔ ششتم
انابت را رفیق او کن از توفیق ربانی

---

۱ - کهدان ، بمعنی جایی که دران علف ستوران زیاد باشد ، سنائی گوید (۳۴۹) :

تو ای ظالم سگی میکن که چون این پوست بشکافند
دران عالم سگی خیزی نه کهنی بلکه کهدانی

۲ - حملان ، بمعنی غش که بر دراهم نهند ، سنائی گوید (۳۵۰) :

اگر تو پاک و بی غشی بسوی خویشتن چون شد
بنزد ناقدان نامت بنهره و قلب و حملانی

الٰهی ثابتم داری قدم بر سنت احمد[*]
که دینش نامهٔ دین رسل را کرد عنوانی

نصیبم از صدق بوبکرم دهی و عدل فاروقم
عطا و صولت حیدر حیا و جود عثمانی

عقیقی شد دلم پر خون و لرزان در بر سینه
ز همت بر تمامی نقد چون جود بزرگانی

یقینم سکه ای دارد که هست اخلاص معیارش
مس از ضرب دل فضلت زد آن را مهر ایمانی

چو از گنج کرم نقدی که اول با خود آوردم
در آخر دانم این نقد یقینم باز نستانی

در افشان دار طبعم را چنان در مدح او یا رب
که در صد سال چندان در نبارد ابر نیسانی

من اندر خانهٔ شست این صد و یک بیت[1] بر بستم
ز بعد ششصد[2] و پنجاه و هشت از فضل ربانی

---

۱ - فقط نود و شش بیت در دست است.

۲ - تاریخ ساختن این منظومه پس از سال ۶۵۸ هجری می باشد.

# منظوماتِ کوتاه

## نعت

ای پیکر خیال تو عیارهٔ بهشت
خورشید مه جبین تو سیارهٔ بهشت

چشمی که در خیال تو نظاره می کند
بازیست در خیالش نظارهٔ بهشت

روح‌الامین[1] بدایگی طفل بخت تو
یک ره دو تا ست بر سر گهوارهٔ بهشت

گر یک سرشک از عرقت در سقر چکد
فارغ شود ز طعنه و بیغارهٔ[2] بهشت

آراستند در شب معراج بهر تو
ایوان و کاخ و منظر ورواره[3] بهشت

---

۱ - رک :

مهد بلاغتش لگر بخت چو طفل در برش
قامت چرخ را برو چنبر کاهواره کن

۲ - دراصل نا خوانا و غلط ؛ از روی بیت زیر از ناصر خسرو تصحیح یافته :

بر دوستی عزت پیغمبر
کردندمان نشانهٔ بیغاره

(دیوان ص : ۳۸۶)

۳ - ورواره حجره را گویند که بر بالای حجرهٔ دیگر بسازند و آن را نیز گویند (جهانگیری) -

(بقیه حاشیه اگلے صفحے پر)

در پیش کاخ و منظر و ایوان دلفریب
آویخته بسی تنتق از شارهٔ[1] بهشت

بی چاشنی لفظ توان شب نکرد راست
رضوان ز قند حور شکر پارهٔ بهشت

بر طایر سپهر نهادی فج از رکاب
راندی چو بر فرازش طیارهٔ بهشت

فردا ز انبیا و رسل جز تو کس برد
اول علم ز قاعده بر بارهٔ[2] بهشت

هر چیز راست چاره عمید شکسته را
نامد مگر شفاعت تو چارهٔ بهشت

---

(پچھلے صفحے کا بقیہ حاشیہ)

"ایشانند که پاداش دهند ایشان را وروارہ ہا" "بخدای که همیشه بداریم ایشان را دروارہ ہای بہشت دروارہ را مخصوص کرد که از خانہا آن خوشتر باشد... و در خبر است از رسول صلی اللہ علیہ وسلم که در بہشت وروارہ ہاست بتوان دید بیرون آن را از درون آن و درون را از بیرون آن" تفسیر کمبریج نگاہ کنید حاشیہ جہانگیری ۱ : ۱۱۷۵ -

۱ - شارہ چادری باشد رنگین که بغایت تنک و نازک بود... جہانگیری - سنائی گوید :

خارہ در کف او چو خارہ سبک
سورہ بر سنگ او چو شارہ تنک

(حدیقہ ص ۶۷۸)

۲ - بارہ معنی دیوار قلعہ (جہانگیری) "مار گفت : من در بارهٔ آن شہر خانہ دارم اگر آنجا گذری افتد و توفیق مساعدت نماید... کلیلہ و دمنہ ص ۳۰۲ -

## لعت

در لبت آن شکر که گلرنگ است
تنک[1] بر تنک ، تنگ بر تنک است

گلستان را ز ماه عارض تو
رنگ بر رنگ ، رنگ بر رنگ است

کیسه[2]، گیسوی[3] تو دامن حور
چنگ بر چنگ ، چنگ بر چنگ است

در ره تو که از نظارگیان
لنگ[4] بر لنگ ، لنگ بر لنگ است

پیش من از کریوه[5] تقصیر
سنگ بر سنگ سنگ بر سنگ است

---

۱ - بمعنی خروار شکر ، و کنایه از دهان خوبان ، برهان قاطع ص ۵۱۹ -
۲ - (؟)
۳ - حکیم سنائی خم گیسوی را کیسه دار می گوید :

کفر و دین را نیست در بازار عشق
کیسه داری چون خم گیسوی تو

(رک : جهانگیری ۲ : ۲۳۲۹)
۴ - لنگ باول مفتوح بمعنی ماندن قافله یک روز دو روز در راهها (برهان ص ۱۹۰۷) و بمین معنی در اینجا منظور است اما این در اکثر فرهنگها مانند جهانگیری و رشیدی درج نشده -
۵ - جهانگیری (۱ : ۱۱۴۴) بکاف فارسی بمعنی پسته بلند نوشته و از بیت امیر خسرو متمسک شده :

رهائی را چسان سازیم تدبیر
گریوه پست و سیلاب آسمان گیر

چون دل دشمن تو دست عمید
تنگ بر تنگ ، تنگ بر تنگ است

این لہ بس چرخ بدو ہر دم
چنگ بر چنگ ، چنگ بر چنگ است

---

## نعت

مرا دو میم محمد دو قرة‌العین است
بدین دو مهر جهانی پر از زر عین است

جهان و هرچه ز جنس زرست در گیتی
بچشم عقل همه تحت قرة‌العین است

بیاد چشمهٔ آن هر دو میم چون خضرم
بهر دو کام ز آب حیات صد عین است

بر آسمان ز پی داغ نعل شبدیزش[1]
قد هلال منعل بصورت عین است

قضا باسم همایونش می زند توقیع
بدان مثال که طغرای قاب[2] قوسین است

ضمیر هر که گرفت از درود او زینت
خیال زینت آفاق نزد او شین است

چگویمت که بهنگام جلوهٔ نعتش
عروس بکرسخن را چه زینت و زین است

---

۱ - نام اسپ خسرو پرویز ، امیر خسرو :

یکی شب گون که نامش کرد شبدیز
گرو برده ز صرصر در تک تیز

(جهانگیری ۵۹۷)

۲ - قرآن سوره والنجم آیة ۹ -

مباد تا به ابد گردن عمید آزاد
ز نعت او که مرا از خلاصهٔ دین است

[طریق] نعت گرفتم که از پس توحید
طریق وعظ و نصیحت طریق مابین است

---

## نعت

زهی دین را ببازویت قوی پشت
شکست از روی دینت پشت زرتشت

کسی کز بازوت پشتی قوی یافت
ز نومیدی سپهرش نشکند پشت

چنان شد دست تو در جود و بسطت
که جز در قبضهٔ خنجر نشد مشت[1]

جهان بخشیست دست تو که پیشش
کف حاتم میان بندد چو انگشت

ز بیم احتسابت آب انگور
مزاج خل[2] پذیرد هم بچرخشت[3]

درودت زنده کرد از سر دگر بار
کسانی را که[4] افراط گنه کشت

عمید خسته را در پردهٔ نعت
مبادا بادت از خاطر فرامشت[5]

---

۱ - نسخهٔ اصل : لشت ؛ متن تصحیح قیاسی -

۲ - بمعنی سرکه نیز آمده : برهان ص ۹۲۷ -

۳ - بمعنی حوض که انگور دران ریزند و بپای مالند (رشیدی ص ۵۰۲) نیز رک : تعلیقات -

۴ - نسخهٔ اصل : ز ؛ متن تصحیح قیاسی -

۵ - فرامشت یعنی فراموش ، ناصر خسرو (دیوان ص ۵۰۰) :

نزدیک خداوند بدی نیست فرامشت

نیز برای فرامشت کردن رک : هدایةالمتعلمین ص ۲۰۶ ، ۶۲۷ و فرامشت کار و فرامشت‌گار ص۱۲۲، ۱۸۵ و فرامشت‌کننده ص ۱۲۳ و فرامشتی ص ۱۲۲ ، ۲۶۴ -

## نعت

دوش ما را[1] بین نویدی کز بهشت آورده اند
و آن نوید از سید عالی سرشت آورده اند

دوزخ تاریک شد بر من جهان و نعت او
تحفهٔ دانم که از باغ بهشت آورده اند

هر زمان از گلستان صومعه بر یاد او
خار تر در دیدهٔ اهل کنشت آورده اند

مهد این شاه رسل را بر سریر شش جهت
زیر این [نه طارم][2] فیروزه خشت آورده اند

هم عنانش چار یار نازنین با صد قبول
هم رکابش خواجه بسطام[3] خشت آورده اند

جلوه گاه خوبرویان سخن شد حمد و نعت
و آنچه بیرون است ازین آن نقش زشت آورده اند

هر کرا دل گرم شد ز افراط جرم آنکه درود
گرم دل را بر مزاج شیر[4] خشت آورده اند

آخرت را تخم نعت افکن که در دنیا عمید
بهتر آمینش همین آمین کشت آورده اند

دولتی باشد بزرگ انشای مدحش روز و شب
شکر کین دولت مرا از سر نبشت[5] آورده اند

---

۱ - نسخهٔ اصل : مار آین ؛ متن تصحیح قیاسی -
۲ - دراصل بیاض -
۳ - (؟)
۴ - شیر خشت و شیر خشک شبنم مانندی است که در خراسان بر نوعی از درخت بید نشیند -
۵ - یعنی سر نوشت -

## نعت

ای سنبل تو از دل لاله سیاه تر
رخسار تو بتیره شب از ماه ماه[1] تر

در روی عالمی چوگل و سنبلت که دید
روزی چنان سپید و شبی زین سیاه تر

بر مسند سریر نبوت که یافته است
از خسروان دهر ز تو شاه شاه[2] تر

آخر رسید کوکبهٔ فر دولتت
آخر که دید ز اول حسنش پگاه تر

در فتح مکه خصم بچشم مبارکت
از ماه[3] کش نمود بسی بی سپاه تر

---

۱ - یکی از خصایص این منظومه اینست که شاعر درین منظومه بعضی صفات تفضیلی آورده که از اضافه 'تر' بر اسم ساخته است مانند ماه تر، شاه تر، پگاه تر ، سپاه تر، کاه تر -

۲ - درینجا کلمه شاه زاید است ، یا ممکنست برای شدت و زور بکار آمده باشد ؛ همین طور است "گم راه راه تر" در بیت ششم -

۳ - ماه کش و ماه صیام و ماه نخشب ماهی بود که مقنع بسحر و شعبده تا مدت دو ماه ، هر شب از چاهی که بر بالای کوه سیام بوده — که چهار فرسخی نخشب که آن را کش و شهر سبز نیز گویند، واقعست — بر می آوردی الخ سیف اسفرنگی راست :

عشق بتهمت نظر یوسف آفتاب را
چون مه چاه کش کند بسته چاه عاشقان

(جهانگیری ۲ ، ۵۰)

نیز رک : مجمل التواریخ والقصص ، ص ۲۳۴ و زین الاخبار ، ص ۶۶ -

آنکس که او بسوی جناب تو ره نجست
دیدم ز عقل شیفته گم راه راه تر

جستم پناه درگہت الحق نیافتم
یک درگه از جناب تو نیکو پناه تر

از بس که[۱] کوه کوه گنه بود بر تنم
آورده ام ز شرم رخ از کاه کاه تر

دست شفاعتت چو بر اہل کبایر است
پس نیست از عمید کسی پر گناه تر

---

۱ - رک : منظومه سر البیا الخ بیت نهم -

## نعت

زهی رخت بگلستان حسن گل در گل
لب تو در شکرستان لطف مل در مل

بباغ جان عرق تو گل مضاعف شد
وگرنه فاش نمی شد مزاج گل در گل

بحلقه های سرگیسوی تو کرد گذر
صبا بگردن ازان برد حلقه غل[1] در غل

[2]... گل بچه می لافد آفتاب که هست
ز تاب روی تو هر جزو ذره گل در گل

قضا نمود ، بچشم خرد براق ترا
بروی پشت ز دیبای چرخ جل در[3] جل

مرا ز خندق آتش چه بیم چون فردا
شفاعت تو بران آتش است پل در پل

چو دید بر در وصلت عمید عزت خویش
بعمر بیش نه بیند ز هجر ذل بر ذل

---

۱ - غل بمعنی سلسله و زنجیر باشد .
۲ - یک کلمه افتادگی دارد .
۳ - جل بضم اول پوشش ستور باشد رک حاشیه برهان ، ص ۵۸۰ .

(۱)

خواجه[۱] بفزود ولیکن به ورم[۲]
رویم[۳] افروخت ولیکن ز زرم

میزبان بود ولیکن برباط
نانم آورد ولیکن بدرم

درس[۴] بگشاد ولیکن از بخل
لب فرو بست ولیکن ز کرم

خواجه رنجور ولیکن بفجور
خواجه[۵] مشغول ولیکن بشکم

بس حریص است ولیکن بحرام
بس جواد است ولیکن بجرم

سر بر آورد ولیکن بفضول
دل تهی کرد ولیکن ز کرم

دولتش باد ولیکن نه[۶] براه
نعمتش باد ولیکن شده کم

---

۱ - در عرفات هشت بیت است و مجمع‌الفصحا شش بیت شامل است .
۲ - عرفات : زورم .
۳ - مجمع : گشت مشغول ولیکن بشکم .
۴ - این بیت و بیت بعد در مجمع نیست .
۵ - تقریباً همین مصراع در مجمع در بیت اول آمده .
۶ - مجمع : شده گم این بیت در مجمع در آخر آمده .

جاودان[1] باد ولیکن به سقر
عمرها باد ولیکن به ستم

---

مزن[2] ز روی نفس بر مراد نفس نفس
مساز عمدهٔ دل با مکال بوش هوس

عنان روح طبیعی مگیر پیش عمید
برون جهان پس ازین چار میخ فرش فرس

بکش ز دامن این خاک تیره دست امروز
- - - - - - - - - - - - - - [3]

سر درست[4] و کریه خدمت چو خودی
تجسس و رای[5] - - - - - - - [6]

---

۱ - مجمع : سالها -

۲ - این قطعهٔ چهار بیتی در عرفات نقل شده لیکن اکثر الفاظش ناخواناست ازین جهت تصحیح ابیات دست نداد -

۳ - دراصل ناخواناست -

۴ - گذاشت دراصل -

۵ - دراصل نا خوانا -

۶ - دراصل نا خوانا -

## نعت[1]

این منم کز عشق در کوی بلا تا زنده ام
کم نخواهم یک سر مو از وفا تا زنده ام

بر در عشق از تواضع تا قبا بستم میان
زان ز یک تائی شوم[2] چرخ دو تا یازنده[3] ام

دل فریبان گر بخال و زلف می نازند و من
از دل و جان در مدیح مصطفا نازنده ام

مصطفا و مجتبا کز آستان درگهش
بر بساط قرب نردی بی دغا بازنده ام

در هوای یک نسیم گلستان خلق او
بر سحر چون جنبش باد صبا تازنده ام

---

۱ - سنائی غزنوی یک غزل دارد بمطلع زیر :

بر ندارم دل ز مهرت دلبرا تا زنده‌ام
ورچه آزادم ترا تا زنده‌ام من بنده ام
مهر تو با جان من پیوسته گشت اندر ازل
نیست روی رستگاری زو مرا تا زنده ام

اگرچه قوافی یک کمی فرق دارد ، اما خیلی مشابه است -
(رک دیوان : ص ۳۶۴)

۲ - نسخهٔ اصل : شو -

۳ - یازیدن بمعني کشیدن و آهنگ کردن - (جهانگیری ، ص ۵۵۴)

چون عمیدم بستهٔ نعت پیمبر روز و شب
مرده‌ام گر در صف اهل صفا تا زنده ام

---

قحط ممدوحست در گیتی وز انبار سخن
این فراخی بین که بر تنگی شعر افگنده ام

هر چه جز توحید و نعتم بر زبان رفت ای کرم
فضل کن کان در پناه این دو شعر افگنده ام

---

## نعت

خاک درگاهش بباغ و بوستان می ارزدم
آستان بوسش بصد ملک جهان می ارزدم

زمرهٔ روحانیان پیش درش از سر دوان
در رکاب آن براق خوش عنان می ارزدم

جان فدای خاک پایش[1] کرد خواهم هر نفس
خاک پای اوست آن صنعت[2] که جان‌می‌ارزدم

دل که داغ درگهش دارد بتیغ شوق او
گر شود قربان آن در هر زمان می ارزدم

یک نسیم از مشک عنبر پرور منشور او
در مشام جان هزاران گلستان می ارزدم

چشم من شد چشمهٔ خون تا خیالش بار داد
حال چشمم زین بتر به کین بدان می ارزدم

خانمان در باختم بر ذرهٔ خاک درش
ز آنکه هر ذره ز خاکش خانمان می ارزدم

هست پیدا و نهانم بستهٔ سودای وصل
وصل درگاهش به پیدا و نهان می ارزدم

---

۱ و ۲ - در نسخهٔ اصل بدون نقطه ها -

دل به بحر و کان چه بندم چون ز روی خاصیت
هر در لفظش بصد دریا و کان می ارزدم

طاق ابرویش کمان غازیان و غمزه تیر
عالمی دلخسته زان تیر و کمان می ارزدم

حاصل کونین نعت[1] مصطفی هان ای عمید
گر سراید خاطر طوطی جان می ارزدم

---

۱ - نسخهٔ اصل : بنعت -

## نعت

سرا[1] انبیا که بی می همه عمر مست اویم
فلک آمده حبابی ز محیط دست اویم

هدف مه دو هفته نشود درست هرگز
که نه بار شق نماید ز خیال شست[2] اویم

چو ز کوه بر رسیدم ز بلندیش چه گفت او
بکمال سر بلندی چو سپهر پست اویم

همه حل و عقد گیتی بکفش نهاد ایزد
دل و جان نه بستهٔ او بگشاد بست اویم

چو محیط او بجوشد چه عجب که در دل من
خفقان[3] ماهی افتد بامید شست[4] اویم

---

۱ - نسخهٔ اصل: شر -

۲ - درینجا بمعنی زه گیر باشد چنانچه درین بیت سعدی:

دلی از دست بیرون رفته سعدی
نیامد باز تیر رفته از شست

(جهانگیری: ۱۳۱۱)

۳ - بمعنی طپیدن دل -

۴ - بمعنی قلاب ماهیگیران چنانکه در این بیت سعدی:

ما بتو یکبار مقید شدیم
مرغ بدام آمد و ماهی به شست

(جهانگیری: ۱۳۱۲)

بصبوح بزم شوقش دل و جان بنیم جرعه
چکنم که در نبازم ، چو خراب[1] مست اویم

چه مصافهای خصمان که شکست زخم تیغش
که نه گفت کس بعمری خبر شکست اویم

دو هزار فتح نامه[2] خرد از غزاش[3] خوانده
بمیان سال عمری ، دو فزون[4] ز شست اویم

گنه است کوه[5] کوهم، تن من گهی بر آتش
چه غمم ز نیستی چون بدرود مست اویم

دل من برقص خیزد ز وفای او همیشه
بدل[6] . . . لوست اثر نشست اویم

فلک از جفای آرد برخ عمید غم‌گین
ز جفای او که ترسد چو وفا پرست اویم

---

۱ - خراب مست طافح بود ، حافظ :

غلام نرگس مست تو تاجدارانند
خراب بادهٔ لعل تو هوشیارانند

۲ - سراجی در موقع شکست مغول بدست سلطان علاء الدین مسعود قصیده ای بعنوان فتح‌نامه نوشته بود، چنانچه در یک بیت می نویسد :

تا نوای نامهٔ فتحش سراید چون خطیب الخ

۳ - نسخهٔ اصل : عراش -

۴ - اشاره است به مدت عمری که در موقع نظم این منظومه شست و دو سال بزرگ بود -

۵ - رک : منظومه کوی او یک بیت پیش از بیت آخر-

۶ - بیاض در نسخهٔ اصل -

## نعت

فلک است هفت میدان بره سمند اویم
دو جهان نمود یکسر بخم کمند اویم

سر هر مهی نماید بخیال سوی مغرب
مه نو فتاده نعلی ز سم سمند اویم

رخ آسمان زمین شد بسم براقش آنشب
که نمود پست سدره ز قد بلند اویم

همه تن چو دیده‌ور شد،ز برای چشمش آمد
رخ آفتاب آتش ، دل شب سپند اویم

گل تر برای فرقش که بگریه باز داده
عرق مروح[1] او خوش لب خیره خند اویم

در کعبهٔ محبت دل ما تن چو حلقه
ز تن چو حلقه برجان چه خوشست بند اویم

بگه حدیث یا رب چه مفرح دل آمد
ز قمطرهٔ[2] طبرزد سخن چو قند اویم

فلک ارگزندی آرد ز شرلنگ نیش عقرب
چو ز نعت رقیه[3] دارم چه غم از گزند اویم

---

۱ - بمعنی خوشبوی ، برای عرق -

۲ - بمعنی Sugar - pot .

۳ - بمعنی تعویذ برای دفع بلیه نقش برای دفع زہر -

خرد عمید ناصح که بنعت کوش دایم
ز خرد چه نافع است دم نصح و پند اویم

بدو کون جلوه کرده بثنای مصطفی بین
بسخن گذشت ششصد[1] پس شست و اند اویم

چه نیاز در دو کونم که من این دو کون یکسر
چکنم بیک شفاعت چو نیازمند اویم

---

۱ ـ این منظومه چندی پس از سال ۶۶۰ هجری نوشته شد ـ

## نعت

گل لعل می بلافد که بطیب و رنگ اویم
بغلاف غنچهٔ تر اثر خدنگ اویم

ز جناب مصطفی چون عرق[1] خلاب من شد
عرق گرفت غازه بچمن ز رنگ اویم

رسد ، ار جهان و جان را ببساط او نهم کم
چو نموده مهره صورت دو جهان بچنگ اویم

بسماع خانقاهش چو ز وجد دل گرو شد
بنشاط زهره زین پس نه سماع چنگ اویم

چو زدند پنج نوبت ملک و فلک بنامش
چه سحاب و کوش رعدش چه غو پلنگ اویم

سگ کوی او چو پی زد سوی صید شیر چرخش
زده این نفس چو روبه که شکار لنگ اویم

چه طبرزدست نعتش بزبان طوطی جان
که فراخ شد ز شکر همه تنگ[2] تنگ اویم

---

۱ ـ نگاه کنید منظومه پیش بیت پنجم .

۲ ـ تنگ یک لنگ بار باشد ، سوزنی گوید :

در پلهٔ ترازوی اعمال عمر ما ست
طاعات دانه دانه و عصیان به تنگ تنگ

(حاشیه جهانگیری ۱۷۸۶)

چو ره محبت او سم لاشهٔ وجودم
ببرد سزد بگردون سر پالهنگ[1] اویم

چو عمید نیک نامی بمدیح او گرفته
پسری بر آورد سر ره نام و ننگ اویم

---

۱ - پالهنگ و پالاهنگ کمندی که بر یک جانب لگام بسته اسب را بکشند - (جهانگیری ص ۲۲۷ ، ۳۳۰)

## نعت

بزم صبوح عشق را صبح دمید چاره کن
در سر بزم عاشقان بر گذر و نظاره کن

جام ز خون دل طلب از کف ساقی طرب
از پی جرعه ریز او کاسهٔ سر عصاره کن

گرچه کنار پر گل است از چمن نشاط می
هر چه برون دوستست از بر او کناره کن

نقطهٔ دل چو یافتی از فرق هوا برون
بی سر و پای شو چو [باد از[1] تن خود] گذاره کن

بر سر نطع[2] شوق او رقص کنان درای و پس
دامن خرقهٔ وجود از سر وجد پاره کن

چونکه بدوستی او در دو جهان علم شدی
جای سه پایه[3] علم بر سر هفت باره کن

روی منست لوح زر اشک چو آب معصفر
چون قلم از سر مژه بر ورقش گزاره[4] کن

---

۱ - در نسخهٔ اصل بیاض -

۲ - برای نطع ادیم رک : هدایة‌المتعلمین ص ۲۷ -

۳ - نسخهٔ اصل سرمایه ؛ متن تصحیح قیاسی -

۴ - گزاره و گزارش بمعنی شرح و تفسیر آمده رک جهانگیری ۱ : ۱۳۱۰ ، ۱۳۱۱ -
ناصر خسرو راست :

سخن حجت گزارد لغز و زیبا
که لفظ اوست منطق را گزاره

بهر عروس همتت گشت چو حجله آسمان
عقد پرنش زیور و جرم هلال یاره[1] کن

چون بزفاف[2] جبهه ز الوت آمده خرد
از تن خشک ساز دف نای زن و حراره[3] کن

دل که بحرص زر نشست از قبل غرور راد
انجم - - - - - [4] شهاب پاره کن

بر تو اگر کمان کشد سنگ دلی ز روی کین
ناوک آه را هدف از دل سنگ خاره کن

ساغر اشک خون فشان چونکه بیاد مصطفی
درکشی آن نفس ز جان عید طرب دوباره کن

عید دوباره را که تو جام طرب روان کنی
بر رخ می سوار کس خسرو یک سواره کن

مهد بلاغتش[5] کمر بخت[6] چو طفل در برش
قامت چرخ را برو چنبر گاهواره کن

---

۱ - ناصر خسرو گوید :

دل درویش را گر هوشیاری
ز دانش طوق ساز از هوش یاره

(دیوان ص ۳۹۴)

۲ - گذاست دراصل -
۳ - رک جهانگیری ۹۴۵ -
۴ - بیاض فی الاصل -
۵ - گذاست فی الاصل ؛ نگر ؟
۶ - رک : عمید :

روح‌الامین بدایگی طفل بخت تو
یکره دوتا ست برسر گهوارهٔ بهشت

از مه کرد دارلش[1] بر سر مشتری فکن
همچو خطیب طیلسان بر سر زهره شاره[2] کن

جبهٔ نعت مصطفی چون بمدیح دوختی
جیب[3] نه از مه نوش، قرصهٔ خور قواره[4] کن

خرده مگیر بر عمید ار دم آن بزرگ زد
خیز بتا جلال را صبح دمید چاره کن

---

۱ ـ گذاشت دراصل ـ

۲ ـ چادر باشد رنگین که بغایت تنک و نازک بود و زنان بسیار ازان لباس سازند و گرتهٔ فانوس هم کنند جهانگیری ۱ : ۳۹۰
سنائی گوید :

خاره در تف او چو خاره سبک
سوزه بر سنگ او چو شاره تنک

(حدیقه ۳۸۷)

۳ ـ گذاشت در اصل ـ

۴ ـ قواره بمعنی پارچهٔ مدور که خیاط وقت تقطیع پیراهن از محل گریبان بر می آرد و چیزی که اطراف آن بریده شود ـ

## نعت

زهی خیال تو در دیده نقش جانی من
پناه[1] خاک درت حرز شخص جانی من

در تو بستهٔ اقبال و دولت ابدی
غم تو مایهٔ اسباب شادمانی من

غلامی سگ کوی تو اختیار کنم
اگرچه ننگت باشد ز پاسبانی من

ز ره روی بنماسایم ارچه در نرسد
به بختیان روت ناقه هیوانی من

چو لب نهم بلب سده تو مست شوم
لبالب است چنین جام دوستگانی[2] من

---

۱ ـ کذاست دراصل ـ

۲ ـ دوست کام و دوستکامی و دوستکان و دوستکانی شرابی باشدکه دوستان با دوستان یا بیاد دوستان بنوشند. . . عبدالواسع جبلی‌ر است:

همی خواست سلطان عالم که نوشد
بدیدار تو بادهٔ ارغوانی

چو در مجلس او تو حاضر نبودی
فرستاد نزدیک تو دوستکانی

چو آن دوستکانی بیادش بخوردی
حیات تو زان تازه شد جاودانی

(جهانگیری ۱۱۹۶ ـ ۹۴)

به تیغ عشق بریزند تاکه[1] بر در تو
بها نیاورد این خون رایگانی من
ز بار جرم قدم خفت ، جز درود تو کس
کجا سبک برد این از قدم گرانی من
چنان ز شوق تو شد نیست این تن از هستی
که[2]... خرد از پیرهن نشانی من
به نیم[3] خنده لعل تو در رضای تمام
شود چو یاقوت این رنگ زعفرانی من
بیک اشارت جزع[4] تو منتظم گردد
هم این جهانی و هم کار آن جهانی من
گهر فشانی خورشید اگر ز کان آمد
بنعت تست ز خاطر گهر فشانی من
مباد هیچ گسسته ز آستانهٔ تو
ثنا سرائی آیات مدح خوانی من
عمید گفت بخاک جناب تو چو کمال[5]
کجائی ای بدو لب آب زندگانی من

---

۱ - دراصل : تا کی -
۲ - بیاض فی‌الاصل -
۳ - نسخهٔ اصل : تبسم ، متن تصحیح قیاسی -
۴ - مجازاً چشم -
۵ - یعنی خلاق‌المعانی کمال اسمعیل متوفی در حدود ۶۳۵ ، رک تعلیقات ابیات کمال را بعض شاعران دیگر مانند حافظ در این بیت تضمین نموده اند :

ور باورت نمی شود از بنده این حدیث
از گفتهٔ کمال دلیلی بیاوردم
گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر
آن مهر برکه افکنم آن دل کجا برم

(دیوان چاپ دکتر نذیر احمد و جلالی نائینی ص ۵۶)

## نعت ذوالقافیتین[1]

ای مفتخر ز مقدم تو هر زمان زمین
وی نقطهٔ قرار تو در هر مکان مکین

شاید بمقدمت بتفاخر نهد قدم
بر روی آسمان چو فلک هر زمان زمین

دل در برش چو پسته و سوفار شد دو نیم
هر دشمنی که با تو گشاد ازکمان کمین

خصمت سنین عمر فزون خواست ازگزاف
رحمت برو شمرد وبال از سنان سنین

بر نطع انتظار جمالت چو شیخ و شاب[2]
هم در مشیمه باخته نقد چنان چنین

روح‌الامین ملازم درگاه وحی تست
بر مثل آنکه دید بدارالامان امین

تا باد احتساب تو بگذشت از رزان
پیش از کسی نیامد رای رزان [رز[3]] ین

---

۱ - در این منظومه بعلاوهٔ التزام ذوالقافیتین در هر بیت در آخر هر دو لفظ التزام تجنیس شده - مثلاً زمان ، زمین ، مکان ، مکین وغیر آنها -

۲ - دراصل : شباب -

۳ - رزین بمعنی استوار -

سنائی گوید : تا نه بس روزگار چون خورشید
خاک زرین کند به رای رزین (دیوان ص ۲۹۴)

هر دل که از درودت ، باشد مفرحش
آن دل کجا نشیند بیش از غمان عمین

دنیا و آخرت که دو قصر است دلفریب
از حق فدای ذات تو آمد بهان همین

موی سیاه بود نشان جوانیم
گفت از درت صریرکنون بی نشان نشین

رحم آر بر عمید که آورد بر درت
رنگ سپید بر سر موی چنان چنین

---

## لمت

کو نسیم صبحدم کارد ز خاک کوی او
تحفهٔ جان پرور از تاثیر مشکین موی او

آری از تاثیر مویش میکند پیک صبا
عرصهٔ آفاق [را مشکین[1] ز خاک کوی] او

آهوی مشک ختن را خاک بیزت آرزو ست
بر امید یک نسیم سنبل گیسوی او

جبه مه پیکرش خورشید سیمین دامن است
عطف آن دامن هلال وسمه رنگ ابروی او

ملک چون می رفت زیر سایه او ، گر نبود
در نگین جم خواص مهرهٔ بازوی او

دیدم از بادام چشمش برد وقت تجربه
لعل عنابی دو دیده حاسد جادوی او

گوهر درج رسالت آفتابست آفتاب
اختر برج سعادت روی او شد روی او

مجمر گردون پر از عود قماری شد همه
از بخارات بخور خلق عنبر بوی او

---

۱ - بیاض در نسخهٔ اصل .

بر[1] در صد خرمن گل ، شیشه ماورد را
بس بود عرق[2]... یک چاشنی از خوی او

کسری ازگردن‌کشی ردگشته، دولت‌ترک‌بود
زانکه در تعظیم فرمان ترک شد هندوی او

خرقهٔ آدم که از ساق رسل در میگذشت
در شب معراج لگذشت از سر زانوی او

داروی درد گناه آمد درودش روز و شب
کیست آن کز ابلهی سر پیچد از داروی او

چید[3] پهلو از درودش کز غم و تیمار تو
در تهجد بر زمین نامد شبی پهلوی او

تا قیامت[4] با رخ چون کاه میدارد عمید
بر سر کوه گنه چشم شفاعت سوی او

بر لب جوی شفاعت هست خلقی منتظر
تشنه کی مانم چو عام افتاده آب جوی او

---

۱ - نگاه کنید بیت دوم منظومهٔ بعد -

۲ - یک کلمه بعد از 'عرق' افتادگی دارد -

۳ - نسخهٔ اصل : چند -

۴ - نگاه کنید بیت هشتم منظومهٔ قبل -

## نعت

چون صبح کرد نافه گشائی ز خوی او
تقدیر بست لخلخه از شام موی او

صد[1] شیشهٔ عرق شمر از شبنم بهشت
یک قطرهٔ گلاب مصعد ز خوی او

کیوان[2] ز دلو مشک بگردون همی رسد
بر خاک آستانش چو سقای کوی او

طاوس سدره بسته بر اطراف پر خویش
آینه های نعلچه از عکس روی او

طاوس دیدهٔ چو کبوتر گشاده پر
طوطی صفت پیام حق آرد بسوی او

هستش براق کز عنب[3] حور و گیسوش
دستاچه است و طوق بزیر گلوی او

تیغش معاشریست که در بزم معرکه است
خون مخالفان می و سرها کدوی او

---

۱ - نگاه کنید بیت نهم منظومهٔ پیش -

۲ - درین صورت مصراع مغلوطست ؛ شاید بدین طور درست باشد :

کیوان بدلو و مشک ز گردون همی رسد

۳ - گذاست در اصل -

بود آرزوی او که بده[1] بخشد امتش
. . .[2] آمد و ختم شد ست آرزوی او

در معصیت عمید غلو چیست ار چه هست
همواره در شفاعت است غلوی او

---

۱ - گذاشت دراصل -

۲ - بیاض در نسخهٔ اصل -

## نعت

ای مطلع صبح غرهٔ تو
وی پرچم شام طرهٔ تو

در سایهٔ طره کس ندیده
خورشید برون غرهٔ تو

بر کند ز جدی پنجه نسرین
از هیبت باز جرهٔ تو

بر سفرهٔ چرخ هفت[1] طاسک
هر[2] هفت یکی [ز] سکرهٔ[3] تو

---

۱ - شاعران فارسی آسمان را با طاس و طاسک تشبیه کرده - مثلاً سراجی گوید :

وز برای رمح قدرت زرگران آسمان
طاسک پرچم هم از نه طاس مدهون کرده اند

(ص ۱۰۰)

تا که چون رمح فلک پرچم شب بردارد
جز درو چنبر مه طاسک مدهون نشود

(ص ۱۳۱)

شب سیاه لقا پرچم است و طاسک چرخ
که تا بفخر در آویزد از سر بیرق

(ص ۲۰۷)

لعب طشت و طاس را بر شاهراه روزگار
طاس باز آسمان بنمود در طشت زمین

(ص ۲۶۲)

۲ - در نسخهٔ اصل این مصراع با مصراع اول بیت بعد آمده -

۳ - سکره با اول مضموم کاسهٔ گلی را گویند و آنرا سکوره نیز خوانند ،

(بقیہ حاشیہ اگلے صفحے پر)

بر تاج که سپهر بر ماه
نعلیست فکندهٔ کرهٔ تو

قیصر ز غم قفا دریده
از سهم خیال درهٔ تو

بادا سخن عمید در نعت
پاینده چو سلخ و غرهٔ تو

---

(پچھلے صفحے کا بقیہ حاشیہ)

سیف اسفرنگی راست :

آن دمی کو سخن از سکرهٔ مرغول کند
از خجالت ز تن سکره بکشاید خوی

(جہانگیری ۲ : ۱۵۲۳)

''خدای تعالی تعلیم کرده او را نام ہمہ چیزها تا سکره و کاسه. . .''
قصص قرآن سور آبادی ص ٦ -

## نعت

رخسار چو خورشید تو ماهیست دو پاره
قند لب لعل تو نباتی است دو پاره

ده شاخ چو انگشت شد از غصه دل خصم
روزی که ز انگشت تو شد ماه دو پاره

جز[1] لعل شکر بار تو افتاد ز خورشید
یک ذره د [ر وارسته] سی[2] و دو ستاره

با خاک جناب تو چه خسرو چه فریدون
در پیش رکاب تو چه رستم چه زواره[3]

آن شب که رکابت سوی معراج بجنبید
افلاک عنان گرد کنان شد بنظاره

بهرام بیفکند ز کف دشنهٔ سر تیز
ناهید جدا کرد فریشم[4] ز دو تاره[5]

---

۱ - گذاشت دراصل ؛ ممکنست در باشد -
۲ - گذاشت دراصل ، و درین صورت مصراع ساقطالوزنست -
۳ - برادر رستم - زال را رستم بزاد و از دیگر زواره (مجمل‌التواریخ و القصص ۲۵) فردوسی گوید ، شاهنامه ۳ - ۵۰۷ :

چنان بد که روزی زواره برفت
به نخچیر گوران خرامید تفت

۴ - مخفف افریشم است ، ابریشم و افریشم کنایه بمعنی تار ساز آمده ، رک : رشیدی و برهان -
۵ - نوعی از ساز باشد ، اما بدین شکل در اکثر فرهنگها دیده نشد -

آراسته شد روضهٔ رضوان و ز حورا
بر هر طرفی تازه شد آیین حراره

بر ساعد گردون مه یک روزه براقت
در زیر سم آورد که نعلیست نه یاره

چون نوبت تو پنج شد آوازهٔ او رفت
بر نه فلک از مسجد و منجوق[1] و مناره

حاوای درودت جگری را که نسازد
پالوده بهست آن جگر از زخم کتاره[2]

مقصود عمید آلک بتوفیق خداوند
در نعت و ثنای تو کند عمر کناره

---

۱ - (؟)

۲ - نوعی از خنجر مخصوص اهل هند است .

## نعت

رخ تست کز جمالش قمرالدجی شکسته
سر و پای پر مهی بین کمرش دو جا شکسته

رصدی که بست همت بزمین آستانت
امرش بزیج[1] حکمت رصد[2] سما شکسته

گل سیمتن ز خلقت که عرق گر چمن شد
ز دهان پر زر او دل کیمیا شکسته

بکدام سو نهی رخ که نه این ندا بر آمد
که مصاف دشمنان را سر[3] انبیا شکسته

بکرم چو دست بردی زده بحر کف بسر بر
که رواج بحر و کانها کف مصطفی[4] شکسته

بجنابت ار نه گردون هوس نماز دارد
ز ازل چراست آنگه قد او دو تا شکسته

کرم تو قدر قیصر قدم تو[4] فر کسری
چه بذروهٔ مروت چه بکبریا شکسته

---

۱ - نسخهٔ اصل بدون نقطه ها -

۲ - نسخهٔ اصل : بصد ؛ متن تصحیح قیاسی -

۳ - نسخهٔ اصل : شر ، متن تصحیح قیاسی -

۴ - نسخهٔ اصل : خری متن تصحیح قیاسی -

چو طلیعهٔ و جودت همه فیض رحمت آید
ز سر . . . [1] . . بلا شکسته

در تو دران مقامی که نهاد سنگ لعلش
رخ عاشقان صادق همه کهربا شکسته

دل هر که بر در تو ز وفا رقم پذیرد
ورق دلش نگردد ز در جفا شکسته

بکسی که باطن او ز درود تست صافی
ز کدورتش نه بینم بصف صفا شکسته

در تست عالمی را ز عنا مقر و مهرب[2]
ز چنین دری نماند دل هر گدا شکسته

ز قبول خود رقم نه برخ عمید کز رد
نه من گدا که چندین دل پادشا شکسته

چو عکاره[3] شفاعت شدم این ثنا کرم کن
که شفاعت تو خواهد صلهٔ ثنا شکسته

ز شکستگی که راندم سخن گسسته بسته
ز کرم درست گیرش ز عمید پا شکسته

---

۱ - در اصل بیاض مانده .

۲ - بفتح اول بمعنی جای پناه .

۳ - گذاشت دراصل ؛ عکازه ؟

## لغت

ای پیش رخت مه دو هفته
خورشید صفت ز آب رفته

کامل ز جمال تست یک ره
آئینهٔ مه بهر دو هفته

گردون ز جناب فرخ تو
قامت ز سر نیاز چفته[1]

در پای براقت از شب افکند
هر جامهٔ زر که مهر بفته[2]

بدخواه ترا ز خنجر بید
چون پهلوی تا رسیده کفته[3]

---

۱ - نسخهٔ اصل : خفته ؛ متن تصحیح قیاسی ؛ چفته . بمعنی خمیده بود ،
اثیر اخسیکتی :

ای با شب که تو در خلوت و من تا بسحر
از قد چفته خود حلقهٔ در ساخته ام

(جهانگیری ۱۳۶۲)

۲ - یعنی بافته .
۳ - بمعنی شکافته .
ناصر خسرو گوید :

مستان و بیهشان چو بدیدندم
پر درد جان و ز انده دل کفته

(دیوان ۳۸۸)

دریاب عمید را که بی تو
دارد جگری ز شوق تفته

در آرزوی عنان دولت
کولین برکاب تست خفته

---

## نعت

هنوزم بود تن وقف مشیمه
که از شوق تو دارد دل دو نیمه

دلی مهمان سرای دولت افتد
که اطراف از هوا دارد سلیمه

پس تولید مسعود تو زیبد
چو عنصر مادر کونین عقیمه

چو شد سر چشمهٔ ذات تو مبعوث
بشست از ملت اوصاف ذمیمه

درودت ورد من شد زانکه دایم
درود تست ماحی[1] جریمه

عمید خسته دل مدحت‌گر تست
نه اکنون بلک از صلب و مشیمه

طفیلی[2] سنائی شد بمدحت
طفیلی شرط باشد در ولیمه

---

۱ - یعنی محو کننده.

۲ - نسخهٔ اصل: شنائی؛ متن تصحیح قیاسی؛ اما در دیوان سنائی منظومه باین دیده نشد؛ ناصر خسرو یک منظومه درین بحر (هزج مسدس مکفوف محذوف) با همین قوافی دارد. بمطلع زیر:

بغرش اسب و استام و خزینه
چه افزاری چنین‌ای خواجه سینه (دیوان ص ۳۹۷)

کسی کو از گنه[1] بیمار گردد
ز نعت تو بدو بندم تمیمه[2]

بر انگشت شفاعت بستم اینک
بوجه ذکر از نعت این رتیمه[3]

---

۱ - نسخهٔ اصل: گفه؛ متن تصحیح قیاسی.

۲ - مهرهٔ سیاه و سپید که در گردن طفلان آویزند و صاحب صراح گوید طومار و تعویذ (آنند راج).

۳ - رتمه و رتیمه رشته‌ای که برانگشت بندند جهت یاد دادن چیزیکه گفته باشند (آنند راج).
الرتمه و الرتیمه رشته که بر انگشت کسی بندند تا بدان چیزی یاد آورد (دستور: ۱۶۸)

## نعت

کمال لطف تو امروزم ار نگیرد دست
کشم[1] خجالت فردای وای بر من وای
بحق ختم رسالت که بر کشیدهٔ تست
میان انجمن انبیا بتاج و لوای
بچار[2] یار مصدر نشین بارگهش
که چار[2] رکن جهانند و زنگ کفر زدای
بوقت آنک اجل چنگ در اسل زندم
بگاه آنک فنا گیردم بسختی نای
جدا مگردان از لا اله الا الله
بفیض فضل، زبان عمید حمد سرای
هزار شکر که ز انعام عام تو دارد
دل خدای شناس و زبان گوهر زای
مرا رسد ز افاضل که زین قمطرهٔ[3] حمد
غذا دهم بلب طوطیان شکر خای

---

۱ - کلمهٔ اول نا خوانا، تصحیح قیاسی -
۲ - نسخهٔ اصل چهار -
۳ - باول مکسور و با تشدید سوم بمعنی خنور شکر و نبات (آنند راج) دکتر صفا در بارهٔ وجود لغات عرب در دیوان خاقانی می نویسد (ادبیات ج ۲ ص ۲۸۳) برای او استفاده از لغات عرب در شعر فارسی محدود بحدی نیست حتی آنها که برای فارسی زبانان غرابت استعمال دارد؛ و در حاشیه اضافه شده :
مانند قمطره و رحل درین دو بیت :

قطرهٔ کوثر و قمطرهٔ قند
از شکرهای لفظ او اثر است

رحل زندقه جهان بگرفت
از کسان گوش بر زخل منهید

## نعت

زہی قد تو شیرین‌تر نباتی
مزاجش بستهٔ آب حیاتی

رسل را بر سر خوان ملاحت
شکر برگ تو حلوای نباتی

رخت ماہی کہ زد بر شاہ انجم
سپر پیل گون آوردہ ماتی

تو آن کامل نصابی کز جنابت
روان انبیا طالب زکاتی

دران شب کز نهیب ہیبت او
نیارد برد کس ذکر نجاتی

شفیعم باش کز دیوان فضلش
سعادت را نویسندم براتی[1]

عمید از آستان ثابتت یافت
چو قطب آسمان در دین ثباتی

---

۱ - ''برات در عرف بازرگان بمعنی نوشته ای کہ بواسطه آن دولت بر خزانه یا بر حکام یا تاجری بر تاجری دیگر حوالهٔ وجهی دہد و آن را ببروات جمع بندند ، و آن عربی است و در اصل براءة بوده بمعنی بری‌الذمه گردیدن از دین ، و صواب در جمع آن براءات یا براوات است ـ''

قزوینی : تعلیقات چہار مقاله ص ۱۷۰ -

## نعت

اگر یک ذره نورش را سوی آفاق را هستی
زمین و آسمان بیشک پر از خورشید و ما هستی

پیاده کی دوانستی فلک پیش رکاب او
گر اورنگ شریعت را نه او سلطان و شاهستی

بیک تعظیم امرش بود ورنی زین قبا پوشان
کجا بر تخت هر کشور یکی صاحب کلاهستی

زمین بوس و نمازش را خمیده آسمان قامت
وگرنی قد چو محرابش کجا یکره[1] دو تا هستی

خرد را گر نه دین او بنور حق شدی رهبر
بهر گامیش در ظلمت بسی خرسنگ[2] و چاهستی

بعرض گاه برگشتی ز یک فیض درود او
بهر مو در تن مردم دو صد خرمن گناهستی

---

۱ - یکره دو تاست بر سر گهوارهٔ بهشت -
۲ - خرسنگ سنگ بزرگ نا تراشیده را گویند - - - ابن یمین :

هر رهی کان گرفتم اندر پیش
گشت خرسنگ و سنگ راهم شد

(جهانگیری ۱ : ۹۶۰)

کمال اسماعیل گوید :

مرا ز دست خزانست سنگ در قندیل
مرا ز سنگدلانست راه پر خرسنگ

(دیوان ص ۴۷۰)

برای او پدید آورد افلاک و زمین ایزد
وگرنی کی بمهر و ماه رسم سال و ماهستی

سرم در پای نعت اوست ورنی هم ز دست من
عنایت را بهر گنجی ز من صد داد خواهستی

نویدم گرنه بر خوان شفاعت بودی از لطفش
زمین فیروزه گون کاسه سیاه از دود آهستی

بر آب نعت من بودی همه نظم سخن سنجان
۱ . . . نظم شانرا هم پناهستی

عمید اسم تو فضل الله نبودی منزل از گردون
اگر بر فرق تو سایه نه از فضل الهستی

---

۱ . بیاضی در نسخهٔ اصل!ه

# ترجيعات

## در نعت

(۱)

ای غرهٔ دولت تو غرا[۱]     وی طرهٔ دین ز تو مطرا

در سایهٔ طره غرهٔ تست     چون غرهٔ آفتاب غرا

جز نوبتی درت نزیبد     این خنگ فلک بطوق و برا

در کاسهٔ نخوت مخالف     مغز از تف خنجرت مهرا

مشاطه گرد موکب تو     در جلوه‌گه سپهر خضرا

هم سرمه نمای چشم مازاغ     هم غازه گشای روی حورا

از غیرت سیب تو بخون شست     رخسار بخون دل عبیرا

خصمت که پیاز سیرت آمد     شد سیر صفت ز دین معرا

در جمع رسل بصدر منشور     توقیع توئی و جمله طغرا

توقیع رسالت تو کونین
طغرای مثال قاب قوسین

(۲)

ای موی مسلسل تو مضراب     ابروی مقوس تو محراب

چشم دل تو چو روز بیدار     زد دیده تنام فتنه در خواب

در چشمهٔ کوثر از لطافت     مشک تر تو روزه گر آب

شد هودج مه ز فندقت شق     وز پستهٔ تو شکست عناب

گوی فلک از سر تفاخر | چوگان تراست گوی طبطاب[1]
نه حقه و هفت کعبتینش | بردست تو مهره ایست لبلاب[2]
آهن جگری که از دلیری | سنگ از دل خویش کرد پرتاب
شد آنک بخون برنگ یاقوت | در درج مبارکت در ناب
بی آب نشد در از شکستن | رمزیست درین عمید دریاب

طاس سر رحمتت[3] مه بدر
خفیه کش رایتت شب قدر

(۳)

ای شمع رخت سراج وهاج | گیسوی معنبرت شب داج
از رعب تو بر سریر کسری | فرسوده هم آبنوس و هم عاج
چون[4] زاغ شب ازگشادن پر | بر بست زبان مرغ و دراج

---

۱ - بمعنی تخته‌ٔ گوی بازی ، معزی :

دلم ز بیم جدائی چو گوی در طبطاب (دیوان ص ۵۲)

۲ - بمعنی عزایم خوان و افسون گر ، مسعود سعد سلمان :

که چهره پری از زیر مهرهٔ لبلاب (دیوان ص ۳۲)

سراجی خراسانی :

گنبد حراقه گون بر سلک او مقصور دید
بر سعادت کاندرین هفت آبگون لبلاب یافت (دیوان ص ۶۵)

۳ - اصل : برحمت .

۴ - در جهانگیری ۱ : ۱۰۶ /چاپ مشهد ۱ : ۳۵۵ این بیت و بیت بعد و در مجمع‌الفرس سروری ص ۲۲۷ فقط بیت دوم شاهد 'داج' بمعنی مرغ گنجه خوار نقل شده .

طاوس ملایکه تدروی — کش کبک نمود کمتر از ساج

آورد که چون بهای برزن[1] — بر پشت تدرو سوی معراج

رفتی و کشید رخت قدسی — لعلین تو بست زیور تاج

بر تاج که بلند عرشی — جایی که قماش وهم تاراج

بس گوهر و درکه شد نصیبت — زان بحر کرم که بود مواج

میکن بسر آستین نثارش — در دامن امتان محتاج

صدیق و صدیق تست بوبکر

همراز و رفیق تست بوبکر



۱ - بمعنی صحرا .

(۴)

ای پایهٔ تخت تو ممهد
وای دیدهٔ بخت تو مسهد

چون ماه شرف[1] گرفته در ثور
از غاشیهٔ تو فرق فرقد

خورشید بچار حد علامت
از مسند[2] چار مهد و مرقد

دوران سپهر آبگون را
بر خاک درت محل و مقصد

خلوت گه تو مقام محمود
دیباچهٔ نام تو محمد

دودی که شد از بخار خلقت
از چشمهٔ مجمرت مصعد

هم مغز جهان معطر از وی
هم چهرهٔ آسمان مورد

---

۱ - شرف ماه در برج ثور است چنانکه شرف خورشید در برج حمل ،
حکیم سنائی در حدیقه ص ۷۰۰ آورده :

شرف آفتاب در حمل است
شرف ماه گاو بی جدل است

۲ - اشاره است به فلک چهارم که از آن خورشید است و کرهٔ وی آسمان
چهارم است ، و خورشید درمیان کرات ساوی همچون جمشید است
درمیان سلاطین . . . کفایة التعلیم بگفته آقای مدرس رضوی در تعلیقات
حدیقه ص ۷۳۰ .

کان را بنثار مقدم تو
شد قطرهٔ خون دل معقد

بر وی ز پی شفاعت ما
دست و دلی از جهان مجرد

پیرایهٔ عدل تست فاروق
برچرخ ز عدل برده منجوق

(۵)

ای خیمهٔ همت تو بر ماه
وای نور تو شمع هفت خرگاه[۱]

شمعیست رخ تو کز تجلّیش
گه طیره شد آفتاب و گه ماه

در پرتو آن چو ماه نخشب
یوسف چو مهی برآمد از چاه

شد قصهٔ یوسف از صباحت
با ذکر ملاحت تو کوتاه

قدر تو ز آفتاب مسند
برعرش فکنده مایهٔ جاه

در طشت افق مه از جلالت
شد فضلهٔ ناخنی بهر ماه

ناهید ز بیم احتسابت
در کوی طرب نمی زند راه

---

۱ . هفت خرگاه : هفت آسمان .

صد جان بخیال می نیرزد
او را که خیال تست دلخواه

یک نکته ز فیض رحمت حق
آگاه کنم که نیستی آگاه

روشن بدو نور تست عثمان
آن شمع فروز جمع قرآن

(٦)

ای مشعلهٔ تو ماه شب رو
فراش سراچهٔ تو خسرو

آئینه کش تو جرم خورشید
نعل سم ابرشت[1] مه نو

با عزم تو پیک مه گران خیز
و از حزم تو ثابته[2] سبک رو

در نور جمال تو نگردد
مخفی سر سوزنی ز پرتو

آوازهٔ پنج نوبت تو
نه طاق[3] فلک گشاده ازغو[4]

---

۱ - ابرش اسبی باشد که نقطه‌های مخالف رنگ بر او باشد :

از آن ابرش و بور و خنگ و سپاه
که دیده ست هرگز ز آهن سپاه (فردوسی)

۲ - نسخهٔ اصل : ثالیه -

۳ - طاق فلک مفعول است یعنی نه طاق فلک را -

۴ - نسخهٔ اصل : ارغو -

در چشم تو حاصل جهانی
دانگی است برون فتاده از[1] جو

بر بویهٔ[2] آستانهٔ تو
چون شاه و وزیر و میر و پهلو[3]

پیک شب و روز در تکاپوی
دور مه و مهر در دوا دو

از خرمن لطف تست ما را
کافور صفت امید جوجو[4]

پشت سپه تو روی لشکر
علم تو مدینه[5] و علی در

(۷)

ای محرم[6] هفت پردهٔ راز
در پردهٔ عشق عالی آواز

---

۱ - اصل : ارحو -
۲ - بربویه بمعنی در تمنا :

بر بویهٔ او خواب خوش آهوی حرم را (انوری)

۳ - پهلو مردم بزرگ و صاحب حال را نیز گویند -
۴ - جو جو بمعنی ذره ذره :

کشم هر لحظه جوری نو لو از تو
بیک جو بر تو ای من جو جو از لو (نظامی)

۵ - اشاره است به خبری :

انا مدینة العلم وعلی بابها

۶ - این بند التزامی است و در هر بیت التزام پرده شده است .

مرغ تو ز هفت پرده بگذشت
چون کرد چهار، پرده پرواز

هر تار وجود بود بی تو
سر پردهٔ کائنات بی ساز

تا پرده ز پیش بر گرفتی
آن پرده بساز اهل شد باز

از پردهٔ فقر چون بدر شد
خاتون قناعت از سر ناز

آمد سوی پردهٔ قبولت
زان جلوه‌گه عروس طناز

در پردهٔ جان دل تو کعبه
ارکان تو چار یار دمساز

هر چار وفا پذیر و یکدل
در پرده خاص مهر جان باز

ما پردهٔ نشین بی نوائیم
ما را بنوای لطف بنواز

فرع تو ز اصل چار مختار
برگ تو مهاجر است و انصار

(۸)

ای گنج امید را تو مفتاح
پروانهٔ عقل را تو مصباح

الکشت الف شده[1] برین گنج
دلداله گشای سین مفتاح
در صورت دامگاه نسرین
مرغ نهفت[2] خهال ملواح
تا کشت رخت چو ناروان لعل
در خون جگر نشست تفّاح
بر یاد تو مست جام شوقت
در گلشن قدس روح بی راح
طیب از خم گیسویت برآورد
بر گرد جهان صبا چو سیاح
صیتت چو مسیح آسمان را
پیمود رخ زمین چو مسّاح
مائیم درین محیط خاکی
زورق خطر و امید ملاح
چون ماهی یونس از[3] دت
ایمن ز گزند کام تمساح[4]
تو شمع[5] بهشت باغ نهرین
افروخته زان دو قرةالعین

---

۱ - در نسخهٔ اصل : کشت ولی درآن صورت مصراع از وزن ساقط بود ؛
متن تصحیح قیاسی -
۲ - نسخهٔ اصل : بهفت -
۳ - بیاض در نسخهٔ اصل -
۴ - تمساح بمعنی نهنگ -
۵ - نسخهٔ اصل : شمع تو بهشت -

(۹)

ای سنبل تو خط مقرمط[1]
کلک تو بریده سایه از خط

تا سایهٔ تو ز خط بریده
شد سایه بعرش پر محوط[2]

سر بر خط تو نهاد ، زان شد
دراعهٔ[3] روز و شب مخطط[4]

یک نقطه ز قصر همت تو
این هفت صحیفهٔ منقط[5]

در درج محبتت صحابه
منظوم چو صنعت مسمط[6]

از خنجر تو سر مخالف
چون نوک قلم شقست و هم قط

قدرت چو باحتساب انجم
شد پردهٔ آسمان مسلط

---

۱ - گذاشت دراصل ؛ ممکنست مقرط بمعنی بگوشواره زینت داده شده ، درست باشد -

۲ - محوط کمعظم بمعنی دیوار ساخته و دیوار بست کرده -

۳ - نوعی از جامه -

۴ - جامه با خطها (دستور)-

۵ - نقطه زده (دستور) -

۶ - صنعت شعري است رک المعجم -

بر ماه شکست جام سیمین
بر زهره گسست تار بربط

من تشنه کجا روم ز کوثر
ساقی چو کفت بود بران شط[1]

در راه تو بوحنیفه سالک
با حنبل و شافعی و مالک

(۱۰)

ای معدن گوهر معانی
درگاه تو مقصد امانی

خس مهره نمود وقت اکرام
در جزع[2] تو گنج شایگانی

مرهم طلب از حمایت تست
دل خستهٔ زخم لن ترانی

هم ذکر تو کرده وقت طوفان
در کشتیٔ نوح بادبانی

زان چشمه که خورد بی سکندر
خضر آب حیات جاودانی

بر خاک ذرت کنون دگر بار
زد خیمه برآب زندگانی

---

۱ - با طای مشدد کنارهٔ جوی -

۲ - مراد چشم -

فردا که بنقد باز پرسند
از حالت پیری و جوانی

این پیر شکسته را درآن حال
در یاب بهر نمط که دانی

از درج دل عمید بپذیر
این دُر[1] که شد آب از روانی

نعت تو بهر زبان روان باد
زین گنج[2] روان روانم آباد

---

۱ - نسخهٔ اصل : ذر -
۲ - مجازاً گنج قارون اما درین جا نعت را بسبب روانی بهر زبان گنج روان گفته -

## در مدح[1] قطب الدین حسن

### (۱)

گلبن[2] دی خورده را باد[3] صبا داد داد
باده خور اکنون نه[4] غم برگل و شمشاد[5] شاد

دهر بهر بوستان مفرش[6] رومی کشید
چرخ بهر گلستان نزهت بغداد داد

از مدد باد صبح برگه[7] زره پوش گشت
منزل[8] باد صبوح زین نفس آباد باد

---

۱ - در بیاض موزه برطانیه که بنام مجموعه لطایف تألیف سیف جام هروی در دانشگاه کابل است ورق ۱۸۸ - ۱۸۹ سه بند شماره ۱ ، ۲ ، ۵ نقل شده است ، اما بند آخر بیت بند را ندارد - و سه بند اعنی بند اول و دوم و چهارم در عرفات عاشقین درجست و ابیات هر سه بند بنشان ( ) ممیز شده است .

۲ - این ترکیب شامل هفت بند است و آن کاملاً در مونس‌الاحرار گلاتی ص ۱۰۸۲ - ۱۰۸۵ ذیل توافی مکرر درجست ، و در خلاصة‌الاشعار شامل شش بند ، اول ، دوم ، سوم ، چهارم ، ششم ، هفتم ذیل توافی مکرر (ورق ۲۹۰ - ۲۹۱) و در عرفات بند ۱ ، ۲ ، ۴ و در بیاض ۱ ، ۲ ، ۶ و در ارمغان بند ۶ ، ۷ (ملخصاً) درج شده است .

۳ - عرفات : لطف .

۴ - بیاض : که عمر ؛ مونس : همه برگل و شمشاد .

۵ - عرفات : نوشاد .

۶ - بیاض و مونس : سیمین .

۷ - بیاض : شاخ ، عرفات : ابر چو زر پوش .

۸ - در عرفات این مصراع افتادگی دارد .

در چمن از بهر گل تخت عروسی زدند[1]
بر سر پیروزه تخت جلوهٔ گرش باد باد

بلبل خوش نغمه داد[2] در غم معشوق گل
عاشق سرمست را ناله و فریاد داد

با ستم[3] روزگار دست بکشتی برد[4]
هر که چو[5] سرو از ستم در چمن آزاد زاد

راد[6] شد ابر بهار چون کف خسرو بباغ
نکتهٔ جود و کرم می کند ایراد راد

هین که جهان تازه کرد[7] از گل خود روی روی
باده بیاد ملک بر لب هر جوی جوی

(۲)

گر[8] ندهی عقل را بر لب در بار بار
بر دلم از[9] غم منه خیره بیکبار بار

---

۱ - خلاصه : زند -
۲ - بیاض : نغمه را -
۳ - بیاض : درستم -
۴ - کذاست در خلاصه و مونس ، اما عرفات : بگیتی برد ، بیاض : بگیتی نزد -
۵ - خلاصه : هر که چو سرو از چمن ستم آزاد زاد -
۶ - این بیت و بیت ترجیع در عرفات ، و این بیت در بیاض نیامده -
۷ - بیاض : شد -
۸ - هفت بیت ازین بند در بیاض محمد بن یغمور (ص ۳۰) که نسخهٔ منحصر بفرد در کتابخانهٔ شرقی مخطوطات دولتی مدراس زیر شماره مخطوطات فارسی ۱۸۳ مضبوطست ، نقل است ، و صاحب بیاض این اشعار را اشعار غزل قیاس نموده است -
۹ - مونس : برسر من غم -

تا گل رویت شگفت هر نفس از رشک تو[1]
در جگر و دل شکست لعبت فرخار خار

از حسد عارضت کاب سمن می برد[2]
در[3] سر خود می زند لاله و گلنار نار

دوش ببازار عشق[4] شد دل و در هر قدم
کشتهٔ چشم تو دید بر سر[5] بازار زار

در خم هر تار موی زلف تو دارد شبی
روز دلم کردهٔ چون شب ازان تار تار

خون من[6] از چابکی خورده[7] و عیار[8] گشت
مثل[9] تو کس را مباد چابک و عیار[10] یار

---

۱ - بیاض : اشک او ، عرفات : لنگ تو -

۲ - خلاصه : می رود -

۳ - مونس و بیاض : بر -

۴ - خلاصه : کس شد بدل ، مونس : ببازار شد این دل -

۵ - بیاض : در سر -

۶ - بیاض : خوی تو ، عرفات : چو من ؛ مونس : همچو من -

۷ - بیاض یغمور ، خلاصه : خوردی ، عرفات : خورد ، بیاض : خرده ، مونس : ناز تو عیار گشت ؛ متن تصحیح قیاسی -

۸ - بیاض یغمور : عیاره -

۹ - بیاض یغمور : چنگ -

۱۰ - عرفات : همچو تو -

دار شفای دلست[1] چون در خسرو لبت
یک نفس این[2] خسته را محرم آن دار دار
قطب هدی آنکه زو[3] شد در دین باز باز
دولت[4] ازو می کنند چون بت طناز ناز

(۳)

چون بنوا ساز کرد زهره و خرچنگ چنگ
خیز[5] و نوای بزن در مزن از چنگ چنگ

خوب نوا بلبلی وقت ترنم بیار
طوطی جان را شکر زان دهن تنگ تنگ

عرصهٔ میدان عیش تنگ شود بر دلم
باده بر اسب نشاط گر نکند تنگ تنگ

جرعهٔ زان باده گر بر سر کوه اوفتد
پنجه[6] زند با پلنگ زان می گلرنگ رنگ

جان بهوای لبت گشته[7] دل آویخته
چون بامید مراد پست بآونگ ونگ

---

۱ - مونس : لبت چون کرم خسرو است، عرفات : دار شفای دلت چوکرم خسروی ، خلاصه : دار شفای دلست چون کرم خسرو است -

۲ - خلاصه : آن -

۳ - خلاصه : او ، این بیت در عرفات نیامده -

۴ - خلاصه : دولت او -

۵ - خلاصه : خیز نوائی -

۶ - خلاصه : پرده (متن مطابق مونس‌الاحرار) -

۷ - خلاصه : ماند -

آئینهٔ دل گرفت زنگ غم از زلف تو
زانکه ز خواری خورد آئینهٔ زنگ[1] زنگ

مجلس خسرو نگر کز گهر جام او
لعل بدخشان گرفت تا بدو فرسنگ سنگ

خسرو گیتی[2] حسن صفدر پیروز روز
پاسخ کین توز[3] او جان بد الدوز دوز

(۴)

ای ز درت کائنات یافته اجمال[4] مال
شحنهٔ انصاف[5] تو دشمن آمال مال

مرغ علو ترا شهپر نسرین پر
باز جلال ترا صورت اقبال بال

با تو بمیدان[6] جاه گوی چه بازد سپهر
صد چو[7] فزون کردهٔ زو بهمه حال حال

یال[8] یلان بشکنی در زمن کز قتال
عرش شود اسب را در دم سیال یال

---

۱ - مونس : (غیر واضح بدون نقطه رگ ررگ) ـ
۲ - مونس : خسرو فرخنده فر ـ
۳ - خلاصه : کین ترا چشم بد اندوز ـ
۴ - مونس : احال ـ
۵ - خلاصه : افضال ـ
۶ - این بیت و دو بیت بعد در عرفات نقل نشده ـ
۷ - مونس : چون تو فزون کردهٔ ـ
۸ - این بیت در مونس‌الاحرار نیامده ـ

تیغ تو عمر عدو در چه شمار آورد
میشمرد[1] چون برون همت غسال سال

لعل سم مرکبت دال[2] نشان بر زمین
حلقهٔ جیم[3] جلال هست بران دال دال

چرخ جناب ترا گفت بها شرق و غرب
قیمت[4] ازان پیش دید شد دم دلال لال

ذات تو برخسروان در[5] همه آفاق فاق
جفت تو نامد بجود در خم نه[6] طاق طاق

(۵)

خاطرهٔ وقاد تست روضهٔ الباب باب
طبع تو در بحر فضل گوهر نایاب یابه

باب نوال ترا اسم معالی فصول
مصدر جود ترا عالم اسباب باب

غایت انصاف تو خلق ستم دیده را
در ره اشفاق و مهر هست بهر باب باب

---

۱ - خلاصه : میشمز -
۲ - مونس (دال ندارد) -
۳ - عرفات : شد همی -
۴ - مونس : میم -
۵ - مونس : فتحت -
۶ - خلاصه : هر ، این بیت در عرفات نیامده -
۷ - این بند فقط در مونس‌الاحرار کلاتی شامل است (نسخهٔ خطی ص ۱۰۸۴) -

عدل تو جای کشید کز مدد او فلک
برده بیک تار شب از رخ مهتاب تاب

بر سر دریای رزم بهر مخالف کشی
خام کمند ترا شیوهٔ گرداب داب

دشمن دل تشنه را در ره تیه بلا
چشمهٔ تیغ تو داد از چه زهراب آب

بر ره گرگان ظلم عدل تو دامن نهاد
پیش که از خون کنند لعل چو عناب ناب

گوهر انصاف تست از همه انصاف صاف
کس چه زند از ملوک پیش تو از لاف لاف

(۶)

خاص[۱] بکیتی تراست رافت[۲] و انعام عام
رایض دست تو کرد توسن اکرام رام

ابلق ایام اگر سر ز[۳] لگامت کشد[۴]
در دهنش بشکند زخم[۵] تو ناکام کام

تیغ[۶] تو کز روی دهر فتنه ازو دفع شد
روز وغا می کند نصب بر اجسام سام

---

۱ - این بند فقط در مونس‌الاحرار شاملست -
۲ - مونس : دولت و انعام ، خلاصه : رافت و انعام -
۳ - مونس : هوایت -
۴ - خلاصه : کشید -
۵ - بیاض : ز حرز -
۶ - این بیت و دو بیت بعد در بیاض نیامده -

در سر[1] هر نوبهار[2] از در بزمت گرفت
لاله[3] صفت خاص و عام تا بدر جام جام

فرق[4] سپهر اثیر[5] زیر قدم بسپرد
سوی جناب تو[6] دهر گاه بهنگام گام

بنده عمید[7] از ثنات[8] صیت موید گرفت
تا ابد از وی چنانک یافته سنام نام

دام[9] افاضل بود تربیت خسروان
بلبل مدح تو ام[10] لطف تو بادام دام

در چمن[11] از خلق تو نامیه پرورد ورد
ورنه برآرد ز ورد باد جهانگرد گرد

(۷)

تا[12] ز فتوح ترا نصرت معبود بود
مطرب بزم ترا طالع مسعود عود

---

۱ - ارمغان : درس ، مونس : از سر تو -
۲ - خلاصه : تو هر بهار ' مونس : هر در بهار ؛ متن مطابق ارمغان -
۳ - در ارمغان بجایش مصراع : تا ابد از وی چنانک الخ آمده -
۴ - مونس : قرب -
۵ - مونس : اسیر -
۶ - بیاض : زو هرکه ؛ متن مطابق خلاصه و مونس‌الاحرار -
۷ - مونس : بدهر -
۸ - بیاض : ثبات -
۹ - خلاصه : نام ؛ این بیت در مونس نقل نیست -
۱۰ - خلاصه : نویم -
۱۱ - این بیت فقط در خلاصه موجود است -
۱۲ - ارمغان : تازه -

قهر تو موعود شد جان بد اندیش را
سوخته بین از داش مجمر موهود عود

تا ز گشاد کفت[1] پایه گرفت انس و جان
بنده زیان سود گشت هیچ نفرسود سود

چرخ همان[2] در که بست از پس حاتم بدهر
فیض نوال تو کرد مظهر موجود جود

دولت باقیت کان می نشود جز فزون
نقص پذیرد جز آن[3] هر چه در افزود زود

باد[4] چو بیض‌الوجود[5] ذات تو محسود ازانک
چهرهٔ حساد کرد دولت محسود سود

تاکه[6] ندارد گذر بر دل محشور[7] شور
باد ز درگاه تو آفت مقدور دور

---

۱ - ارمغان : لاز چو بگشاد و کفت -
۲ - مونس : صران -
۳ - خلاصه : دان -
۴ - خلاصه : بار -
۵ - مونس : فیض‌الوجود -
۶ - این بیت ترجیع از روی مونس افزوده شده -
۷ - اصل : محسود سود ؛ متن تصحیح قیاسی -

# غزل ها

## (۱)

ساقی[1] بریز بادهٔ گلرنگ در قدح
زان پیش که که روز زند سنگ در قدح

صافی دلست بادهٔ روشن سبک بده
مگذار تا شود دل او تنگ در قدح

که چنگ در قدح زنی و گاه در دلم
دست از دلم بدار و بزن چنگ در قدح

تا می توانی از دل انگور می فگن
خونی که هست مایهٔ فرهنگ در قدح

تا خسرو آنچه دید بجام جهان نمای
روشن کنی ز بادهٔ گلرنگ در قدح

آهنگ خون من چکنی خون رز در آر
از بهر شاهدان خوش آهنگ در قدح

رای منیر شاه مگر در قدح بتافت
روشن ضمیر شد می چون رنگ در قدح

## (۲)

شکسته[۲] قیمت عنبر دو زلف غالیه رنگش
بجان و دل شده نرگس غلام نرگس[۳] مشکش

۱ - این غزل از بیاض محمد بن یغمور گرفته شده -

۲ - این غزل فقط در عرفات یافته می شود - شود ، بنابرین تصحیح ابیاتش میسر نشد -

۳ - گذاشت در اصل -

ندیده مطرب گردون ، غلام و چاکر او شد
به عشق ناله و نای و نوای پردهٔ چنگش

نشاند زرگر قدرت زر ناب و در سفته[1]
میان حلقهٔ لعل و میان پستهٔ تنگش

بزیر تفتهٔ سیم ار ندیده کس حجر آخر
بسیم سینهٔ او بین نهفته آهن و سنگش

بپرده او دل و جان عمید غمزده بنگر
بسان آئنه بیقدر گرد رستهٔ زنگش

(۳)

دانی[2] که بس دراز و مطبر[3] آمد آن صنم
زلفش که هست پر شکن و چین و[4] تاب و خم

هرگز بود که از تو کشم ، برکفت[5] نهم
بوی وصال نقد روان چون زر و درم

---

۱ - دراصل : زر ناب دو رسته ؛ متن تصحیح قیاسی -

۲ - صاحب بیاض موزه برطانیه این را تحت صنعت استداک نقل نموده باین تمهید— این صنعت چنانست که شاعر بیت را یا غزل را آغازکنه بالفاظیکه سامع آن پندارد مگر مدح خواهد کرد بعدهٔ مصراع دوم بالفاظ آرد که بمدح باز آید ، مثاله ملک‌الکلام عمیه لوکی راست علیه‌الرحمه" - عرفات فقط هشت بیت دارد ، بیت آخر را ندارد؛ اما در بیاض موزه برطانیه (ورق ۳ و ۱) نه بیت درجست -

۳ - عرفات : ای -

۴ - عرفات : تاب و چین -

۵ - عرفات : بردرت -

بر پای کرده و بدو دستش گرفته سخت
خود را بخدمت[1] من و بسیار خسته دم

بر روی در فکنده و از بس در آمده
یعنی که طرهٔ تو[2] صبا وقت صبحدم

بر می[3] کنم ز دور و بگرد تو افکنم
این دیدهٔ که از تو جدا ماند مستهم

در گرد تو در آیم ، می گیر و می فشار
دست نشاط شادی و نای گلوی غم

هر شب همی بمالم و تا روز می زنم
پیشت بخاک چهره و از خون دیده نم

هر چند در نگنجد در می فرستمش
جاسوس وهم نزد تو صد بار بیش و کم

رو با عمید کژ مکن و خیز راست وار
گردن بطنز و دل ز پس رحمت ای صنم

(۴)

روی[4] تو پیرایهٔ صحن چمن
موی تو سرمایهٔ مشک ختن

بستهٔ گیسوی تو صد دین و دل
خستهٔ بادام تو صد جان و تن

---

۱ - عرفات : بخدمت -
۲ - بیاض : تو و -
۳ - عرفات : تر -
۴ - این منظومه فقط در عرفات و مجمع ، ص ۸۹۵ درجست -

طرهٔ طرار تو عاشق فریب
غمزهٔ خونخوار تو لشکر شکن

فتنهٔ رفتار تو کبک دری
والهٔ بالای[1] تو سرو چمن

در گهِ خنده لب لعلت شکست
رونق بیجاده[2] و در عدن

زلف تو بر روی تو گویی که هست
سنبل پر خم زده بر نسترن

نرگس جادوی[3] تو هنگام ناز
آفت جان و دل مجروح من

بندهٔ خاک در تو شد عمید
آتش غم در دل و جانش مزن

(۵)

ساقی منه از کف آن پیاله
می دار ز کف روان پیاله

از آتش تو نگر که چون کرد
در شیشهٔ خود نهان پیاله

می طعنه زند ز صفوت می
بر صفوت نار دان پیاله

---

۱ - عرفات : والهٔ رخسار تو هر مرد و زن -
۲ - بمعنی نوعی از یاقوت سرخ - رک سروری ، ص ۱۹۳ -
۳ - بمعنی ساحر ، نه سحر -

عیسی نه ولی که می در آرد
در کام حریف جان پیاله

گه لاله مثال می کشاید
از خندهٔ خوش دهان پیاله

گاهی چو سخنوران خورد خون
از غصهٔ آسمان پیاله

چون بخت نگر ستاره یک پای
در مجلس پهلوان پیاله

(۶)

پیش[۱] آر سها کنون صراحی
پرکن ز می چو خون صراحی

زان پیش که ناگهان خورد سنگ
زین گنبد آبگون صراحی

برخیز پیاله وار می نوش
منشین بفسوس چون صراحی

در عشق پیاله بین که چون ریخت
خون دل خود برون صراحی

بر رهگذر نشاط و عشرت
بنشست برهنمون صراحی

---

۱ - این غزل شامل بیاض بهد یغمور نیست .

هم دست نگر بقلقل خوش
با نغمهٔ ارغنون صراحی

چون حاسد خسروست گویی
گریان و بسر نگون صراحی



# توشیحات

## توشیح

از سه بیت کلمهٔ شهادت بر می آید و از شش بیت این بیت نالم چو -

نالم[1] ز دل چو نای من اندر حصار نای
پستی گرفت همت من زین بلند جای

---

زهی[2] بعارض چون (لا) له برگت ای دلبر
همیشه (محمد) ت و آفرین حق در خور

بروی خود همه لطف (اله) بین مدغم
بلعل خود همه مهر (رسول) بین مضمر

نشان پر تو (الا الله) است بر رویت
تبارک (الله) رویست یا مه انور

چرا ز ناله چو (نالم) شدی نحیف تنم
اگر نه زلف تو (بستی) بخون خلق کمر

نشست جان (از دل) تمام دست کنون
غمت (گرفت) چو نای دل مرا غم خور

---

۱ - این بیت ، مطلع قصیدهٔ معروف از مسعود سعد سلمان است ، که در هنگام حبس در قلعه نای ، با خیلی سوز و گداز نوشته ؛ رک : دیوان، ص ۵۰۳ ، از خود اشعار و نیز از پیروی مسعود سعد سلمان ظاهر است که عمید این منظومه را در هنگام حبس نوشته -

۲ - این توشیح فقط در مونس‌الاحرار کلاتی یافته می شود ، (ص ۳۴۴) -

دلم چو عاشق و (چو نای) لعل ناب تو شد
ز دیده میده (همت من) عقیق و در و گهر

جفای تو چو بجان (من اندر) آتش زد
وفا نمای (ازین) جان وز رخ آب ببر

گذشت ناز تو زین نه (حصار) پیروزه
ز چشم خلق بترس و چنین (بلند) مبر

سزد عمید که در (نای) و چنگ پر سازند
همه بتان شکر (جای)[1] این بدیههٔ تر

---

۱ - نسخهٔ اصل: خای -

## توشیح

"از مصراع اول بسم‌الله الرحمٰن‌الرحیم بر می آید و از آخر مصراع اول ، وزیر شرق تاج‌الملک سرمد برمی آید و از اول مصراع دوم 'چراغ نسل بوالقاسم محمد ، بر می آید"

برآمد[1] ز من ناله بر چرخ مینو
چو رفت از برم آن نگار پری رو

سبیل من آمد رهر غمش جز (کذا)
رسانم ز غم ناله بر چرخ سینو

ازان روز کز من برفت او ز من زبر
غم او نشست است زانو بزانو

لبم تا بماند از لب شکرینش
نفس بسته شد برلب من زهر سو

لبالب دلا جام هجرش همی خور
سر اندر بدرد از خمار می نو

هنوزت نئی در ره عشق صادق
لگدکوب هجرانت بینم درین کو

---

۱ - درین توشیح بیت سوم افتاده بنابرین بجای بسم‌الله بس الله و در جای وزیر شرق وزر شرق و بجای چراغ نسل ، چرغ لسل بر می آید ـ واضح است که حرف اول مصراع اول 'م' و حرف آخر 'ی' و حرف اول مصراع دوم 'الف' بوده باشد ـ

اسیرم کند زلف و گیسوی آن بت
بلای من است الحق آن زلف و گیسو

لطافت ز رویش بود هر چمن را
وقاحت ز چشمش بود چشم آهو

روانم کنون جوید از غم تفرج
امان خواهد از گردش چرخ نه تو

حدیث[1] غزل کم کنم در ثناها[2]
لطافت کنم درج بارکتر[3] از مو

مکرر کنم مدح صدر اماثل
قلم در کشم بر خط و خال و ابرو

نگویم مگر مدح صدری که ز انجم
اشارات او را غلامند و هندو

ایا سرفرازی که از دیده و دل
سپهر از غبار درت منزلت جو

لباس کرم در برت چست بی شک
معالی بلات تو ختم ای ملک خو

رموزات این حرفها را همه کس
مقر شد که به زین توان سفت لولو

حلال است این شعر بر هر سخنور
حرامست جز بر عمید ثنا گو

---

۱ - این بیت در جهانگیری شاهد بارک مخفف باریک آمده ، ص ۹۹ -
۲ - جهانگیری : ثنایت -
۳ - اصل باریک ؛ تصحیح از روی ریتکنگ -

یقینم که خوانند زین سحر نظمم
مرا سحرکاران افلاک جادو[1]

مبادا جناب تو خالی موبد
در اقبال و دولت ز دعوات نیکو[2]

## شجو

مزاج[3] گرم دلان را شدی که زینت تو
مزاج گرم دلان را ز برگ شاخ و برت

ملک نصیر دول آنکه بار صولت او
مدار ملک محمد که طغرل همه گیر

فضای ملک مسلم شد از عقاب فتور
زهی بدور تو منقار کبک یافته رنگ

بهای قدر تو بر ملک چون پر طاوس
نوای شکرترا چون چکاوک آنکه نواخت

عمید را بهر شب[4] نمود بلبل نطق

همیشه تا که نبازد شکست بانگ غراب
ز چنگ سنقر قهرت شکسته بال چو بط

---

۱ - جادو بمعنی ساحر نه سحر -

۲ - این توشیح فقط در مونس‌الاحرار کلاتی درجست ، (ص ۳۳۵) -

۳ - این مشجر فقط در مونس‌الاحرار کلاتی درجست ، ص ۱۲۰۰ - ۱۲۰۱ -

۴ - دراصل لاخوالا -

چه پیکری که بیکپای ماندهٔ مه وسال
ز دست نامیه خورده عروقت آب زلال

خیال بلند[1] گشته‌ٔ که وقفه کند
بزیر سایه‌ٔ تو آفتاب وقت زوال

ز جوی باغچه‌ٔ بزم خسرو ست نهال
شدست مروحه زن گه جنوب و گاه شمال

بقهر می کند از کرگس فلک پر و بال
بچنگ باشه‌ٔ او چون سریچه رفت از حال

هنوز باشد شاهین کبریاش زوال
مطوقست چو قمری و طوق جرم هلال

فکند بر سر سیمرغ سایه‌ٔ اجلال
متوجست چو هدهد بتاج عز و جلال

طیور شعر چو طوطی ناطقه بخیال
ز اوج زمزمه‌ٔ طوطیان سحر مقال

مخالفت که شتر دل فتاد چون دجال

---

۱ ـ دراصل : بیاض ـ

# رباعی

## رباعی

ای حوت بپایان حمل شد خورشید
افزود صبا رونق صد برگ سپید

در باغ نگر چگونه می تیز کند
بر دشمن بد کیش همه خنجر بید

---

۱ - این رباعي بدون عنوان شامل دیوان است .

# اشعار متفرقه

ای[1] نادره عهدی که ز انصاف تو تیهو
از دیدهٔ سیچغنه کند دانه مهیا

---

بر[2] سر ساغرت بچشم خرد
قبهٔ نه فلک نموده حباب

---

یاد محنت برفت از یادش
هر که با دولت تو بست جناب

---

ربود[3] صبح درست[4] ستاره خالی ماند
درم سرای فلک همچو کابهٔ قلاب

---

۱ - این بیت در جهانگیری ۲ ، ص ۳۰۹ (چاپ مشهد ۲ : ۲۳۰٦) و سروری ۸۰۰ برای سیچغنه بمعنی باشه شاهد آمده و سروری بفتح غین نیز بمعنی صعوه و مرغ صیاد نوشته اما شاهد نیاورده .

۲ - سروری : ۳۴۴ این بیت را شاهد جناب (بضم جیم) بمعنی گروی که دوکس باهم بندند ، آورده ، اما جهانگیری بفتح اول نوشته ، رک : جهانگیری ۲ : ۱۱۳ ، چاپ مشهد ۲ : ۱۲۹۴ ، همین است قول برهان .

۳ - جهانگیری ، چاپ مشهد ۱ : ۹۸۴ ، ۳ : ۳۲٦ و سروری : ۵۰۲ این بیت را شاهد درم سرای بمعنی دارالضرب آورده .

۴ - جهانگیری (خاتمهٔ نسخهٔ خطی) این بیت را دوباره شاهد درم سرا (دارالضرب) آورده .

لاروش[1] بند پای[2] شد از نی بکام دل
کردی تجرع از کرمت روح پرور آب

---

بزاران[3] چشمهٔ خون[4] خنام گیرد
ز نوک پیلک و زخم سنان اسب

---

زبان[5] بند عطارد کردم این شعر
بران سان کز قصر بندد دہان اسب

---

از جنبش[6] رکاب تو چون رخش پیل تن
سیرم کشد به پشت سواران بکار اسب

---

۱ - جهالگیری چاپ مشهد ۱ : ۵۱۹ و سروری : ۱۳۳۹ این بیت را شاہد لارو بمعنی رشته که بر پای اعضا برآید ، آورده -

۲ - جهالگیری : پای بند -

۳ - جهالگیری ۲ : ۱۱۶/چاپ مشهد ۲ : ۱۸۰۳ و سروری : ۳۶۲ این بیت را شاہد خنام بمعنی مرضی که اسب و استر و خر را بهم رسد ، نوشته -

۴ - جهالگیری : بی -

۵ - این بیت در جهالگیری ۳ : ۶۵۸ شاہد قصر آمده ، بمعنی اسبی که پشت او ریش باشد باری برو زندکه حرکت نتواند کرد -

۶ - جهالگیری ۲ : ۳۰۹/چاپ مشهد ۲ : ۲۳۰۷ این بیت شاہد سیرم بمعنی دوال نقل نموده -

گهی[1] صحن هوا خرمگهٔ او ست
گهی در دامن کوهش مآب است

---

تا[2] ابد ناهید بربط ساز را زین چند بیت
در بن دندان مذاق شکر خوزی نشست

هر که بر درگاه او کرد التجا رست از محن
ایمن است از موج دریا هر که در توزی نشست

گیسوی[3] حور حجلهٔ فردوس
طرهٔ پرچم نشانهٔ تست

یکی[4] خورشید رخساری که ماهش می برد سجده
خطا گفتم که خورشیدش یکی گوئی بغلطاقست

صبا[5] مثال در آیند شاد و خرم و خوش
بخاکبوس جنابش صدور از غم و رخ

مدام[6] تا که ز خاصیت اهل صفرا را
موافقست همه عمر ناروان و کتخ

---

۱ - سروری ۲۶۴ این بیت را شاهد خرمگه بمعنی خرگاه نوشته.
۲ - در جهانگیری ۲ : ۱۲۶/چاپ مشهد ۲ : ۱۹۵۳ و سروری : ۴۴۰ شاهد توزی بمعنی کشتی آمده.
۳ - این بیت در سروری ۱۴۵۳ شاهد نشانه بمعنی علم آمده.
۴ - این بیت در جهانگیری (خاتمه نسخهٔ خطی چاپی ۳ - ۵۴۹) شاهد بغلطاق بمعنی فرجی آمده.
۵ - جهانگیری چاپ مشهد ۱ : ۵۲ و سروری ۶۰۲ این بیت را شاهد رخ بمعنی غصه و اندوه نوشته.
۶ - در جهانگیری چاپ مشهد ۱ : ۶۹۶ شاهد کشک و در سروری : ۱۰۴۴ این بیت شاهد کتخ بمعنی چاشنی از ترشی شیرین ، آمده.

چگونه[1] خار نهند از حسد درین گل تر
جماعتی که ندانند گلشن از کولخ

مخالفان[2] ترا چون بزیچه سلاخ
سه پایه از علمت تا دو چار سو مسلخ

رخ[3] سپهر اژخ داشت از دیت گوئی
هلال تاب مقوس نمود گرد اژخ



بیلکش[4] وقتی که از چرخ درشت آید برون
نرمی موم نفس در سنیهٔ سندان نهاد

دیدی[5] آن شب کز سرشبگیر شد دریای حصن
بر سر کلکی ز حکمت آتشین پیکان نهاد

---

۱ - سروری ۱۰۳۴ این بیت را شاهد کولخ بمعنی آتشدان حمام نوشته، اما در جهانگیری مشهد : ۲ : ۲۰۸۹ این لغت بکاف فارسی ست بیت زیر از سوزنی که در جهانگیری و سروری شاهد آمده با بیت عمید مشابهت دارد :

چو گولخست قوافی قصیده چون گلشن
مراست دست که گلشن بر آرم از کولخ

۲ - در جهانگیری ۱ : ۳۲۱/مشهد ۱ : ۱۱۹۳ این بیت شاهد بزیچه بمعنی سر پایهٔ قصاب و سلاخ آورده شده .

۳ - جهانگیری ۱ : ۳۳۱/۱: ۱۲۲۵ این بیت را شاهد آمخ بمعنی مسا نقل نموده .

۴ - سروری ۱۶۱ این بیت را شاهد بیلک بمعنی نوعی از تیر آورده .

۵ - در سروری ۱۰۸۴ این بیت شاهد کلک بمعنی تیر نی نوشته شده -

موہبت[1] چون شد موید[2] بی مترس[3] و منجنیق
تحفۂ فتحش قضا بردست چنگز خان نہاد

جہد[4] او بود این کہ ہم در نوبت آلنگ او
عون حق فتح چنین حصن قوی آسان نہاد

صدمۂ[5] تیغ تو عدو کش باد
مغز خصم تو قابل کش باد

بر یلان[6] بانگ تازیانۂ تو
در سوار افکنی ہمہ تش باد

---

۱ - در جہانگیری ۱ : ۲۰۷ و سروری : ۱۲۲۴ این بیت شاہد مترس آورده و معنی آن چوبی کہ برکنگرۂ حصار قلعہ آویزند تا بر سر خصم زنند ، لوشتہ شده -

۲ - جہانگیری : موہبت چون محمد آمد الخ -

۳ - گذاشت در سروری اما جہانگیری : سپر (بدون یای مشدد مصراع ساقط الوزن) در نوروز نامہ ، ص ۸۹ آمده ”حکیمی پسر خویش را پند می داد ، گفت : ای پسر اسب دوست دار و کمان عزیز دار و بی حصار مباش و حصار بی مترس مدار گفت : ای پدر اسب و کمان دانستم ، حصار و مترس از کجا ، گفت : حصار مبارزست و مترس زره یعنی بی زره مباش تا توانی -“

۴ - ایضاً -

۵ - در جہانگیری ۱ : ۷۹/مشہد ۱ : ۱۳۹ این بیت شاہد آلنگ بمعنی حضری و کوی کہ در اطراف قلعہ محاصره کرده شده سازند ، آمد -

۵ - سروری ۱۲۰۷ این بیت را شاہد کش (بضم) بمعنی بلغم آورده -

۶ - سروری ۳۰۱ این بیت را شاہد تش (بکسر) آورده و لش را بدین‌گونہ شرح داده—کلمۂ باشد کہ در وقتیکہ ارادۂ استادن ستور کنند ، گویند -

زحل[1] در همتش چون چشم زخ[2] کرد
ز اشک و خون رخ ما پر ازخ[3] کرد

عطارد[4] را بدوزم دیدهٔ بد
که جادو خانهٔ را چشم زخ کرد

چه گویم[5] مشتری را بر نحوست
سعادت بر دلم شیر و سبخ کرد

---

در[6] آرزوی خدمت او طوق بندگی
روشن دلان بگردن آزاد و حر کنند

یاد کفش برند[7] نخست از سر نشاط
آنانکه[8] قصد باده و آهنگ سر کنند

---

۱ - جهانگیری ۱ : ۱۳۴/مشهد ۱ : ۱۲۲۵ و سروری ۲۵ این بیت را شاهد ازخ بمعنی جوشیدگی بر روی و الدام (یعنی هندی مسا) آورده -

۲ - جهانگیری : زخ -

۳ - در جهانگیری با زای فارسی آمده -

۴ - جهانگیری ۱ : ۴۷۹/مشهد ۲ : ۱۳۶۴ این بیت را شاهد چشم زخ بمعنی مرهم چشم زخم آورده -

۵ - این بیت در جهانگیری ۱ : ۴۲۰/مشهد ۱ : ۵۱۹ شاهد سبخ بمعنی نمک آورده -

۶ - جهانگیری ۱ : ۳۵۵/مشهد ۱ : ۱۰۰۸ و سروری ۴۳۷ سر (بضم) بمعنی شراب نوشته و همین دو بیت در جهانگیری و بیت دوم در سروری شاهد آمده -

۷ - سروری : کنند -

۸ - جهانگیری چاپ لکهنئو : آنها که -

یعقوب[1] را نشاط ز یوسف فزوده اند
داود را بشارتی از جم نموده اند

با چنبر[2] کمان صفتش رسم گلگچه
از عکس پر مقف مسنم نموده اند

---

ای[3] خداوندی که از لطف تو دریا پر شود
در صدف هر قطرهٔ آبی ز نیسان در شود

بزم شوق تو چو در دل گسترد فرش نشاط
چشم من هم ساقی خوناب و هم منغر شود

جسم[4] با روح این نفس راندکه یکدم بر مغل
لفظ جان با کالبد آن لحظه سنگمبر شود

خلعت ایمان[5] تاره بر عمید خسته پوش
تا بدان خلعت ز فضلت لترهٔ لمتر شود

---

۱ - در جهانگیری ۲ : ۷۰ ، مشهد ۲ : ۱۶۸۲ این بیت شاهد جم آمده -
دراصل این مطلع قصیده است در تهنیت ولادت یکی از فرزندان ملوک -

۲ - این را در جهانگیری ۲ : ۶۳/مشهد ۲: ۱۶۶۵ شاهد گلگچه آورده و
معنی آن بدینطور نوشته — آداب و رسومی را گویند که در مولود
اطفال از زن عفیفه و بکا هواز بطریق عرف -

۳ - در جهانگیری ۲ : ۱۵۷/مشهد ۲ : ۱۹۰۸ اول دو بیت شاهد منغر
بمعنی ساتکین آورده -

۴ - در جهانگیری ۲ : ۱۳۳/مشهد ۲ : ۱۸۵۵ این بیت شاهد سنگمبر
بمعنی همراه و رفیق و اتصال و امتزاج دوکس یا دو چیز ، آمده -

۵ - در جهانگیری ۱ : ۱۵۱/ مشهد ۱: ۳۰۲۸ این بیت شاهد راز بمعنی
بنا آمده -

بنای[1] قصر معالی تست اندر وی
نه عقل هیچ مهندس نه وهم راز رسد

---

عالم[2] که تیره بود چو زلف بتان صبح
چون گوشهٔ عذار دلستان سپید کرد

نه عجب[3] گر پس از هزاران سال
روح آرش[4] ز شرم رنگ آرد

چون[5] نمیرند کسانیکه بدین شان هردم
زخم دندان سگ شیفته حاشا برسد

شاد[6] باشی تو همیشه که زغم خصم امروز
شد چنان زار که نهار بفردا برسد

نهال[7] نهاد من بی نوا را
شکر برگ لعلش نوا[8] می فرستد

---

۱ - در جهانگیری ۱ : ۱۵۱ /مشهد ۱ : ۳۲۸ این بیت شاهد راز بمعنی بنّا آمده -

۲ - این بیت را سروری : ۵۵۱ - ۵۲ شاهد دلستان بمعنی معشوق و مطلوب آورده -

۳ - در سروری : ۶۰۳ این بیت شاهد رنگ آرد بمعنی خجل شود ، اقل شده -

۴ - کذاست در حاشیه سروری اما متن : آزش -

۵ - سروری : ۹۰۳ این بیت را شاهد شیفته بمعنی دیوانه آورده -

۶ - این بیت در جهانگیری ۲ : ۲۷۸ /مشهد ۲ : ۲۲۰۸ و سروری : ۱۳۰۸ شاهد نهار بمعنی عجیب آمده -

۷ - جهانگیری ۲ : ۱۵۲۰ ، سروری : ۸۷۱ این بیت را شاهد شکر برگ بمعنی عبهر آورده -

۸ - سروری : لوای -

بخار یاس[1] مرا گرد دیده می گردد
چو بر حواشی کوهان سیه پلاس و هوید

نوک[2] مرغان سه پردار یکنداز لقب
رگ رگ جمله عقابان هوا بگشایند

اگر[3] در باغ بخرامد بروی گل سخن‌گوید
ز لطف نطق،گویای بکنگ ده زبان بخشد

سرکشی[4] کز خط حکم تو دمی‌سر بکشید
زحمت از کاچک او پرچم سودا ببرد

اگر[5] در باغ بخرامد بروی گل سخن‌گوید
ز لطف نطق‌گویائی به‌کنگ ده زبان بخشد

---

۱ - سروری : ۱۵۱۷ این بیت را شاهد هوید بمعنی گلیمی آگنده گردا گرد کوهان شتر ، آورده ؛ حکیم سوزنی گوید :

بحکم و زیرکی حکمت شتربانان
بشان و تنگ و پلاس و هوید پوش و نوار

(جهانگیری ۲ : ۳۱۳۹)

و در تفسیر کمبریج ۱ : ۳۱۳ آمده : گفت ای رسول‌الله اشتری خواهم ماده ای بر جامهای آن از هوید و پلاس و تنگ و جوال - رک جهانگیری ۲ : ۳۱۳۹ حاشیه -

۲ - در سروری این بیت شاهد یکنداز بمعنی نوعی از تیر نقل شده -

۳ - سروری : ۱۶۶۷ و جهانگیری (خاتمه - خطی) این بیت را شاهد کنگ ده زبان ، کنایه از گل سرخ (جهانگیری) و سوسن (سروری) آورده -

۴ - سروری : ۳ - ۲ - ۱۰۷۲ این بیت را شاهد کاچک بمعنی میان سرنوشته -

۵ - این بیت در جهانگیری ۲ : ۲۸۴ - شاهد کنگ ده زبان کنایه از گل سرخ آمده -

زردهٔ[1] خورشید را ماند که باگردون صبح
چار میدان پیش برد از ابلق لیل و نهار
نجم[2] ثاقب می برد ره ور شبی ره گم کند
جز سباروک ملک نزدش ندارد اعتبار

دواج[3] آسمان در پیش قدرت
کمینه سوژهٔ از پیرهن گیر

خبر[4] زین حال چون عنقا شنوده
فسوسی خورده زین غم گشته غمخور

دور[5] سپهر مثل تو هرگز نیاورد
از هفت پشت پهلو پیل[6] افکن و گراز

وصول[7] موکب میمون و موسم نوروز[8]
خجسته باد مرا نام پهلوی کین توز

---

۱ - سروری : ۶۹۳ این بیت را شاهد زرده بمعنی اسب زرد رنگ آورده -
۲ - در سروری : ۶۳۷ این بیت شاهد سباروک بمعنی کبوتر آمده -
۳ - در سروری : ۸۱۵ و جهانگیری ۲ : ۲۰۴/مشهد ۲ : ۲۰۲۷ این بیت شاهد سوژه (جهانگیری سوزه) بمعنی تیریز آمده -
۴ - سروری : ۹۲۶ این بیت را شاهد غمخور بمعنی خورندهٔ غم و بوتیمار نقل نموده -
۵ - در جهانگیری ۱ : ۳۹۳/مشهد ۱ : ۱۱۱۶ و سروری : ۱۲۰۱ این بیت شاهد گراز بمعنی شجاع و دلاور آمده -
۶ - جهانگیری : و شیر افکن -
۷ - در جهانگیری ۲ : ۳۲۷/چاپ مشهد ۲ : ۲۳۵۲ این هر دو بیت شاهد نیروز بمعنی نوروز آمده -
۸ - جهانگیری : نیروز -

بعون ایزد بیچون مبارکت بادا
در اوج مسند دولت هزار زین نوروز

ز[۱] جام خسروانه بی قضا می
یکی خون سیاوشان فرو ریز

در[۲] جناب تو وهم و خاطر کژ
راست چون لاشه بر گریوه و پژ

چون[۳] بشپلیک آمدی آن نفس از در قفس
مست و وله در آمدی قمری ماده و نرش

نعش[۴] هر شب ز بخارات دم مجمر تو
شاره ای ساز و بر برق سه خاتون کشدش

مبادا[۵] ساغرش یک لحظه ازخون رزان خالی
فلک را تا رود خون شفق زین نیلی آوندش

---

۱ - در جهانگیری ۲ : ۱۸۸/چاپ مشهد ۲ : ۱۹۸۵ این بیت شاهد خون سیاوش بمعنی نام داروئی نقل شده -

۲ - در جهانگیری ۱ : ۳۳۲/مشهد ۱ : ۱۲۲۸ این بیت شاهد پژ بمعنی عقبه درج نموده شده -

۳ - جهانگیری ۱ : ۲۵۹ مشهد ۱ : ۶۲۸ و سروری : ۷۸۳ این بیت شاهد شپیل بمعنی صفیر آورده شده -

۴ - سروری : ۸۸۹ این بیت را شاهد شاو بمعنی دستار بزرگ نقل شده -

۵ - در جهانگیری ۱ : ۸۴/مشهد ۱ : ۱۶۲ این بیت شاهد آوند بمعنی ظرف آمده ؛ نیز رک ایضاً ۲ : ۱۹۲۸ و در آنجا اوند از بیت دیگر از همین شاعر مستشهد شده -

روزی[1] که سیل گاه شود پر ز سیل خون
بر سیل خون ز سر بدواند جناب تیغ

جز با جرنگ گرز نگوید اجل سخن
جز با قضا بمرگ نبندد جناب تیغ

شد[2] ز یمن مقدمت آراسته ترهنده باز
چون رحیل خسرو سیارگان روی فلک

دوری[3] گر از تو در سر مستی فزون شود[4]
آواز کوس باز بد اندیش از بتنگ

---

۱ - هر دو بیت در جهانگیری ۲ : ۱۱۳/مشهد ۲ : ۱۲۹۴ شاهد جناب بمعنی گروکه بندند، آمده و در همین کتاب ۱ : ۳۶۶/مشهد ۱ : ۹۲۷ بیت دوم شاهد جرلک بمعنی آواز زنگ و صدای شمشیر زدن نقل شده -

۲ - جهانگیری ۱ : ۳۲۴/مشهد ۱ : ۹۲۱ شاهد ترهنده بمعنی آراسته آورده شده -

۳ - در جهانگیری چاپ لکهنؤ ۱ : ۲۳۶ بیت زیر بنام عمید لویکی درجست :

در جد قرینشانم لیکن بگاه هزل
من کوس خسروانم و ایشان دف و بتنگ

و این غلطست ، این بیت اصلاً از حکیم سوزنی است ؛ سروری : ۳۱۰ همین بیت را بگفتهٔ جهانگیری بنام ابن یمین درج نموده است و حالانکه در جهانگیری بیت دیگری از ابن یمین منقولست ، بظاهر چنان بنظر می رسد که نسخهٔ جهانگیری که پیش سروری بود ناقص بود و بنا برین سروری را سهوی افتاده؛ ناگفته نماند که در جهانگیری پس از بیت ابن یمین بیت سوزنی بمعنی دیگر نقل شده -

۴ - در جهانگیری ۱ : ۲۳۶/مشهد ۱ : ۵۷۵ این بیت نیز شاهد بتنک بمعنی دف درجست -

خسرو[1] آفاق طغرل خان توئی کز هیبتت
چشم گردون است هر شام از افق خونابه چک

هنوزم[2] در جگر سوز پسر بود
دران سوزاک دل می بود اسیرم

عجب[3] نبود که از تأثیر عدلش
همه ترپاک بارد کاز ارقم

زهی[4] حیدر دلی کز روی مردی
بآب اندر فرو شد نام رستم

پلنگ[5] هجر چون زد پنجه بر من
چو موش از بیم بر من میخت ایام

آن[6] مادهٔ زاغت بجان در سوک پوپ ازسرکنان
طاق فلک ندهد نشان جفتی موافق مثل این

---

۱ - این بیت در سروری ۳۸۴ و رشیدی ۱: ۵۲۴ و آنند راج ۱ : ۸۸۴۷
شاهد چک بمعنی چکنده آمده -

۲ - سروری : ۶۵۷ این بیت را شاهد سوزاک بمعنی مطلق سوختگی نقل
نموده -

۳ - این بیت در جهانگیری ۱ : ۱۹۹/مشهد ۱ : ۴۵۷ و سروری ۱۲۰۴
شاهد کاز بمعنی نیش دندان (جهانگیری : دندان) آمده -

۴ - این بیت شاهد در آب فرو رفتن کنایه از نابود شدن الخ در
جهانگیری ۳ : ۱۳۵ آمده است -

۵ - این بیت در جهانگیری مشهد ۲ : ۲۳۴۳ و سروری : ۱۳۰۳ شاهد
کلمهٔ میخت بمعنی شاشید و بول آمده -

۶ - این بیت در جهانگیری ۲ : ۱۶۹/مشهد ۳ : ۱۹۳۷ و سروری :
۳۱۳ شاهد کلمه پوپ بمعنی کاکل مرغان نقل شدهٔ -

فریاد[1] قمری از قفس افغان بازان از چکس
وز بانگ طاوس و مگس آواز گریه است و طنین

پیدا[2] نکشته بی کلک هم زاغ سه[3] دم هم عکک
زین سبز کایک یک بیک بر برج نه حص حصین

آتش[4] تر در آب بسته فکن
پکره از باده گرد غم بنشان

ز روی[5] بحر معلق توان شده پیدا
چو پشت ماهی شیم از میانهٔ جیحون

نخست[6] چون پدرم پلمه بر کنار نهاد
چه علمها که بخواندم ازان بغیر زبان

منم[7] که طبع در ایام من قبول کند
قدید دنبه و سیکی پخته جوش گران

---

۱ - این بیت در جهانگیری ۲ : ۸/مشهد ۲ : ۱۵۱۳ و سروری ۳۸۱ شاهد چکس بمعنی نشینهٔ باز نوشته شده .

۲ - این بیت در سروری : ۹۱۹ شاهد عکک بمعنی کلاغ پیسه آمده .

۳ - نام مرغیست که دم او ابلق باشد .

۴ - این بیت در جهانگیری ۳ : ۳ شاهد آب بسته کنایه از شیشه آمده .

۵ - این بیت در جهانگیری : ۱۹۳۶ شاهد توان بمعنی ابر لقل شده .

۶ - این بیت در جهانگیری ۲ : ۳۶/چاپ مشهد ۲ : ۱۵۹۶ و سروری : ۲۴۹ شاهد پلمه بمعنی لوح اطفال آمده .

۷ - جهانگیری ۱ : ۴۷ و سروری ۲۳۶ این بیت شاهد پخته جوش بمعنی شراب تیره جوشانیده ، آمده .

روان[1] حاتم طی گویدش بگاه سخا
که یار نامهٔ من بیش در جهان مشکن

بخصم[2] نیم سرشکی ز آتش قهرت
بیان کند که بدیوان شهاب آتش زن

بموضعی[3] که رسید ست ذکر انصافت[4]
سریچه باز شکار است و گور شیر افکن

ما[5] را ز کاروبار سپا کاری تو کرد
بیکاریم نگه کن و بیکار تر مکن

صبح[6] دمید ساقیا توبه چو زلف در شکن
خیز بجام خسروی خون سیاوشان فکن

عروس[7] دولت تو باد هفت و نه کرده
ببام قصر جلال تو تا ابد مسکون

---

۱ - در جهانگیری ۱ : ۲۲۹/مشهد ۱ : ۵۵۴ این بیت شاهد یارنامه بمعنی نیک نامی آمده .

۲ - در جهانگیری ۱ : ۳۶۱/مشهد ۱ : ۱۰۲۴ این بیت شاهد سرشک بمعنی شرارهٔ آتش آمده .

۳ - این بیت در جهانگیری ۱ : ۷۶۶/مشهد ۱ : ۱۰۳۷ و سروری : ۸۱۰ شاهد سریچه بمعنی نام جانوری کوچک (موله) آمده .

۴ - جهانگیری : اوصافت .

۵ - این بیت در جهانگیری ۲ : ۸۱/مشهد ۲ : ۱۷۱۰ و سروری : ۸۲۰ شاهد سپاکاری بمعنی خدمت کاری (سروری) نقل شده .

۶ - جهانگیری (خاتمه ۳ : ۲۹۶) این بیت را شاهد خون سیاوشان کنایه از شراب آورده .

۷ - این بیت در جهانگیری (خاتمه ۳ : ۲۲۹) و آنند راج شاهد هفت و نه کنایه هفت آرایش و نه زیور است که عبارت از زیب و زینت باشد ، آمده .

برای[1] زینت درگاه عالیت
ز مهر و ماه کردند آژیانه
به[2] پیش رتبت تو چرخ منکوب
بنزد همت تو بحر فانه
همه[3] سراچه و خرگه چو اوج مه می سود
کنون حضیض نشین شد چو سایه در بن چاه
فراش بو قلمون شد یکی پلاس درشت
لتق تنسته آن عنکبوتک جولاه
رکابیم[4] ز جنیبت کشی بهیزم شد
دواتیم ز قلمدان سوی غرارهٔ کاه
اژدر[5] ماده بین که چون سینه تیغ روی او
تیغ صفت شکافته گنبد آب را نره
بلبل[6] مخططش چو پر هدهد از عقب
تیز روی بیک دو پر چون پس باز بیسره

---

۱ - در جهانگیری مشاهد آژیانه بمعنی فرش از سنگ و خشت آمده -
۲ - در جهانگیری ۱ : ۳۸۷ شاهد فانه بمعنی حوض کوچک نوشته شده -
۳ - هر دو بیت در جهانگیری ۲ : ۱۱۰/مشهد ۲ : ۱۷۸۶ و بیت آخر در سروری : ۳۲ . شاهد لنسته بمعنی بافته عنکبوت آمده -
۴ - در سروری: ۶۳۶ این بیت شاهد رکابی بمعنی آنکه کسی در رکاب کسی پیاده رود ، آمده -
۵ - این بیت در جهانگیری ۱ : ۳۱۱/چاپ مشهد ۱ : ۱۱۶۳ و سروری ۱۳۶۱ شاهد نره بمعنی موج آب نقل شده و دوباره در جهانگیری ۳ : ۳۸۳ شاهد گنبد آب کنایه از حباب آمده -
۶ - این بیت در جهانگیری ۲ : ۲۷۶/مشهد ۲ : ۲۲۲۷ شاهد بیسره بمعنی جانوری شکاری شبیه شکره آمده - عمید گوید :

سر بر خط تو نهاد زان شد
دراعهٔ روز و شب مخطط

عاشق[1] روی تو شد شیرین صفت دولت ازانک
حسن حلق تو برو تمثال شاور[2] آمده

درمیان[3] چرخ پیش تبلکت مریخ را
هم کمان تنبوک هم شمشیر ساطور آمده

چو[4] مرغ در قفس محنتم فرو مانده
که طوطیانه نوائی زدم ز آزوری

چو[5] از بتواز چوگان تو پر زد
هوا گیرد چو باز تیر پر گوی

زمین[6] بین که از رنگ معشوق و عاشق
گهی سیب بیرون دهد که شلیلی

سر[7] چشمهٔ لطف تو برون برد
از تشنه فریبش سرابی

---

۱ - در جهانگیری ۱ : ۱۳۱/مشهد ۱ : ۴۸ این بیت شاهد شاور آمده ـ
۲ - سروری : ۸۵۳ می نویسد : شاهور نیز نام کسی که واسطه بود میان خسرو و شیرین و او را شاور بوزن کافور نیز گویند ـ
۳ - جهانگیری ۲ : ۱۰۸/ مشهد ۲ : ۱۰۸۱ این بیت را شاهد تنبوک بمعنی کباده آورده ـ
۴ - این بیت در سروری : ۴۲ شاهد آزوری بمعنی حرص آمده ـ
۵ - این بیت در سروری : ۱۴۷ شاهد بتواز بمعنی آرامگه و نشیمه باز نقل شده؛ سروری بدواز، برواز و بتواز را هم معنی دانسته، اما جهانگیری پتوازه را درین معنی آورده (۱ : ۲۶۲) ـ
۶ - این بیت در جهانگیری ۲ : ۴۸/مشهد ۲ : ۱۶۲۹ و سروری : ۸۷۵ شاهد شلیلی بمعنی شفترنگ آمده ـ
۷ - در سروری : ۹۷۳ این بیت شاهد فریبش بمعنی فریب دادن و حیله کردن و بازوی دادن آمده؛ اما برهان و جهانگیری این لغت را ندارند.

# تعليقات

## لویکی

لویکی منسوب است به لویک ، و لویک دودمانی بوده از شاهان محلی کابل و غزنه و گردیز که در ادوار قبل اسلام و مقارن ظهور اسلام درین سر زمین حکمرانی داشتند چنانچه در بعضی کتابهای تاریخ و تذکره مانند سیاست نامهٔ نظام‌الملک طوسی ، طبقات ناصری تألیف قاضی منهاج سراج و مجمع الانساب و مجمل فصیحی در شرح احوال الپتگین از امیر غزنه لویک نام برده شده. مثلاً در سیاست نامه آمده است :

الپتگین با امیر بامیان که شیر بامیک نام داشت جنگید و شیر راپگرفت و ازو درگذشت پس ازین بر کابل حمله آورد و بچهٔ کابل شاه را بگرفت که شهزادهٔ کابل داماد لویک بود ، در همین ایام امیر غزنین لویک هم گریخت و به سرخس رفت - چون الپتگین بدر غزنین شد لویک بیرون آمد و جنگ کرد ، دیگر بار پسر امیر کابل گرفتار آمد و امیر غزنین بهزیمت شد و شهر بحصار گرفت (سیاست نامه تصحیح محمد قزوینی تهران ۱۳۳۴ ، ص ۱۲۳) -

---

چون مردمان شهر آن امن و عدل دیدند گفتند : ما را پادشاه باید که عادل باشد . . . پس همی در بگشادند و پیش الپتگین آمدند، لویک چون چنان دید بگریخت - (ص ۱۲۳)

قاضی منهاج سراج در طبقات ناصری می آرد :

پس چون ایالت خراسان به الپتگین حواله شد امیر سبکتگین

بخدمت او بود، چون الپتگین بعد از حوادث ایام بغزنین افتاد و ممالک زاولستان فتح کرد و غزنین از دست امیر انوک[1] ، بیرون کردند و امیر الپتگین بعد از هشت سال برحمت حق پیوست پسر او اسحاق بجای پدر بنشست و با انوک مصاف کرد و بزیمت افتاد و به بخارا رفت بخدمت منصور نوح تا ایشان را مدد فرمود تا باز آمد و غزنین بگرفت ، بعد از یک سال اسحاق درگذشت ، بلکاتگین که مهتر ترکان بود بامارت بنشاندند و او مردی عادل و متقی بود از مبارزان جهان ، ده سال در امارت بود و در گذشت و امیر سبکتگین بخدمت او بود ، و بعد از ملکاتگین امیر پری به امارت بنشست و او مردی مفسد عظیم بود، جماعتی از غزنین بنزدیک ابوعلی انوک چیزی نوشتند و ازو استدعا کردند ، ابوعلی انوک پسر کابل شاه را بمدد آورد ، چون در حد چرخ بهم رسیدند امیر سبکتگین با پانصد ترک بر ایشان حمله برد و ایشان را بشکست و خلق بسیار را کشت و اسیر کرد ـ چون چنین فتحی بردست او برآمد بمگنان از فساد پری سیر آمده بودند به اتفاق امیر سبکتگین را به امارت غزنین بنشاندند در بیست و بفتم شعبان سنه ست و ستین و ثلاث مائه روز آدینه ـ

(طبقات ناصری ج ۱ ، ص۲۲۶ - ۲۲۷)

در مجمل فصیحی آمده است :

فتح غزنی بر دست البتگین ترک و گریختن والی غزنی ـ

(ج ۲ ، ص ۴۵ ذیل سال ۳۲۲)

---

۱ ـ این تصحیف 'لویک' است چنانکه در آخر این یادداشت می آید کلمهٔ لویک بصورتهای مختلف مانند انوک ، ابوک ، لاویک ، لاویل درآمده است ـ

حرب اسحاق بن البتگین ترک با لویک که پیشتر والی غزنی بود و البتگین او را بیرون کرده بود ، و چون اسحق بن البتگین بسمرقند رفت او به غزنی آمده بود و فرار لویک مذکور ـ
(ج ۲ ، ص ۴۲ ذیل حوادث سال ۳۵۴)

در نسخه خطی کرامات سخی سرور که در دیره اسماعیل خان ( پاکستان ) کشف شده بود حکایتی ازین دودمان حکمران غزنه شامل بود که بقایای این دودمان در اوایل فتوح اسلامی در آنجا بوده اند و بزبان خلجیه بیتی از ایشان روایت شده که شرح آن را آقای عبدالحی حبیبی در کتاب لویکان غزنه چاپ کابل ۱۳۴۱ بتفصیل داده است ـ

از روی شرحی که در همین حکایت کرامات سخی سرور آمده ظاهر می شود که اصل نام خانواده لویک بوده از 'لوی' (بمعنی بزرگ و سردار) ساخته شده و در آخر آن یک کاف تجلیل الحاق گردیده است ، الحاق این حرف در آخر برخی از اسما از زمان قدیم تا کنون در افغانستان مروج بوده است مانند بارک، هوتک ، ختک ، شیتک ، فورک وغیره ـ

در کتیبهٔ زبان تخاری برسم خط یونانی در سرخ کوتل بغلان در بقایای یک آتشکدهٔ دورهٔ کوشانی مربوط به حدود ۱۶۰ مسیحی پیدا شده نام دودمان لویک به املای (Loix) (لویخ) ضبط است ،و از همین کتیبه نام دو نفر ازین خاندان را که در قرن اول و دوم میلادی در افغانستان حکمرانی داشته اند در می یابیم که شابکپوهر لویخ بوسر شیزو گرگ (شاه مغفور لویک بوسر بن شیزو گرگ) باشند ـ

املای لویک درین کتیبه نیز متفاوت است ، در نسخهٔ اول کتیبه که اصح و منقح است لویخ (Loix) و در نسخه دوم لوخ

(Lox) و نسخه سوم الی ایخ (Aliix) است (برای آگاهی بیشتر رجوع کنید کتاب زبان دو هزار سال قبل افغانستان تألیف عبدالحی حبیبی، و ازین برمی آید که این خانواده شاهی از مدت دو هزار سال قبل املای متفاوت داشته و در عصر اسلامی نیز چنین سرنوشت را داشته است -

از روی اسناد موجوده آقای عبدالحی حبیبی ده نفر را ازین خاندان شاهی محلی غزنه و گردیز را پیدا کرده است و اگر فضل‌الله عمید لویکی را درین فهرست شامل کنیم ، اسم یازده نفر این خانواده مکشوف شده که فهرست آن بقرار زیر است :

۱ - شاه فغفور لویک بوسر در حدود ۱۶۰م که از طرف شهنشاه کوشانی و خلف کنشک در افغانستان حکمرانی داشت و آتشکدهٔ سرخ کوتل بغلان بامر او ترمیم شده (مطابق کتیبهٔ مکشوف) -

۲ - پدر بوسر مذکور که طبق همین کتیبه شیزو گرگ نام داشت و در هنگام تحریر کتیبه حدود ۱۶۰م فوت شده بود و بنا بر بایست او را هم زمان شهنشاه کنشک دانست -

۳ - لویک و جویر که هجویر غزنه ( اجرستان حالیه ) باو منسوبست معاصر رتبیل و کابل شاه حدود ۱۲۰ه (مطابق نسخهٔ کرامات) -

۴ - لویک خانان پسر لویک و جویر (در گردیزی خاقان) معاصر خنچل کابل شاه در حدود ۱۶۳ه (طبق نسخهٔ کرامات) -

۵ - محمد بن خاقان حدود ۲۱۰ه که مسلمان بود (گردیزی) -

۶ - ابو منصور افلج بن محمد که در گردیز از یعقوب لیث صفاری در سال ۲۵۶ه شکست خورد (طبق نسخهٔ کرامات و گردیزی) -

۷ - منصور بن افلج حدود ۳۰۰ه (گردیزی) -

۸ - مرسل بن منصور حدود ۳۵۰ه (گردیزی) -

۹ - سهل بن مرسل حدود ۴۰۰ه (گردیزی) -

۱۰ - ابو علی یا ابوبکر لویک خسر کابل شاه که در چرخ لوگر با داماد خود پسر کابل شاه از دست سبکتگین شکست خورد ۳۶۵ه ، (سیاست نامه و طبقات ناصری و مجمل فصیحی) - مؤرخ هندی معاصر هودی والا دربارهٔ لویک در حواشی تاریخ هند تألیف ایلیوت شرح ذیل را اضافه کرده که سوید شک و تردید دربارهٔ اصالت املای این نام است ، هودی والا می نویسد :

"این کلمه را در متن ترجمهٔ ناصری (ایلیوت ۲/۲۶۷) امیر انوک نوشته اند - در ترجمه همین بخش طبقات ناصری (در مجلهٔ ایسیاتک سوسایتی بنگال ج ۱۷ ، ص ۱۴۱) نیز انوک است که تهوماس آن را یک کلمهٔ مقامی پنداشته و گوید که نام شخص یا قبیله نیست ، و شاید لمبک (لمغان) باشد - اما اگر انوک را نام جائی پنداریم پس باید امیر انوک با ضافت باشد و مشکل است که انوک به لمبک تبدیل گردد -

در نسخهٔ مطبوع طبقات و نسخ خطی کتابخانه ایشیاتک سوسایتی کلکته و پاریس فقط انوک است که در نسخهٔ خطی ایلیوت ابوک بود یا کوبک ، که گاهی لویک نیز نوشته شده است -" (حواشی هودی والا بر تاریخ ایلیوت ۲/۲۶۴)

برای آگاهی بیشتر درباره خانواده لویک رجوع کنید به رساله لویکان تألیف عبدالحی حبیبی ، کابل ۱۳۴۱ ، و تعلیقات طبقات ناصری نوشته عبدالحی حبیبی ، شامل طبقات ج ۲ ، ص ۳۹۱ - ۳۹۳ -

غذای من چو سقنقور نعت یاسین شد

سقنقور که در اصل اسقنقور است بلغت سریانی جرد انا دنیلوس Jard anādīnīlūs خوانده می شود ، و او حیوانیست که به سوسار ماند و اورا از نیل مصر بدیگر مواضع برند و گویند او نهنگ دشتی است و موضع او به هند است و مصر ، و در دریای قازم نیز بسیار بود و منبت او بر بحر قلزم از بلوبیا تا مور سیاه ، و جنس و هیأت او یکی است در جملهٔ مواضع ، و نیز گفته اند که در بحر روم باشد -

و گفته اند که تولد اسقنقور آنست که تمساح یعنی نهنگ از نیل مصر برآید و بر شط نیل و میان ریگ بیضه نهد و بیضه را بپرورد چنانکه مرغ بپرورد و در زیر پر گیرد و بنشیند ، آنچه از بیضه بیرون آید و باز به نیل باز گردد نهنگ شود و آنچه بر خشکی قرار گیرد سقنقور[1] شود - و بو ریحان گوید : بر سواحل جویهای هند او بیضه بنهد و کشتی بانان را معتاد آنست که در هند از ریگ بیضهٔ سلاحف آبی یعنی سنگ پشت برگیرد و ازو خایگینه کنند ، و اهل هند تقریر نکرده اند که او بر بیضهٔ خود نشیند یا نه ، و اطبا و صیاد نه گفته اند هر یک از نر سقنقور و حرذون و سوسار و ضب دو ذکر باشد و مادهٔ او را دو فرج بود -

(صیدنهٔ ابو ریحان بیرونی ، ترجمهٔ فارسی از ابوبکر علی کاسانی تهران ۱۳۵۲ ، ص ۵۷-۵۸)

۱ - مولانای روم گوید :

مهتاب برآمد کلک از گور برآمد
وز ریگ سیه چرده سقنقور برآمد

(جهانگیری چاپ مشهد ۱۶۳۷/۲)

و این کلمه در فرهنگها نیز آمده ، مثلاً در برهان است : بلغت رومی جانوریست شبیه به سوسمار ؛ در منتهی‌الارب آمده : جانوریست بفارسی ریگ ماهی که برکنار نیل یافته می شود و گوشت آن بسیار مشهی است ؛ معین در فرهنگ معین می نویسد : نوعی از خزندگان از تیره سوسماران که در حواشی آسیا و اروپا و افریقا زیست می کند ، پوست آن در قسمت پشت غالباً صورتی و گاهی زرد رنگ با نوارهای تیره و پوست شکمش سفید است ـ در غیاث آمده : جانوری است از حشرات‌الارض مثل سوسمار یعنی گوه ، و گوشت او بغایت مقوی باه است ـ

شعرای فارسی سقنقور را بالمقابل کافور و عنین بکار برده‌اند ، مثلا انوری گوید :

جهانداری کجا آید ز نا اهل
سقنقوری کجا آید ز کافور

سراجی سگزی می نویسد :

کی بود پر ناحفاظ اندر هنر مانند تو
کی ز کافور ای عجب طبع سقنقور آمده است
(دیوان ص ۱۴)

خاقانی می آرد :

نو عروس از ره نشینان شکر کی گوید بدانک
دام عنین از سقنقور مزور ساختند

قاآنی می گوید :

ساق او ماهی سقنقور است
که تقاضا کند بدو عنین

اما برخلاف گویندگان عمید لویکی در بیت بالا سقنقور را مادح رسول صلعم قرار داده و این بهمین علت است که سقنقورا را مشابه سوسمار است و سوسمار مادح رسول بوده چنانکه در یکی از معجزات آنحضرت آمده که سوسمار برسالت حضرت رسول‌الله صلعم گواهی داده ، و بعضی شعرا برطبق این روایت شعر ساخته اند ، مثلا شهاب مهمره در نعت گوید :

آنکه موئی سر نه پیچد از درت بر درگهش
گشت موری بی زبان چون سوسمار مدح خوان

عمید لویکی در دو بیت مختلف همین روایت را درج نموده است :

بزبان سوسمارش رقمی بُد از سجلش
ز نسیج عنکبوتی تتقی بُد از قرینش

---

بحضرت نفس سوسمار کو باشد
عصای موسی کز اژدها پدید آمد

روایت گواهی سوسمار در حیوة‌الحیوان ج ۲ ص ۱۳۶ آمده که ملخصاً درج ذیل است :

دارقطنی و بیهقی از حاکم و ابن عدی بروایت حضرت عمر نقل نموده اند که شخصی همراه سوسمار در خدمت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد و گفت : واللات والعزی لا آمنت بک حتی یومن هذا الضب ـ بعدش سوسمار را در پیش رسول آورد ـ رسول صلعم ازو دربارهٔ رسالت خود سوال کرد ، سوسمار فی‌الفور در جواب گفت :

انت رسول رب‌العالمین و خاتم‌النبیین ، قد افلح من صدقک و قد خاب من کذبک ـ

چون آن شخص جواب سوسمار را شنید فوراً مسلمان شد و بر رسالت حضرت رسول صلعم گواهی داد :

اشهد ان لا اله الا الله و انک لرسول الله

در کتاب منتخب رونق‌المجالس (ص ۹-۱۰) چاپ دانشگاه تهران مبنی برنسخهٔ مورخ ۵۴۳ هجری ، حکایت ذیل آمده :

روزی پیغامبر علیه‌السلام در مسجد نشسته بود ، اعرابی درآمد پای درگردن یاران همی نهاد تا پیش پیغامبر آمد و بیستاد ، گفت : یا محمد ! ما اضلت الخضرا و لا اقلت الغبرا علی ذی بحجة أکذب علّی منک وما أشتملت ارحام النساء علی أحد أبغض علّی منک ولومخافة قریش لاقتلنک ـ عمر خطاب بر پای خاست که قصد او کند ـ قال النبی صلی الله علیه وسلم : اجلس یا عمر ، وقال لاعرابی : انت من ای قبیلة ؟ قال : من قبیلة بنی سُلیم ـ گفت : تو هرگز از من بدی شنیدی یا از قبیلهٔ شما کسی بکشتم ؟ گفت : نه ، قال النبی صلی‌الله علیه وسلم : ای ناجوانمرد ! اندر همه قبیلهٔ شما مروت نبود که کسی با تو جفا کرده تو وی را جفا نکوئی ؟ قل یا اعرابی : لا اله الا الله ، گفت : نگویم ، گفت : چرا ؟ گفت : من چیزی دارم ، اگر با تو بسخن آید و بتو بگرود من نیز بگروم ، پیغامبر علیه السلام گفت : آن چیست ؟ اعرابی آستین بیفشاند ، سوساری در پیش رسول الله بیفگند ، رسول علیه السلام گفت : یا ضب ، ألسلام علیک ، قال : وعلیک السلام یا زین‌القیامة ـ قال : من أنا ؟ قال : رسول العالمین و زین‌الخلق یوم القیامة ، من اقربک فقد نجا و من انکر بک فقد خاب وخسر ، قال تعبد ، قال الذی فی‌السماء عرشه و فی‌الارض سلطانه و فی‌البحر سبیله ، فضحک الاعرابی ـ پیغامبر علیه السلام گفت : یا اعرابی برمعجزهٔ من خندی ؟ گفت ، نه ازان می خندم که من بدین مسجد در آمدم از مشرق یا بغرب و از علی

تا ثری هیچکس نبود بر من دشمن‌تر از تو ، اکنون بدین در بیرون شوم ، هیچکس نیست بر من عزیز تر از تو - یا محمد ! سبحان از آن خدای که دلی بدان نگونساری و سیاهی که آن من بود بدین روشنی و نکوئی کند ، شهادت بیاورد - و این از معجزات پیغامبر بود ، علیه السلام -

"چو مار افعی چشم از زمردش برکش
کسی که او دو زبان تر ز مار بالین شد"

شعرای فارسی و عربی در اشعار خویش بخاصیت و اثر زمرد در چشم افعی بسیار اشارت کرده اند ، مثلا منجیک ترمذی گفته :

شنیده ام بحکایت که دیدهٔ افعی
برون شود چو زمرد بدو برند فراز

من آن ندیدم و دیدم که خواجه دست بداشت
برابر دل من بترکید دیدهٔ آز

سنائی گفته : گفتم ای عمر تو دیدی بوالحکم پس چون برید
گفت : زمرد کی سزای دیده ارقم بود

اکنون که پر ز برگ زمرد شد از صبا
شاخی که بد چو هیکل افعی تهی ز بار

زان می کفد ز دیدن او دیده های شاخ
کز خاصیت کفد ز زمرد دو چشم مار

مجیر بلقانی نظم نموده :

گرفته ام که عدوی شتر دلت افعی است
شود زمرد چشمش سپهر مینائی

انوری گفته :

نموده عکس نگینت بچشم دشمن ملک
چنانکه عکس زمرد نمود افعی را

---

چشم نیاز پیش کف تو چنان بود
گوئی که چشم افعی پیش زمرد است

مولوی معنوی فرموده :

مال چون مار است و این جاه اژدها
سایهٔ مردان زمرد این دو را

آن زمرد باشد این افعی پیر
بی زمرد کی شود افعی ضریر

همین روایت در شعر اردو بکاربسته شده ، چنانچه غالب دهلوی در بیت زیر مضمون عجیبی پیدا کرده است :

سبزهٔ خط سے ترا کاکل افعی نه دبا
یه زمرد بهی حریف دم افعی نه هوا

(یعنی سبزه خط که مانند زمرد است تاب مقاومت دم افعی نیاورد و بهمین جهت است که کاکل (افعی) بر سبزهٔ خط محبوب غالب آمده و بر روی محبوب پراکنده شده) ـ

اما درین باره ابو ریحان بیرونی در کتاب الجماهر ص ۱۶۷ - ۱۶۸ آورده[1] :

---

۱ ـ از افادات آقای مدرس رضوی در تعلیقات تنسوخ نامهٔ ایلخانی ص ، ۲۶۱-۲۶۲ ـ

"از جمله خرافاتی که داستان گویان همه بر آن متفق اند سیلان چشم افعی است هرگاه که دیده‌اش بر زمرد افتد ـ و این مطلب چنان مشهور است که در کتب خواص نیز آمده و برالسنه و افواه منتشر ، و در شعر شعرا هم یاد شده است چنانکه ابو سعید خاتمی گوید :

ماء الجداول ما ینساب ملتویا
علی زمرد بنت غیر منتشر
کالا خعوان اذا لاقی زمردة
فانساب خوف ذهاب‌العین والبصر

و ابو نصر عتبی در بعض رسائل خویش بدین معنی اشاره کرده وگفته:
"ان لکل خاصیة و قوة بحسب القدرة الالهیه ذاتیه ، وهذا الزمرد تسیل مقلة الجان والیاقوت ینفع من سموم الحیوان"

و با اتفاق که مردم را در این خاصیت زمرد است که چشم افعی بدیدن آن کور شود ، یا بترکد تجربه آنرا تصدیق نمی کند ـ و من مکرر آنرا آزمایش کردم ، و در این باره مبالغه بسیار نمودم و حتی قلاده ای از زمرد بگردن افعی افکندم و جای سلهٔ او را بزمرد فرش کردم ، و مدت نه ماه رشتهٔ زمردی را برابر چشم افعی در گرما و سرما بداشتم و نماند جز اینکه از زمرد چشم افعی را سرمه کنم ، ابداً اثری در چشمانش از کوری و ترکیدن اگر نورش زیادت نشده بود پدید نگردید"

در کتاب الجماهر فقرهٔ : "ولم تبق الا یکحیله به" آمده ، آقای مدرس رضوی بدینطور ترجمه نموده : و باقی نماند جز اینکه از زمرد چشم افعی را سرمه کنم ـ (تنسوخ نامه ص ، ۲۷۲) ـ و آقای جلال‌الدین همائی این فقره را بدینطور شرح داده :

بشوخی می گوید فقط یک امتحان باقی مانده بود که سوزنی

از زمرد بسازیم و چشم افعی را با آن میل بکشیم تا کور شود یعنی بدیهی است که اگر میلهٔ آهن هم در چشم افعی فروکنند کور خواهد شد دیگر ربطی بتأثیر زمرد ندارد (یاد نامهٔ بیرونی ص ۱۰۶) -

اما خواجه نصیرالدین طوسی در تنسوخ نامهٔ ایلخانی و عبدالله کاشانی در عرائس‌الجواهر فقرهٔ بیرونی را بطور دیگر ترجمه نموده اند ، بنده هر دو قول را ذیلاً نقل می کنم :

ابو ریحان آورده است که چند نوع زمرد بر چند نوع مار افعی تجربه کردم هم هیچ اثر نکرد بعد از آن زمرد را سودم و در چشم افعی کشیدم هیچ اثر نکرد ، محقق شدکه آن خاصیت هر چند که مشهور شده است اصلی ندارد -
(تنسوخ نامه ، ص. ۶۰-۶۱)

---

استاد ابو ریحان آورده است که چند نوع زمرد بر چند نوع مار افعی تجربه کردم و هیچ اثر نکرد ، بعد از آن حماس چشم افعی کردم زمانی بسیار هم هیچ اثر نکرد ، بعد از آن قدری بسودم و در چشم افعی کردم هم هیچ اثر نکرد ، مرا محقق و مصدق شدکه آن خاصیت هر چند مشهور است و ضرب‌المثل گشته اصلی ندارد و تواتر نیز اعتبار ندارد -
(عرائس الجواهر ، ص ۵۶)

اما عقیدهٔ بعضی مؤلفان متاخر و جدید خلاف نظر ابو ریحان دربارهٔ خاصیت زمرد بوده است ، مثلاً[۱] صاحب معرفة الجواهر و

---

۱ - از افادات آقای مدرس رضوی در تعلیقات تنسوخ نامهٔ ایلخانی ، ۲۴۲-۲۴۳ -

جواہر نامہ بگفتہ جابر بن حیان چنین نوشتہ اند : اگر افعی نظر بزمرد کند فی‌الحال کور شود ، و بعد نظر بیرونی را چنین یاد کردہ اند : لیکن از خواجہ ابو ریحان منقول است کہ پادشاہ ذی جا ہخوارزم شاہ عقدی زمرد در گردن افعی کرد ، مدت یکسال در سلہ محبوس داشت بعد از آن افعی را رہا کرد و ہیچ خلل در چشم وی نبود ۔

محمد بن مبارک قزوینی در جواہر نامۂ خود از حکیم تیغاشی خلاف نظر خواجہ ابو ریحان را در باب خاصیت زمرد در چشم افعی نقل کردہ است و گوید کہ حکیم تیغاشی گفتہ کہ خود این قضیہ را تجربہ نمودم بآنکہ مارگیری را باجرت بگرفتم کہ جہت من افعی بیاورد و فص زمردی کہ داشتم بر قطعہ موم تعبیۂ کردم و قطعہ موم را برسر تیری تعبیہ کردم و افعی را در اندرون طشتی انداختم و ہر زمان تیر را بجانب چشم افعی میل می دادم افعی می جست و چون تیر بچشم افعی نزدیک شد آوازی شنیدم کہ مانند آوازکشتن شپش بر ناخن شنیدہ می شود ، و بعد از آن نگاہ کردم ہر دو چشم افعی را دیدم کہ بیرون آمدہ و افعی کور گشتہ ، در طشت متحیر ماندہ می گردد و نمی داند بکجا برود ۔

و از این حکایت معلوم می‌شود کہ عقد زمرد سلطان خوارزم شاہ زمرد نبودہ بلکہ از اشباہ او بودہ یا زمرد بد بود ۔

و حکیم تیغاشی فرمودہ کہ جمیع خواص و منافع‌مذکور مخصوص زمرد ذبابی است و ازین جہت او گرانتر است ۔

"قسم دہ و دو برج درین ہفت طاق بست
پیش از وجود کوکبۂ شش ہزار و اند"

عبدالرحمٰن صوفی در کتاب صورالکواکب می نویسد :

"بسیار مردم پندارند کہ ہمہ ستارگان آسمان کہ آن را ثوابت

خوانند بر اطلاق یک ہزار و بیست و پنج کوکب است که ذکر ایشان در کتب آورده اند و زیادت از آن نیست و این غلطی بس ظاہر است بل این قدر آنست که قدماء آن را رصد کرده اند و در بزرگی و خردی در شش مرتبہ مرتب گردانیده ، اعظم در قدر اول و آنچہ ازآن کہتر بود در قدر دوم پس سیم تا بقدر ششم و چون آنچہ کمتر از قدر ششم باشد بیش از این یافتہ اند که در شمار تواند آمد آن را ترک کرده اند ـ"

ترجمہ ، ص ۱۷ - ۱۸ -

آقای معزالدین مہدوی مصحح ترجمہ صورالکواکب در تعلیقات ، ص ۳٦۸ - ۳۷۱ - در باب ہمین موضوع معلومات حراریم آورده که بعضی از آنہا ذیلاً درج می شود :

این ستارگان از قدر اول تا ششم با چشم عادی بدون تلسکوپ دیدہ می شوند و تعداد آنہا را تقریباً شش ہزار دانستہ اند و قدما فقط ۱۰۲۷ کوکب را رصد کرده و محل آنہا در آسمان با طول و عرض فلکی تعیین و تشخیص کرده در جداول و زیجات ثبت نموده اند ، و از رصد کواکب کوچک‌تر از قدر ششم بکلی صرف نظر کرده اند . . .

جدول زیر نیز تعداد ستارگان تا قدر ششم را نشان می دہد :

| اقدار | تعداد کواکبی که در کتاب صوفی آمده است | تعداد کواکبی‌که با چشم غیر مسلح دیده می شود |
|---|---|---|
| در اول | ۱۵ | ۱۸ |
| در دوم | ۳۴ | ۴۰ |

| | | |
|---|---|---|
| قدرم سوم | ۲۰۶ | ۱۸۲ |
| قدر چهارم | ۳۲۸ | ۵۵۰ |
| قدر پنجم | ۲۵۸ | ۱۶۲۰ |
| قدر ششم | ۸۶ | ۳۶۰۰ |
| | ۱۰۲۷ | ۶۰۳۰ |

ولی با دوربین و تلسکوپ تا قدر بیست و یکم دیده شده اند ، طبق ارصاد جدید در آسمان سه هزار ستارهٔ روشن‌تر از قدر ششم دیده می شود و هفتصد هزار بزرگتر از قدر یازدهم و پنجاه و پنج ملیون ستارهٔ بزرگتر از قدر شانزدهم و هزار و هشتصد و نود ملیون بزرگتر از قدر بیست و یکم دیده شده است ـ

طبق جدول بالا تا قدر ششم سه هزار و شش صد ستاره با چشم دیده می شود و بظاهر این تحقیق جدید است زیرا که بنا بر قول عبدالرحمٰن صوفی تعداد کواکب هزار و بیست و هفت بوده است ـ اما عمید تعداد کواکب را کمی بیشتر از شش هزار قرارداده و قول او عین مطابق تحقیق جدید است ـ

"بر چنبر سپهر ، منازل چو چرخ آب
هر بیست و هشت حکمت او بست چو اولد"

در این بیت اشاره ایست به تقسیم آسمان بمنازل[1] قمر و آن بیست و هشت منزل است بشرح زیر :

---

۱ ـ در قرآن منازل قمر بدینگونه مذکور است :
هوالذی جعل الشمس ضیاء و القمر نوراً و قدره منازل لتعلموا عدد السنین والحساب (سوره ۱۰ آیه ۵)
والقمر قدرنه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم
(سوره ۳۶ آیه ۳۹)

۱ - شرطین - ۲ - بطین - ۳ - ثریا - ۴ - دبران -
۵ - هقعه - ۶ - هنعه - ۷ ذراع - ۸ - نثره - ۹ - طرفه -
۱۰ - جنبهه - ۱۱ - زبره - ۱۲ - صرفه - ۱۳ - عوا -
۱۴ - سماک اعزل - ۱۵ - غفر - ۱۶ - زبانا -
۱۷ - اکلیل - ۱۸ - قلب - ۱۹ - شوله(ابره)- ۲۰ - نعائم-
۲۱ - بلده - ۲۲ - سعد ذابح - ۲۳ - سعد بلع -
۲۴ - سعدالسعود - ۲۵ - فرغ- ۲۶ - مقدم - ۲۷ - فرغ‌موخر -
۲۸ - رشا (بطن الحوت) -

چون در نزد اعراب ارصاد رواجی نداشت بلکه بمجرد حس و نظر تقسیم کرده بودند لذا تقسیمات ۲۸ گانه متساوی السطول نیستند، بعضی از ستارگان خارج صورت هم در منازل واقع شده اند، ولی علمای هند منازل قمر را ۲۷ تعیین کرده اند و منازل (۱۶ - ۱۷) زبانا و اکلیل را یکی بحساب می آوردند اما منجمین اسلامی طول فلک را بر ۲۸ قسمت متساوی تقسیم کردند و آنها را بهمان اسم قدیم غربی نامیدند بنا بر این سهم هر منزل $12\frac{6}{7}$ درجه میشد و در هر برج دو منزل و ثلث منزل قرار میگرفت -

"یا سرو غاتفر که نمود از دیار جند؟"

غاتفر محله‌ای بوده در سمرقند ، اما در بارهٔ تلفظ این کلمه و نیز دربارهٔ محل وقوع درمیان نویسندگان اختلاف رو نموده است - مثلاً در معجم‌البلدان غانفر (با نون) درج شده و درین کتاب این محلهٔ سمرقند قرارداده شده - در برهان قاطع بجای غاتفر (بافا) بصورت عاتقر (با قاف) آمده بر وزن کاشغر ، نام شهری از ترکستان که دران سر زمین درخت سرو آزاد و مشک خوب و صاحب حسنان مرغوب بهم می رسد ، و نام محله ای هست از محلات سمرقند - اما در فرهنگ جهانگیری و فرهنگ رشیدی و مجمع‌الفرس عاتفر (با فا)

آمده و صاحب غیاث‌اللغات و مؤلف انجمن آرای ناصری همین را درست و اصح دانسته اند ـ دانشمند شهیر بارتهلد درکتاب ترکستان ص ۸۶ ، ۹۰ غاتفر را محله ای از سمرقند نوشته ، وهمین درست بنظر می رسد و غانفر و غاتقر بظاهر نتیجه تصحیف خوانی است ـ شعرای فارسی نیز غاتفر را درست خیال می کنند ، مثلا ازرقی می گوید :

پری ندارد رنگ گل شکفتهٔ سرخ
پری ندارد بالای سرو غاتفری

(دیوان ، ص ٦٧)

سنائی می گوید :

قد چون سرو که دیده است که روید بچمن
آفتاب و شکر از سروین غاتفری

(دیوان ، چاپ دوم مدرس رضوی ، ص ٦۴۲)

اما جند شهری بزرگ بوده از بلاد ترک در نزدیکی دهانهٔ سیر دریا بفاصله ده روزه راه از شهر خوارزم که برکنار جیحون قرار داشته ـ

جند از ثغور مهم اسلام در نزدیکی بلاد کافر نشین قوم قفچاق بوده است و راه کفار بخوارزم و بلاد دیگر ساحل سیحون محسوب می شد ، بنابرین خوارزمشاهیان و خانیان سمرقند همیشه سعی داشتند که براین ثغر مسلط باشند تا بتوانند هم از آنجا بر بلاد کافر نشین ترک حمله ببرند و هم از استیلای ایشان بر ماوراءالنهر جلوگیری کنند ـ

شهر جند از اولین بلاد اسلامی بود که بدست سپاهیان مغول افتاد و ازآن زمان رو به انحطاط و خرابی گذاشت و امروز خرابه های آن نزدیک شهر جدید پروسکی (Peroski) قرارداد ـ

جند قبل از استیلای مغول از مراکز عمده تجارت و علم و ادب بوده و جمعی از فضلا به آنجا منسوبند ، از آنجمله است قاضی جمال‌الدین یعقوب بن شیرین جندی از شاگردان علامهٔ زمخشری که با رشیدالدین وطواط نیز مناسباتی داشته و از رشیدالدین در مجموعهٔ رسائل عربی او چندین نامه بنام قاضی جمال‌الدین است ـ

جند در اشعار شعرای فارسی هم دیده می شود مثلاً اثیر اخسیکتی گوید :

فرخنده مثال تو که او راست
رام از در روم تا خط جند

پیوست بدان که جبهتش را
با خاک در تو بود پیوند

(رک مجله یادگار ج ۴ ، شماره ۳ ، ص ۹ - ۱۰)

"بر یک رهیست از در هفتاد و اندر راه
با مغ بهم بسوز بنار قریب زند"

"گریبان گیر وقت خویش دان این‌چار مذهب را
بران هفتاد و اند از صدق چون دامن برافشانی"

در نوشته‌های اسلامی همگی فرقه های اسلامی هفتاد و دو یا هفتاد و سه اند ، از انجمله یکی "ناجی" و مابقی "ناری" هستند ، و از بعضی قولها برمی آید که یهود هفتاد و یک فرقه و نصاری هفتاد و دو فرقه داشتند مثلاً در جامع صغیر ج ۱ ، ص ۴۷ آمده :

افترقت‌الیهود علی احدی و سبعین فرقة و تفرقت النصاری علی‌اثنتین وسبعین فرقة ـ

شعرای فارسی نیز بدان اشاره نموده اند ، حافظ شیرازی می گوید :

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت همه افسانه زدند

مولانای روم می نویسد :

غیر هفتاد و دو ملت کیش او
تخت شاهان تخته بندی پیش او

(مثنوی دفتر ۳ ، ص ۳۱۷)

---

تا که این هفتاد و دو ملت مدام
در جهان ماند الی یوم القیام

تا قیامت باشد این هفتاد و دو
که نباشد مبتدع را گفتگو

(دفتر ۵ ، ص ۵۱۹)

عین‌القضاة همدانی در یکی از نامه‌ها چنین می نویسد :

در اسلام می بینیم که هفتاد و اند فرقت مبطلان اند و همه را غلط از قرآن و حدیث افتاد اما قرآن و حدیث را فهم نکردند و قبل فهم در آن در خیالاتی فاسد تصرف کردند ـ

(نامه های بخش دوم ، ص ۲۶۹)

نظیری گوید :

آنکس که دین ندارد و گوید که عارفم
تکفیر او به ملت هفتاد و اند کن

**منت ایزد را . . . الخ :**

این قصیده در موقع محاصره قلعه اچه از طرف لشکریان مغول

در سال ۶۴۳ نوشته شده ، تفصیلات این محاصره در طبقات ناصری بتکرار آمده است ، مثلاً یک بار می نویسد :

در ماه رجب [۶۴۳] از طرف بالا خبر لشکر کفار مغل رسید که بطرف اُچه آمده اند و سر آن جماعت منکوته لعین بود ، سلطان علاءالدین برعزیمت دفع کفار لشکرهای اسلام از اطراف جمع کرد و چون بکنار آب بیاه رسید کفار از پای اچه برخاستند و آن فتح برآمد ، کاتب حروف در خدمت درگاه بود دران سفر ، جمله عقلا و ارباب بصیرت اتفاق کردند که مثل آن لشکر و جمعیت در سالهای گذشته هیچکس نشان ندهد ، چون خبر کثرت لشکر اسلام و استعداد به لشکر کفار رسید منهزم بطرف خراسان باز رفتند ـ (ج ۱ ، ص ۴۷۱)

**یا رب آن ساعت. . . الخ :**

ازین بیت و از بیت اول واضح می شود که خود سلطان علاءالدین مسعود شامل مهم بود ، طبقات ناصری این را مورد تائید قرار می دهد ، مثلاً :

بعد از مدتی چون لشکر کفار چین بپای حصار اچه آمد و سلطان علاءالدین بدفع ایشان با لشکر اسلام از حضرت بر سمت آب بیاه روان شد. . . لشکر کفار بهزیمت از پای اچه برخاستند ـ

(ج ۲ ، ص ۴۷)

چون لشکر مغل بپای اچه آمد مسلمانان حصار قضیه بحضرت دارالملک دهلی. . . بوجه استعانت رفع کردند و سلطان علاءالدین علیه‌الرحمه والمغفره به تحریض جد و جهد الغ خان اعظم لشکر هندوستان جمع کرد و برعزیمت دفع لشکر مغل بطرف بالا نهضت فرمود (ج ۲ ، ص ۱۷۱) ـ

**منهزم رفته ملاعین ناچشیده تیغ زخم... الخ :**

منهاج سراج کلمه ملاعین برای حشم مغول بکار برده است - مثلاً :

و آن قلعه بدولت لشکر اسلام و عنایت ربانی از شر ملاعین بسلامت بماند (ج ۲ ، ص ۱۷۱) -

چیزی از مکتوبات بدست حشم ملاعین افتاد (۲ : ۵۵) -

از بیت فوق واضح می شود که همین که مغولان را از آمدن لشکر دہلی اطلاع رسید محاصرۂ قلعه گذاشتند و برفتند ، طبقات ناصری نیز این را تائید می کند - مثلاً :

منکوته را چون معلوم شد از آمدن لشکر اسلام و رایات اعلی... گفت که این گران لشکری باشد ما را طاقت مقاومت نخواهد بود ، برلفظ منکوته رفت که مراجعت باید کرد ، خوف بر ایشان مستولی گشت که بیش مقام را روی نماند... و گریزان برفت - (ج ۲ ، ص ۵۵)

حشم مغل را چون از آمدن لشکر اسلام معلوم شد و یزک غزاة به نزدیک آن بلاد رسید ، طاقت مقاومت نداشت ، از پای حصار اچه نامراد باز گشتند و برفتند و آن قلعه بدولت لشکر اسلام و عنایت ربانی از شر آن ملاعین بسلامت بماند و الحمد علی ذالک - (ج ۲ ، ص ۱۷۱)

**ز آن طرب در حصن اچ شد در درون پیک صبا... الخ :**

در طبقات ناصری (ج ۲ ، ص ۵۵) اطلاعاتی است دربارۂ آمدن قاصدان از طرف سلطان دہلی - منهاج سراج می نویسد :

چو آن قاصدان بحوالی اچه رسیدند چیزی از مکتوبات بدست

حشم ملاعین افتاد و بعضی باہل حصار رسید ، چون در حصار طبل شادی زدند و حال مکتوبات رسیدن حشم اسلام منکوتہ لعین را معلوم گشت ، و سوار مقدمہ در حوالی ولایت سند ، برلب آب بیاہ و لاہور نزدیک شد خوف و ہراس در دل و دماغ ملاعین ظاہر گشت و فضل آفریدگار مددگار آمد -

**تا لوای نامۂ فتحش سراید چون خطیب**
**مرغ فردوسی بر این فیروزہ منبر می رسد**

قصیدہ ای بمطلع زیر کہ بیت فوق شامل آنست ، فتحنامہ است کہ در ہنگام شکست قشون مغول کہ بر اچ حملہ کردہ بودند بدست سلطان مسعود ، ساختہ شدہ :

منت ایزد را کہ شاہ ہفت کشور می رسد
رایت اعلاش منصور و مظفر می رسد

درمیان شعرا و نویسندگان فارسی معمول بودہ است کہ در موقع گشایش قلعہ یا شہر یا شکست دشمن حملہ آور فتحنامہ در نظم ونثر می نوشتند ، بندہ دربارۂ بعضی فتحنامہ منثور و منظوم ذیلاً اشارہ می کنم :

**الف - فتحنامہہای منظوم :**

۱ - مسعود سعد سلمان (م : ۵۲۵) در موقع گشایش آگرہ در ستایش ملک سیف‌الدولہ محمود قصیدہ ای ساختہ است کہ بعضی اشعار بقرار زیر است :

ایا نسیم سحر فتحنامہ ہا بردار
بہر ولایت ازآن فتحنامۂ بسیار

---

۱ - دیوان ، ص ۲۶۰ - ۲۶۳ .

ز فخر منشین جز بر سر شهان بزرگ
ز عز مسپر جز دیدهٔ ملوک کبار

---

خدایگانا هر وقت فتح خوش باشد
ولیک خوشتر باشد بروزگار بهار

نمود در هند آثار فتح شمشیرت
چنین‌ا نماید شمشیر خسروان آثار

حسام تیز تو شد ذوالفقار و هند عرب
حصار اگره خیبر تو حیدر کرار

همین شاعر در هنگام گشایش قنوج بدست علاءالدوله مسعود فتحنامه نوشته که بعضی اشعار ازین قرار است :

شکوفهٔ طرب آورد و شاخ عشرت بار
که بوی نصرت و فتح آید از نسیم بهار

بدین بشارت مطرب نوای نغز بزن
بدین سعادت ساقی نبیذ لعل بیار

که باز گشت بفیروزی از جهاد و غزا
علاء دولت مسعود شاه دولت یار

نهاد روی بهندوستان به نیت غزو
گذشته رایتش از اوج گنبد دوار

قرار یافت پس از بیقرار بودن تیغ
چو فتح دادش بوس ظفر گرفت کنار

---

۱ - این مصراع از عنصری است .

ز کار کرد تو آگاه شد زمان و زمین
ز فتحنامه تو موج زد بلا و دیار

ترا نمود زمانه که جز بحکم تو نیست
مدار گنبد دوار و کوکب سیار

جز این چه دانم گفتن که عنصری گوید
چنین نماید شمشیر خسروان آثار

۲ - ابوالفرج رونی قصیدهٔ غرای دارد در فتحنامه غزای قنوج که در خصوص ممدوحش درمیان محققان اختلاف روی داده است، اما به نظر استاد جلال‌الدین[1] همائی این منظومه نیز در مدح همان علاء‌الدوله مسعود بن ابراهیم غزنوی و مربوط بهمان واقعه فتحنامهٔ مسعود سعد سلمان می باشد ، این قصیده بدینطور[2] آغاز می شود :

غزو گوارنده بادشاه جهان را
ناصر دین راعی زمین و زمان را

روی بقنوج کرد و شعلهٔ عزمش
سوی فلک راند شاخهای دخان را

رای زنی پیر بود بر در ملهی
رای زن پیر گفت رای جوان را

کآمد ابری که برق زود گزایش
بفکند از پای حصن دیر ستان را

و آمده بحری که شاخ موج کهینش
برکند از بیخ جرم کوه کلان را

---

۱ - رک : دیوان مختاری ، ص ۶۵۷ -

۲ - دیوان ابوالفرج رونی ، ص ۳ - ۵ .

بر عدد لشکرش وقوف ندارند
چهره گشاینده یقین و گمان را

طاقت یک موج او کراست که طوفان
صد یک آن بود و غوطه داد جهان را

خیز و خمی ده که گاه حملهٔ صرصر
حیله جز این نیست خیزران نوان را

چون طلب شه ره گریزش بر بست
لایژه بگشاد حوض رنگ رزان را

گنج روان را که مهر خازن او داشت
پردهٔ او ساخت رستکاری جان را

سینه برش را که کوه موکب او بود
کیش فدا کرد و سود یافت زیان را

بی تب لرزه بحر بگاه نیارد
دعوت حرب تو شرزه شیر ژیان را

جز تو که آورد پیل صد گله از غزو
هر یک ازآن دام صد نهنگ دمان را

مشکل غزو تو ذات عقل بیان کرد
مایهٔ اعجاز دید شکل بیان را

**(ب) فتحنامه منثور :**

(۱) فتحنامه جند بقلم رشیدالدین وطواط ـ

در ایام اقتدار سلطان سنجر سلجوقی ملوک خانیه سمرقند و خوارزمشاهیان جرجانیه از سلطان سنجر اطاعت می کردند و هر بار

که یکی از ایشان بهوس سرکشی و استقلال طلبی می افتاد در اندک مدتی بقدرت آن پادشاه با شوکت مغلوب و مطیع می شد -

ولایت شهر جند را سلطان سنجر از جانب خود بکمال‌الدین ابوالقاسم محمود پسر ارسلان خان از ملوک خانیه وا گذاشته بود و علاءالدین اتسز خوارزمشاه که مکرر از راه جند ببلاد قوم قبچاق بجهاد رفته و چند بار بر سلطان سنجر عاصی شده بود بتصرف آنجا چشم داشت و یک بارهم آنجا را تحت اطاعت خود آورده بود -

در سال ۵۴۰ والی جند از اطاعت اتسز خوارزمشاه سر پیچید و خود را مستقل خواند ، خوارزمشاه بشرحی که در فتحنامه مانحن فیه مرقوم است در اوایل ماه ربیع‌الآخر ۵۴۰ شهر جند را گرفت و باز آن را بخوارزم ضمیمه ساخت این فتحنامه که بعضی اجزای آن ذیلاً درج می شود شرحی است که آن را رشیدالدین وطواط در این باب بدستور خوارزمشاه از جند نوشته و بخوارزم فرستاده است :

اصناف عواطف و انواع لطایف ایزد سبحانهٗ تعالی در تمهید قواعد دولت و تشیید ارکان مملکت ما زیادت از آنست که اقلام بتقریر و تحریر آن وفا کنند یا اوهام را بر تمثیل و تصویر آن اقتدار باشد و یکی از صنایع جمیل و مواهب جزیل باری جلت قدرته و علت کلمة در حق ما آنست که در هر مهمی از مهمات دین و دولت و مصلحتی از مصالح ملک و ملت که ما را روی آورده شود و عزیمت مبارک مصمم گردانیده آید امداد یمن و یسر و اعداد فتح و نصر قرین ایام و رفیق اعلام ما گردد تا فاتحت آن نهضت مسعود باشد و خاتمت محمود و خطهٗ جند از مهمات بقاع دنیا و معظمات ثغور اسلام است و استخلاص آن خطه ایزد سبحانه تعالی یک کرت مارا میسر گردانیده بود و گردنهای گردنان آن بقعه در ربقهٗ مطاوعت و متابعت ما آورده

---

۱ - رک مجله یادگار شمارهٔ سوم سال چهارم ، ص ۹-۱۵ -

اما بسبب مهماتی که دولت ما را از دیگر جوانب درین مدتهای متطاول حادث شد و عنان همت ما بکفایت آن مصروف گشت جماعتی از مفسدان بی عاقبت درآن خطه مداخلت نموده بودند و بی استحقاق علم و عدل متصرف امر و نهی آن بقعه گشته و از فرط جهالت و غایت ضلالت پنداشته که ظلم را نظامی و باطل را دوامی باشد تا لطف هدایت و حسن عنایت ایزد سبحانه و تعالی ما را در اوایل شهر ربیع الآخر سنه اربعین و خمسمایه از دیار خوارزم حرسهاالله که مرکز جلال و مستقر اقبال ماست در حرکت آورد و عزیمت خطهٔ جند در خاطر خطیر ما افکند ـ بطالع میمون و اختر همایون حرکت ، دولت قائد و نصرت رائد و اقبال متابع و تایید مطاوع ، و بیابان جند را که از مسالک مخوف و مهالک معروف است در یک هفته بتوفیق یزدانی و تایید آسمانی بریدم و هشتم این ماه بساحل دریا بمرحلهٔ معروف که آن را صاغ دره خوانند بر بیست فرسنگی جند نزول کردیم . . .

(۲) فتحنامه الموت بقلم عطا ملک جوینی ـ

وقتیکه قلعهٔ الموت در سال ۶۵۴ بدست هلاکو خان فتح شده فتح نامه مفصلی نوشته شد که در تاریخ جهانگشای جوینی جلد سوم از ص ۱۱۳ تا ۱۴۲ مندج است ـ

نسخهٔ فتح نامهٔ الموت ـ

الحمد الله الذین صدق وعده و نصر عبده و اعز جنده و هزم احزاب وحده و الصلواة والسلام علی النبی الذی لا نبی بعده ، از آنگاه باز که سابقهٔ حکم محکم کن فیکون مفتاح ممالک ربع مسکون نوبت بنوبت در کف اقتدار سلاطین روزگار و خواقین کامگار نهادست و در هر دور بر مقتضای حکم و ارادت سروری از عالم غیب بظهور می آورده و در مشارق و مغارب فتوحی که نفحات آن مشام خلایق را معطر گردانیده است چنالکه ذکر آن در بطون صفحات مسطور است و

بر ظهور منابر مذکور ، از کسوت احوال بر یک می گردانیده تا اکنون که بسیط روی زمین بعدل شامل و عقل کامل خان خانان مادهٔ نعمت امن و امان فرمانده زمین و زمان برداشته صنع قدرت رحمان منکو قاآن متحلی شد ست و انوار عاطفت و رافت از افق نصفت و معدلت متجلی گشته چنین فتحی مبین که عنوان "انا فتحنا لک فتحاًمبیناً" است و باری جل جلاله و عم نواله بواسطهٔ حرکت و عزیمت پادشاه خجسته فر و شاه داد گستر :

آنکه دین تیغ او قوی دارد
فر و آئین خسروی دارد

هلاکو که براق همت عالیش فرق ثریا بساید و برق عزیمت مصممش روی ثری بساید میسر گردانید و عقد آن را برای گره گشای او منحل نه بسمع کس رسیده و نه برای العین مشاهده افتاده . . . کمینه بندهٔ دولت روز افزون عطا ملک بن محمد الجوینی المستوفی می خواهد که این بشارت بدور و نزدیک اقالیم عالم رساند و ندائی که زبان ایمان بجان مؤمنان موحد رسانیدست در دهد ـ

(۳) فتحنامه لکهنوتی[۱] بقلم امیر خسرو :

لکهنوتی منطقه در بنگال در سال ۶۸۰ هجری بر دست سلطان غیاث‌الدین بلبن فتح شد ، امیر خسرو در این موقع فتحنامه نوشت ـ چنانکه خود می نویسد:

این فتح نامه در عهد سلطان مرحوم غیاث‌الدین بلبن در فتح لکهنوتی اول امتحانی بود که قلم انشاء خود را کردم بجهت استنکاف لا ادری درین ترسل ثبت گردانیدم ، از ارباب حضانت و اصحاب فصاحت متوقع است که برقلت براعت و رکت عبارت حسن

---

۱ ـ رک : رسائل اعجاز خسروی طبع نول کشور ، ج ۵ ، ص ۳-۱۵ ـ

اغماض ارزانی دارند که در عرصهٔ تا مضبوط تصرف بیش ازآن نتوان کرد ، اما اگر همان جهد خویش درین نمط مصروف گردانیده شدی غالب آنست که پیش بالغان این کار شرمندگی نیاوردی ، اما چهار چیزم مانع شد ، اول آنکه چون مترسلان را طرزیست قدیم و کاتب دعوی ابداع و اختراع می کند باتباع چگونه رضا دهد ، دوم آنکه اگرچه دل بمتابعت تحمل کند چون صاحب کلیله و دمنه و بهاء بغدادی داد این طرز داده اند چنانکه رسیدن بدان نوع دشواری دارد ، پس نقصان خویش باظهار رسانیده باشم ، سوم آنکه تا رسیدن کاتب نه بنا بر قصور طبع و نقصان فضل است اما خاطر بطرز خویش که از انگخت لطیفه و دقیقه خالی نتواند بود راغب است و هیچ رغبتی و میلانی بران ندارد بسبب قلت رغبت در ممارست آن کوششی نموده که اگر کلی آن را شود محال است که بکم کردن ازآن راضی کرد ، چهارم آنکه چون طبع کاتب لذت معانی مطبوع و ذوق خیالات مرغوب دریافته است و ازآن نمی توان گذشت و طرز مترسلان بیشتر مراعات لفظ است و از معانی بلفظ آویختن طبع چندان رخصت نمیدهد ، پس هم بملعبهٔ رنگین خویش بسنده کرده ، شعر :

ز دانش مثالی است این فتحنامه
نمودار انشاء دیوان خسرو

اینست فتحنامه لکهنوتی بر دست سلطان غیاث‌الدین بلبن شاه :

حمدی که بسبب بشارت فتح و نصرت بر انصار ملت حنفی فرض گردد و ثنائی که بموجب توفیق غزا و مجاهدت بر اعوان دین هدی واجب آید حضرت کبریای فتاح مطلق و پادشاه بحق را تعالی جده و توالی ذرهٔ که ذات فرخ صفات ما را برای تائید اوامر احمدی و تقویت شرع شرایع محمدی بمرتبهٔ جهانبانی و کشورستانی برکشیده و مقالید فتح و ضبط عالم و ازمهٔ حل و عقد طبقهٔ بنی آدم بکف کفایت و انامل اقتدار ما باز بست و ضمیر ملهم ما را در اتمام مهمات

دین مختار و هدم مبانی کفرهٔ نابکار همتی واثق و رغبتی صادق بخشیده و شمشیر معاند فرسای ما را مصباح معابد اسلام و مفتاح مغالق هفت اقلیم گردانید و رای ملک آرای ما را در ترتیب مقدمات عقل و داد و تمهید قواعد غزا و جهاد آینهٔ تصاویر صواب و دیباچهٔ تماثیل صلاح ساخت و کسوت توفیق اسلام آرای و نطاق توکید کفرزدای بر قد اقبال و کمر اجلال ما چست و درست کرد و کتایب نصرو فیروزی و آیات فتح و بهروزی را در کنف الویهٔ منصوره ما محل استظلال ارزانی داشت تا باعتماد این سوابق نعم و استظهار این لواحق کرم در هر جهت که فوجی از حبیش نصرت شعار نامزد می فرمائیم جمیع امور ملک پروری و جمهور مهمات دین گستری بر حسب ارادت خاطر انور ما انتظام و التیام می پذیرد. . .

باقتضای این نیت صادقه که مستدعی کرم الهی و مستجلب نعم نا متناهی است ملک ملوک‌الشرق اختیارالدوله والدین الغ قتلغ مبارک باربک بگلربک ادام‌الله مکنته را که از بندگان پسندیده خدمت درگاه ما ست و سالها بشرف تقریب و ترحیب ما اختصاص داشته و از آفتاب تاثیر آفتاب این دولت که بر او تافته است بجهال فیروزمندی و کمال عدو بندی و ترتیب لشکر کشی و تدبیر کافر کشی سر آمدهٔ روزگار و برآمدهٔ نامدار گشته ، با نواع و الوان آثار نیکو بندگی باظهار رسانیده و بهرمهم که نامزد شده بشمشیر کامیاب و تدبیر صواب بر نمطی اکتفا کرده که در تصور فیلسوف عقل و مهندس خیال نگنجد تا طوری که از حشم منصور بمتابعت دهلیز همایون ما که مظلهٔ بیضهٔ دین و ایمان و مزلهٔ فرقهٔ بغی و طغیان متوکلاً علی‌الله بضبط دیار جاجنگر و اوده نامزد فرمودیم. . .
چون بعون وافر الهی و آثار کرم نا متناهی همگی مهمات آن حدود بر وفق ارادت اولیاء دولت بکفایت پیوست دهلیز آسمان سای ما در کنف عصمت ایزدی بر سمت حضرت سپهر "لا زالت محفوفه" بعواطف

الرحمٰن و مکفوفة عن طوارق الزمان" با حصول مقاصد و وصول مآرب باتفاق مراجعت توجه نمود بتاریخ پنجم ماه شوال سنه ثمانین و ستمائة آراستهٔ بکوکب اقبال و مرتبهٔ اجلال بمستقر جلال وصول یافت و جیش منصور بشرف زمین بوس سدهٔ منیع ما مشرف گشت. . . بر کفایت این مهم دینی و اتمام این مآرب ملکی سجدهٔ شکر حضرت جل و علا که موجب ترقی درجات جهانبانی و مستجمع توظیف عطیات ربانی است بخلوص عقیدت اقامت نمودیم و استبشار این بشارت که مهیج قلوب اہل ایمان و مکدر عیش زمرهٔ خذلان است برخویش واجب و لازم شناخت و باعلام این فتح با نام و اعلان این مسرت خاص و عام در اقاصی دیار و امصار ممالک مثال داد. . .

---

۴ ـ فتح نامهٔ اصفهان از انشاء جمال‌الدین حاجی :

شاه شجاع بعدا از آنکه در شیراز متمکن شد در اواخر سال هفتصد و شصت و هشت رو به اصفهان آورده پس از مختصر محاربهٔ در قصر زرد شاه محمود به اصفهان برگشت و سفیری نزد برادر فرستاد که من شیراز را بدون جنگ واگذار نمودم مقتضی است که شما بزرگواری کرده اصفهان را بمن واگذارید ، شاه شجاع قبول کرد و قرار شد که شاه محمود با پنجاه نفر سوار نزد شاه شجاع بیاید و اظهار اطاعت کند و ازآن ببعد سکه و خطبه بنام شاه شجاع باشد ـ[1]

شاه محمود همه این شروط را قبول کرد و بدین طریق جنگ بین دو برادر خاتمه یافت و عهد و پیمان دوستی بر قرار شد، درجنگ[2] تاج‌الدین احمد وزیر که در سال ۷۸۲ کتابت شده نسخهٔ فتح نامه

---

۱ ـ این اطلاعات از تاریخ عصر حافظ ، ص ۲۴۸ ماخوذ است ـ

۲ ـ این ُجنگ بعنوان بیاض تاج‌الدین وزیر چاپ عکسی شده و این فتحنامهٔ از ص ۵۱۳ تا ۵۱۸ وجود دارد ـ

اصفهان مؤرخ ۱۷ ذی‌الحجه سال ۷۶۸ از منشآت[1] جمال‌الدین حاجی منشی ملقب به منشی‌الممالک مسطور است - و بعضی اجزای آن ذیلاً ایراد می رود -

## فتح نامهٔ اصفهان

چون بعون عنایت ازلی و سعادت لم یزلی ابواب فتح و نصرت بر چهرهٔ روزگار همایون ما گشاده و اسباب ظفر و پیروزی ایام میمون را آماده است لاجرم روی بهر سهم که می نهیم وفود توفیق مواکب کواکب عدد را راید و حامی میشود و عزم بر قضیه که مصمم می گردانیم جنود ربک الاهو هنوز صورت مصلحتی بر صحیفهٔ ضمیر مرتسم نشده که هاتف غیب اتمام آن را ندای انجاح می دهد و نیرنگ استخلاص مملکتی بر لوح خاطر متنقش نگشته که ملهم صواب حصول آن را بقبول حسن تلقی می نماید و افواج دولت ادراک آن امنیته را بر وفق بغیه دو اسبه استقبال می کند ذلک فضل‌الله یوتیه من یشاء واله ذوالفضل العظیم -

و مصداق این مقال و برهان این حال آنکه چون در کنف حیاطت ربانی و کهف کلائه یزدانی جل جلاله و عم نواله عزیمت توجه بر صوب عراق مقرر فرمودیم و بمبارکی و طالع سعد بظاهر اصفهان رسیدیم و حومهٔ آنجا مرکز رایات نصرت پیکر گشت و برادر اعز اکرم امجد ارشد اشجع انجد صفدر کامگار پیروز بخت دولتیار عضدالیمین محمود ابقاه الله تعالی کیفیت نزول مبارک معلوم کرد همانا ملقن عنایت و هدایت الهی که مفید الطاف و مفیض عواطف نا متناهی است معنی آیه الم‌یان‌الذین‌آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکرالله

---

۱ - در بیاض تاج از منشآت جمال‌الدین منشی بعضی چیزهای دیگر است مانند ؟

۲ - بیاض تاج‌الدین وزیر ، ص ۵۱۳ - ۵۱۸ -

و ما نزل من الحق بفهم او رسانید و بصدق فراست و وفور کیاست دقایق
این موعظهٔ حسنه دریافت و از راه تدبر و تفکر فواید آن برو مکشوف
شد و بحقیقت دانست که "الرجوع الی الحق خیر من التمادی فی الباطل"
اصلی معتبر و پائی معظمست و وقتی بکرامات دو جهانی و سعادات
جاودانی فائز خواهد بود که تحری رضای ما را تالی فرایض داند و
متابعت آرای عالم آرای را از روی یکدلی نصب العین سازد و امر و
اشارت ما را در سراً و ضمراً و شدت و رخا امام و مقتدی و دلیل و
راهنما گرداند و بنا بر وثوق که بکمال تعطف و مهربانی و اعتمادی
که برشمول اشفاق و حفاوت جبلی ما حاصل دارد از راه اعتذار
درآمد و از سر بصیرت تمام پای در دایرهٔ استعطاف نهاد و بتجدید
دست در دامن محبت اصلی که حبل متین آن بهیچ تاویل قطع نمی
توان کرد ، زد و باذیال رأفة فطری که من المهد الی العهد آن
عزیز برادر را مبذول و مبسوط داشته ایم تشبث نمود و بحکم ان الله
لا یغیر ما بقوم حتی یغیرو اما بانفسهم در باطن خود تغییری کرد
که آثار آن در اندرون مبارک ما ظاهر شد و سلسلهٔ اخوت را
بسر انگشت لطایف معذرت چنان تحریک داد که آن را بمسامع استرضا
اصغا کرده مرضی و مشکور و مسموع و مقبول فرمودیم و هر غبار
وحشتی که درین مدت بر حواشی خاطر کیمیا خاصیت نشسته بود
بکلی برخاست و سوء ظن بحسن یقین مبدل گشت و طمانیت در مقام
اینت قرار گرفت چنانکه از طرفین هیچ کدورت نماند و موارد و
مشارب برادری و مناهل و مشارع کهتر مهتری از مجموع شوایب
صافی شد و بصفاء اول باز رفت بنوعی که امید واثق و رجا صادق که
بعدالیوم اساس آن چون جهات ست پایدار و مانند سبع شداد استوار
باشد - - - - - - - - - - - - - - -
- - - - - - - - - - - - - - - - - - - - - -
کتب بالامر العالی اعلاه الله تعالی واجله فی السابع عشر من

ذی‌الحجه لسنه ثمان و اثنین و سبعمائه الهجریه باصفهان والحمدلله رب‌العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد واله و صحبه اجمعین رب اختم بالخیر و الحسنی -

یکی از مجموعه منشآت که شامل نامه‌ها و فرمانها دیوانی و درباری است (ف ۲۳۲۴ مجلس ش ۴۱۲۵ - فهرست ۲ : ۳۶۱ ش ۶۰۶) [فهرست فیلم نسخه‌های خطی دانشگاه تهران ، ص ۲۰۹ ببعد] دارای فتحنامه‌هاست در بخش دوم -

زیر عنوان : صورت فتح نامجات بدین تفصیل :

فتح نامه در دفع و تدبیر قرایوسف ترکمان از آذر بایجان -

فتح نامهٔ یکی از سلاطین ماوراءالنهر در فتح بخارا -

بشارت نامهٔ فتح قلعهٔ خجند مؤرخ اواخر صفر ۸۵۷ -

فتح نامهٔ میرزا محمد سلطان نزد کارکیا سلطان فرمانروای لاهیجان مؤرخ ۲۰ ذی‌الحجه ۸۵۳ -

مکتوب میرزا بابر نزد کارکیا سلطان محمد در فتح جرجان مؤرخ ۶ ، ربیع‌الاول ۸۵۴ -

فتح نامهٔ امیر زاده جهان شاه بهادر پسر قرا یوسف ترکمان نزد کارکیا سلطان محمد فرمان روای گیلان مؤرخ ۷ شعبان ۸۵۴ از ارزنجان -

فتح نامهٔ میرزا محمد سلطان نزد امیر محمد رشتی در فتح هرات مؤرخ ۲۰ ، ذی‌الحجه ۸۵۳ -

فتح نامهٔ هند -

مقدمهٔ فتح نامه -

فتح نامهٔ شاه طهماسپ بملک کیومرث حاکم رستمدار پس از بدست آوردن القاس میرزا که نزد سلطان سلیمان رفته و بازگشته پس از گشودن الکای آذربایجان و بخشی از دیار بکر و ارزنجان و ممالک روم و پس از صلح با خوندگار روم و پایتخت ساختن قزوین مؤرخ محرم ۹۵۶ -

فتح نامهٔ شاه اسماعیل بقا نصوا لغوری پس از کشتن شیبک خان اوزبک - (فهرست فیلم ، ص ۲۵۴ - ۲۵۵)

یک فتح نامهٔ دیگر در بخش اول در جزو مکتوبات دیده می‌شود:
فتح نامهٔ شاهرخ بهادر پیش ملک کیومرث رستمداری دربارهٔ گشودن تبریز و آذربایجان در ۸۲۴ - (فهرست فیلم، ص. ۲۵)

**در ته طشتی ز اعجاز کفش دریا که دید**
**کز زهایش زمزمی در هر بنان آمد پدید**

در این بیت اشاره ایست به معجزهٔ رسول الله صلی الله علیه وسلم که در کتب احادیث مکرراً آمده است؛ مثلاً در صحیح مسلم باب حدیث جابرالطویل این[1] روایت مخلصاً بقرار زیر است :

"در سفری آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حضرت جابر آب برای وضو طلب فرمودند ، جابر هر چند در قافله آب تلاش کرد ، هیچ نیافت ، بعداً بفرمان آنحضرت او نزد انصارئیی رفت که برای آنحضرت آب خنک مهیا میداشت - اما در این موقع نزد او آب این قدر کم بود که اگر در ظرفی می انداختند ، در ظرف جذب می شد : آنحضرت را مطلع ساختند ، او ظرف

۱ - برای گزارش تفصیلی رجوع ، کنید به سیرةالنبی ج ۳ ، ص ۶۶۳ - ۶۶۸ -

را طلب فرمود و چیزی خواند ، بعد ازآن آن را در طشت بگذاشت و جابر را فرمود که پس از بسم‌الله آب را بر روی دست اندازد ، حضرت جابر می فرماید که همین که آب انداختن شروع نمودم آب از میان بنانهای آنحضرت جوشیدن گرفت و فوراً طشت پر شد و مردمان سیر خوردند و تشنگی را رفع نمودند ـ"

در بخاری ج ۲ ، ص ۸۴۲ هرچه ذیل کتاب‌الاشربه آمده مختصراً بقرار زیر است :

"از حضرت بن عبدالله مروی است که وقتی در هنگام نماز عصر آب خیلی کم باقی مانده بود ، همین که آنحضرت بنانهای خود در آن آب انداخت و آب میان بنانها جوشیدن گرفت و هزار و چهار صد کس وضو کردند و سیراب شدند ـ"

در مسند احمد بن حنبل ج ۴ ، ص ۱۶۹ آمده است :
"حبان بن بح الصدائی می گوید که قوم من در جهالت کفر بود ، مرا معلوم شد که آنحضرت می خواست با ایشان بجنگد ، من پیش آنحضرت آمدم و خبر دادم که قوم من مسلمانست ، بعداً من تمام شب با آنحضرت سفر نمودم ، بامداد من اذان دادم ، آنحضرت ظرف آب بمن دادند ، من وضو کردم ، بعداً آنحضرت بنانهای خود در آب انداختند و از میان بنانها آب مانند چشمه جوشیدن گرفت ، آنحضرت فرمودند هر که بخواهد وضو بکند ـ

در بخاری باب علامات‌النبوة فی‌الاسلام از عبدالله بن مسعود مروی است که ما معجزات نبوی را متبرک می دانستیم چنانکه یک بار ما همراه آنحضرت در سفر بودیم ، آب کم بود ، آنحضرت ظرف آب را طلب فرمودند ، و درآن دست مبارک خود را انداختند

و فرمودند که بطرف آب مبارک وضو بدودید ، از خدا برکت خواهد آمد من دیدم که درمیان بنانهای او آب جوش می کرد ـ

**"طرقوا برخاست از ہر سوی کای زہبا خلف**
**مرحبا کز مقدمش عیش روان آمد پدید"**

طرقوا بمعنی راه دہید و یکسر شوید ؛ این کلمہ امر است از تطریق یعنی روی بسوی خانہ کردن ، و یکسو شدن و راه دہید گفتن ، در غیاث و آنند راج آمده : معمول است کہ نقیبان عرب پیش سلاطین طرقوا ، طرقوا می گویند ـ

طرقوا زن نقیب و چوبدار ، آنکہ پیشا پیش شاه یا زن او یا امیری یا زن محترمہ راه دہیدگوید ؛ طرقواگویان یعنی دور باش‌گویان ؛ رشیدی این کلمہ را در فرہنگ خود بصورت طرقو زنان آورده گوید یعنی چاوشان و چوبداران کہ پیش پیش ملوک و سلاطین روند و مردم را از راه دور کنند ـ

اگرچہ طرقوا ، طرقوا زنان ، طرقوا گویان در فارسی نسبت بہ سلاطین و ملوک و امرا استعمال شده ، چنانکہ جوینی در این عبارت آورده ؛

ظفر در پیش طرقوا گویان و نصرت بر یمین و یسار پویان
(لغت نامہ)

یا امیر خسرو در این بیت :

چو بانجم سپہر کرد آرام
طرقوا زد چو چاوشان بہرام

(آنند راج)

در تاریخ وصاف ، ص ۳۲۳ - ۳۲۴ -

ظفر و نصرت هر دو آن برسم چاوشان در پیش دوان و اقبال و تائید در یمین و یسار نگران و قضا بزبان تعظیم گویان :

طرقوا ، طرقوا که شاه رسید
شاه جان بخش و دین پناه رسید

اما بعضی گویندگان فارسی این کلمات را بعنوان تلمیح بکار برده و بمعراج رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم انتساب داده اند مانند عمید در بیت فوق ، و سنائی در ابیات ذیل :

طرقوا گویان همه در انتظارت سوختند
آب از سر در گذشت ، ای مهتر عالی مقام
(ص ۲۰۶)

---

چون عروس فکرت او چهره بگشاید ز لب
نعره های طرقوا برخیزد از جان در بدن
(ص ۲۷۶)

---

پیش نوک ناوک دلدوز جانان روز حکم
طرقوا گویان جان را بانگ بردا[1] برد کو
(ص ۳۰۳)

---

۱ - برد امر است از بر دیدن بمعنی از راه بطرف شدن و دور گردیدن از راه ، و برد ، و بردا برد (هر دو) بمعنی از راه دور شو (برهان) ، هنگامیکه شاه یا امیری در معابر حرکت می کرد نگهبانانی پیشا پیش او می گفتند : بردا برد یعنی دور شوید : این کلمه درست ترجمه "طرقوا" است : نیز رک تعلیقات حدیقه ، ص ۳۹۵ -

و خاقانی در این بیت :

با مایهٔ رکاب محمد عنان در آر
تا طرقوا زنان تو گردند اصفیا (ص ۳۱)

## "آخرش گرگ آشتی با آن شبان آمد پدید"

**گرگ آشتی و گرگ آشنائی بمعنی آشتی به نفاق و فریب**

(رشیدی) - در حبیب‌السیر بحوالهٔ جامع‌التواریخ دربارهٔ قوام‌الدین ابوالقاسم درگزینی وزیر سنجر آمده :

او (درگزینی) بر قتل اکابر و اعاظم بغایت دلیر بود و باندک زلتی و جزئی خطیئتی در کشتن مردم سعی و اهتمام[۲] می نمود چنانکه روزی در سر دیوان میان او و عزالدین اصفهانی که در ممالک

---

۱ - ص ۱۰۲ - ۱۰۳ ، نیز رک : دستورالوزرا ، ص ۲۰۳ -

۲ - عماد کاتب از قول انوشروان خالدگوید:درگزینی (قوام‌الدین ابوالقاسم انسابادی درگزینی) در موقع برگشتن سنجر بخراسان باوگفت که چون سلطان در خراسان خواهد بود و در راندن سهام امور طلب اجازه مشکل خواهد شد و طول خواهد کشید سلطان نشانه‌های خود را بر صفحاتی سفید بگذارد و باو عطا کند تا در موقع لزوم مثالی با آن علامات صادر نماید و همه‌کس آن را مطیع باشد ، و علامت سنجر توکلت علی‌الله بود در زیر قوس طغرا بر بالای بسم‌الله ، درگزینی در یک عده صفحات سفید از سنجر علامت او را گرفت و آنها برای ریختن خون مردم و تعرض بناموس ایشان وسیله قرارداد (ص ۱۶۶ - ۱۶۷) معلوم می شود خلیفه المسترشد بالله از سلطان سنجر در همین خصوص شکایت کرده و سنجر درنامه‌ایکه در تاریخ نیمهٔ رمضان ۵۲۷ هجری بنام خلیفه مزبور نوشته ، این خبط خود و سوء استفادهٔ درگزینی را رفع و رجوع می کند و می گوید :

بقیہ حاشیہ اگلے صفحے پر

سلطانی منصب استیفا تعلق[1] بوی می داشت اندک گفت و شنیدی واقع شد ـ قوام‌الدین در حال بحبس و قید عزالدین[2] مثال آورد و آن بیچاره بمجلس شتافته برسبیل اعتذار این رباعی در سلک نظم کشید و نزد وزیر[3] فرستاد :

گر[4] ز گناه من خبر داشته ای
چون گرگ عزیز مصر پنداشته ای

---

پچھلے صفحے کا بقیہ حاشیہ

و حدیث آنچه بخواجهٔ عمید ابوالقاسم انس آبادی حوالت می‌کنند ما او را و هیچکس دیگر را بمخالفت و بی فرمانی آن حضرت نفرسوده ایم و نفرمائیم و ما اعتقاد خویش بیان کردیم که همیشه چون بوده است و چون است ، اگر او کاری مذموم کرده است آن را منکریم و بدان همداستان نباشیم و اگر بخط او نبشته‌ها دارند پیش، باید فرستاد تا بر وی حجت‌کنیم و آنچه واجب باید بفرمائیم، و اگر می گویند بتوقیع ما یافته الد معلوم است که ما خواندن و نبشتن ندانیم و اگر بر کاغذی سفید یا بر مثالی در وقت تمکین خویش پیش ما توقیع شده باشد آن را بهانه و عذر خواسته بدان اعتبار نباشد و اعتماد درین طریقت بود که همیشه از مجلس ما معهود بوده است (مجلهٔ یادگار سال چهارم شماره ، ۱۰ ، ص ۱۵۳ - ۱۵۴) -

۱ ـ علامهٔ میرزا محمد قزوینی این عبارت در یادداشتهای قزوینی ، ج ۱ ، ص ۱۳۶ نقل نموده ـ

۲ ـ اسم این شخص در بعضی کتاب عزیزالدین آمده مثلاً رجوع کنید بادبیات در ایران ج ۲ ، تألیف دکتر صفا فهرست اشخاص ـ این همان کس است که عین‌القضاة همدانی باو مکاتبه داشته و رساله یزدان شناخت را بنام او نوشته (تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ ، ص ۹۴۰ ) ؛ نیز رک : مکاتیب سنائی ، ص ۱۶۸ ح -

۳ ـ نیز رک : نسایم الاسحار ، ص ۵۷ ـ

۴ ـ آقای قزوینی چنین شرح داده : یعنی مرا مثل گرگ یوسف پنداشتی که در واقع بی گناه بود و فقط متهم بود بگناه ولی پاک بود از گناه ـ

من گرگ عزیز مصرم ای صدر بکن
با گرگ عزیز مصر گرگ آشته ای

قوام‌الدین این رباعی در جواب نوشت :

گر زانکه تو تخم کینه کم کاشته ای
در جنگ نصیب صلح[1] بگذاشته ای
اکنون که زمانه پایدار است مرا
بی بهره نمانده‌ای ز گرگ آشته ای

---

۱ - امام فخرالدین محمد بن محمود نیشاپوری دوبیتی ذیل را در پیروی رباعی فوق نوشته :

گر آب دهی نهال خود کاشته ای
ور پشت کنی بنا خود افراشته ای
من بنده همانم که تو پنداشته ای
از دست می فکنم چو برداشته ای

(ضمیمه اورینتل کالج میگزین ، مئی ۱۹۴۹ ، ص ۴۵)

این دوبیتی در تفسیر کشف‌الاسرار میبدی ج ۲ ، ص ۳۹۸ ، ج ۳ ، ص ۵۹۱ -

دوبار نقل شده ، چون این تفسیر در سال ۵۲۰ هجری نوشته می شد، این را باید قدیم‌ترین مآخذ این منظومه شمرد -

دوا طلب . . الخ (دو بیت)

”چو محتمی بود از معصیت دوا چه کند
که سر دوای الم احتما پدید آمد“

مولاناء روم در مثنوی می آرد :

احتماها بر دواها سرور است
زآنکه خاریدن فزونی گر است

احتما اصل دوا آمد یقین
احتما کن قوت جانست بین

(دفتر اول ، ص ۲۲)

بقول استاد فروزانفر در این ابیات اشاره است بدین روایت :

الحمیة راس الدواء والمعدة بیت الداء و عود بدناً ما تعود ـ (سفینة البحار ج ۱ ، ص ۳۴۵)

و مؤلف اللولؤ المرصوع دربارهٔ آن میگوید :

قال الزرکشی لا اصل له وانما هو من کلام بعض الاطباء ـ

(اللولو المرصوع ، ص ۲۳)

(رک : احادیث مثنوی ، ص ۲۹ - ۳۰)

”کرا رسد بتفاخر انا نبی السیف
که این حدیث زرشک جز ترا پدید آمد“

مولانای روم مضمون این بیت را در بیت ذیل آورده :

چون نبی‌السیف بوده است آن رسول
امت او صفدرانند و فحول

(دفتر ششم ، ص ۵۶۳)

بگفتهٔ استاد فروزانفر مضمون بیت مستفاد است از خبر ذیل :

بعثت بین یدی‌الساعهٔ بالسیف حتی یعبد الله تعالی وحده لاشریک له و جعل رزقی تحت رمحی و جعل الذل و الصغا علی من خالف امری ـ

جامع صغیر ج ۱ ، ص ۱۲۵، و با تفاوت مختصر در مسند احمد ج ۲ ، ص ۵۰ ، و تعبیر : نبی‌السیف در کمال‌الدین تألیف صدوق چاپ ایران ، ص ۱۱۶ موجود است ـ

(احادیث مثنوی ، ص ۱۶۰ - ۱۶۱)

**"موقوف سر حکمت "لولاک" مانده بود**
**اظهار هفت گنبد و برهان صبحگاه"**

مولانای روم می نویسد :

با محمد بود عشق پاک جفت
بهر عشق او را خدا لولاک گفت

و مقصود حدیث معروف است :

لولاک لما خلقت‌الافلاک که در شرح تعرف ج ۲ ، ص ۴۶ بدین صورت آمده است :

لولا محمد صلی‌الله علیه وسلم ، ما خلقت‌الدنیا والآخرة ولاالسموات والارض ولاالعرش

ولاالکرسی و ولااللوح ولاالقلم و لاالجنة و لاالنار و لو
لا محمد ما خلقتک یا آدم -

و مؤلف اللولؤالمرصوع درباره آن گفته :

لم یرد بهذا اللفظ بل ورد
لولاک ما خلقت الجنة ولولاک

ما خلقت‌النار ، و عند ابن عساکر
لولاک ما خلقت الدنیا
(اللولؤالمرصوع ، ص ٦٦)

(از افادات استاد فروزانفر در احادیث مثنوی ، ۱۷۲) -

از هفت گنبد مراد هفت آسمان می باشد

"مدار عدل عمر کز صلابتش در روم
چو عاریت سر قیصر جدا پدید آمد"

---

"بر سینهٔ او دست چنان نه که نهادست
بر گردن قیصر ز مدینه عمر الگشت"

---

"قیصر ز غم قفا دریده
از سهم خیال درهٔ تو"

در این ابیات اشاره است به واقعه‌ای که سنائی در بیت زیر
اشاره کرده است :

گشته قیصر نگون ز تخت رفیع
دره در دست او و او به بقیع
(حدیقه ، ص ۲۳٦)

گویند روزی خلیفه دوم حضرت عمر بزیارت گورستان بقیع رفته بود ، در همان وقت رسول قیصر روم بخدمتش رسیده خلیفه را در لباس ژنده و دره ای برکمر یافت که به زیارت اهل قبور مشغول است ، یاد جلال قیصر را کرد و عظمت و بزرگی دستگاه او را از نظر گذرانید و با حال خلیفهٔ رسول‌الله قیاس نکرد ، درآن حال خلیفه بفراست آنچه بر خاطر رسول قیصر گذشته بود ، دریافت و به رسول‌قیصر گفت :

بقدرت خدا با اشاره این دره می توانم قیصر را از تخت سرنگون سازم ، فوراً دره را از کمر بار کرده بجانب روم در حرکت آورده قطرهٔ خونی از سر دره ظاهر گردید ، می گویند قیصر روم در همان حال از تخت سرنگون افتاد و جان بداد ، مردم تاریخ آن روز را به خاطر سپردند ، بعداز چند روز خبر رسید که در همان تاریخ و همان وقت قیصر روم از تخت بزیر افتاده و مرده ـ

(رک تعلیقات حدیقهٔ سنائی از استاد مدرس رضوی ، ص ۳۴۶ - ۳۴۷) -

"ذوالیزن کز خنجر و زخم سنان بود آیتی"

ذوالیزن لقب یکی از فرزندان ملوک حمیر بنام عیاض بود ، پسرش سیف بود که از پدر معروف‌تر بود ، بنا برین در ادب و شعر از ذوالیزن سیف ذویزن مراد داشته اند ـ سیف از ملوک یمن بود و قصه او با انوشروان و اخراج او سپاه حبشه را از یمن بکمک سپاه ایران و پذیرائی او روساء عرب دا در قصر غمدان در صنعاء و اشعار وی‌که دربن موقع در مدح او گفته شده است همه از مشهورات وقایع و در جمیع کتب تاریخ و ادب مانند اغانی و تاریخ طبری و ابن‌الاثیر و حمزهٔ اصفهانی و معارف ابن قتیبه وغیرها مسطور است (بیست مقاله ج ۱ ، ص ۱۳ح)

شاعران فارسی سیف ذی یزن را در فضل وجود و در دلیری و نیزه زنی ضرب‌المثل قرار داده اند ، و او گاهی بنام سیف گاهی بنام سیف ذویزن و گاهی بنام ذویزن مذکور شده ـ

مثلاً منوچهری گوید :

ای بدل ذویزن بوالحسن بن الحسن
فاعل فعل حسن صاحب دو کف راد

(دیوان ، ص ۲۰)

---

کو جریر کو فرزدق کو زهیر کو لبید
روبهٔ عجاج و دیک الجن و سیف ذویزن

(ص ۷۳)

فرخی سگزی راست :

اندر کفایت صاحب دیگر است
و اندر سیاست سیف بن ذویزن

(دیوان ، ص ۳۱۶)

ای بهنر چون پدر فاطمه
ای بسخا چون پسر ذوالیزن

(ص ۳۱۹)

معزی می گوید :

نگر گمان نبری کو بجود و حشمت و جاه
ز جنس حاتم و نعمان و سیف ذوالیزن است

(دیوان ، ص ۸۴)

هزار سیف بود در سنان او گه جنگ
هزار معن بود در بنان او گه جود

(ص ۱۳۵)

گر در جهان بجود و مروت مثل شدلد
نعمان و معن زایده و سیف ذی یزن

برمه کنند خدمت او گر خدای عرش
ارواح هر سه باز رساند سوی بدن

(ص ۵۶۳)

---

هنگام نفع و فایده افزون ز معن زایده
روز نوال و مایده افزون ز سیف ذویزن

(ص ۵۹۸)

یک چاکر تو صاحب صد معن‌زایده است
یک کهتر تو مهتر صد سیف ذوالیزن

(ص ۶۰۷)

سیف را با تو گه فضل نباشد برهان
معن را با تو گه جود نباشد معنی

(ص ۷۲۴)

نه ذوالیزن آورد نه حاتم بعرب در
آن رسم پسندیده که او در عجم آورد

(ص ۷۵۹)

خاقانی گوید :

پروردگان مایدهٔ خاطر منند
گر خود بجمله جز پسر ذوالیزن نیند

(دیوان ، ص ۹۹)

---

هست اعشی عرب را از من سرشک خجلت
چون سیف ذوالیزن را از سیف دین مظفر

(ص ۱۷۴)

عزالدین علوی گفته است :

صفدرا آنی که خواند روزگار
مر ترا بهرام گور و ذوالیزن

(مجموعهٔ لطایف ، موزه برطانیه ورق ۱۵۷)

سراجی سگزی راست :

بر عرب سر دفتری مانند سیف ذوالیزن
در عجم نام آوری مانند پور آبتین

(دیوان ، ص ۲۶۴)

''قدمش یکی باقصی ز سرای ام هانی
قدم دوم بسدره چو فرشتهٔ امینش''

ام هانی یکی از صحابیات است و نزد برخی یکی از همسران حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه وآله وسلم بوده ، دربارهٔ معراج دو روایت است - یکی آنکه رسول علیه السلام گفت : من در مسجدالحرام بودم در حجره میان خفته و بیدار که جبرئیل آمد و براق آورد ، این روایت انس‌رض است و مالک بن صعصعه ، و روایت دیگر آنست که رسول علیه السلام گفت : مرا از حجرهٔ ام هانی بآسمان بردند ، و این روایت کلبی است ، و ابو صالح از ام هانی روایت کند که او گفت : رسول را علیه‌السلام از حجرهٔ من بآسمان بردند ، نماز خفتن بکرد و من با او نماز خفتن بکردم و بخفتم و او را در نمازگاه رها کردم ، بیدار نشدم تا او مرا بیدار کرد برای نماز بامداد ، مرا گفت: برخیز یا ام هانی تا ترا حدیث عجب گویم و حدیث معراج گفت (تفسیر ابوالفتوح ج ۳ ، ص ۳۱۰ بنقل از تعلیقات حدیقه الحقیقه ، ص ۲۷۲ - ۲۷۳) -

اکثر شعرای فارسی روایت اخیر را بکار برده چنانکه از اشعار

زیر بوضوح پیوندد ، شهاب مهمره گوید :

شه تخت دین محمد که سرادق شرف زد
بسوی در مهیمن ز سرای ام هانی

(منتخب‌التواریخ بدایونی ، ج ۱ ، ص ۱۷ ، عرفات‌العاشقین نسخهٔ بانکی پور ورق ۱۲۳۱ل) -
نظامی گنجوی گوید :

شبی رخ تافته زین دیر فانی
بخلوت در سرای ام هانی

---

"نسیم چو صبح صادق ز دوم خلیفه ثابت
که بخطبه 'الجبل' زد سوی ساری از کمینش"

چنانکه در مقدمه توضیح داده شده که عمید نسباً فاروقی بود گویا سلسلهٔ نسب او بحضرت عمر می پیوندد - در مصراع اول اشاره بهمین واقعه است ، در مصراع دوم اشاره ایست بواقعه‌ایکه ذیلا درج می شود :

چون سال بیست و سه درآمد ، عمر مجاشع بن مسعود الثقفی را و عثمان بن العاص را و حکم بن العاص را و ساریهٔ بن زنیم الائلی را سوی پارس فرستاد به شهرهای بزرگ‌تر و همه ظفر یافتند و آنجا بودست که ساریهٔ را با کافران حرب بود و عمر روز آدینه بر منبر بود و خطبه همی کرد و گفت : من دوش در خواب دیدم که ساریه با کافران حرب کردی و شک نیست که اکنون الدر حرب اند ، پس زمانی فروماند و گفتا : مرا بدل چنان فراز همی آید که ساریه را کافران ستوه همی کنند و اگر پشت بکوه باز دهد بهتر باشد ، و پس بانگ کرد و گفت : یا ساریهٔ ، الجبل الجبل، و بفرمان خدای تعالی

بشنیدند و همه سپاه گفتند : آواز عمر است و همچنان کوه پناه گرفتند ، و بعد از آن چون آمدند همان روز درست آمد که عمر خطاب گفته بود بر منبر ، و این سخنی معروف است و بعضی گویند بحرب نهاوند بوده است و اندر تاریخ احمد بن یعقوب هم بنهاوند گویند و شکافی در سنگ پیداست که آن را زیارت کنند و گویند آواز عمر خطاب از آنجا بیرون آمد ، در تاریخ جریر چنین است و در بودن این شکی نیست (مجمل‌التواریخ و القصص ، ص ۲۷۸) -

در لغت نامه بگفتهٔ جلال همائی در مقدمهٔ مصباح‌الله (ص۱۷۸) ذیل ساریه" می آرند :

ابن زنیم بن عبدالله دئلی در زمان صحابه می زیست ، ابتدا از رهزنان اهل جاهلیت بود و اسلام آورد و به برکت مسلمانی رتبهٔ ارجمند یافت ، در کتاب الاصابه" (ج ۲ ، ص ۵۲ - ۵۳) از واقدی و بعضی دیگر از مورخان و محدثان نقل می کنند که عمر در سال آخر خلافتش یعنی سنهٔ ۲۳ هجری ساریه را با لشکری بفارس فرستاد، روز جمعه‌ای در اثنای خطبه ناگهان گفت : "یا ساریه" ، الجبل ، الجبل" مستمعان متحیر شدند که مقصود چه بود ، بعدها معلوم شد که بکرامت و خرق عادت ساریه در فارس آواز عمر از مدینه شنیده و لشکر بکوه برده و باین عمل از حیلهٔ دشمن نجات و بر وی ظفر یافته است -

سنائی در بیت ذیل اشاره بهمین واقعه کرده است :

ور بخواهی کرامتی بشکوه
قصهٔ ساریه بخوان بر کوه

(ص ۲۳۶ ، س ۱۶)

[نیز رک : مجمل‌التواریخ والقصص ، ص ۳۶۱ ، تاریخ گزیده چاپ براون ، ص ۱۸۱ - ۱۸۲ ، فردوس‌المرشدیه ، ص ۴۳ ، ترجمه ابن خلدون ج ۱ ، ص ۲۰۸ ، و زرکلی ج ۱ ، ص ۳۵۳ و لغت نامهٔ دهخدا -]

عمید در بیت خود سارية را تحریفاً ساری درج نموده و شاید توجیهی برای آن جز این نباشد که این تحریف بنا بر برهم نه زدن وزن بیت باشد -

**با قزل ارسلان** کجا خیره سری کند کبک :

اتابک قزل ارسلان پسر اتابک شمس‌الدین ایلدگز بود ، و این ایلدگز از طرف سلطان مسعود سلجوقی بحکومت آذربایجان منصوب شد ، در سال ۵۵۵ بعد از آنکه امرای عراق سلیمان شاه بن محمد سلجوقی را معزول کردند ، اتابک ارسلان بن طغرل را بسلطنت رساند و بدین ترتیب عراق را نیز در زیر نگین گرفت تا بسال ۵۶۸ در گذشت ، بعد از او پسرش محمد جهان پهلوان جای پدر را گرفت و با قدرتی بیشتر از ۵۶۸ تا ۵۸۱ حکومت می‌کرد ، بعد از فوت او برادرش قزل‌ارسلان عثمان که در عهد برادر حاکم آذر بایجان بود جای او گرفت- بعد از چندی مملکت طغرل بن ارسلان بر اثر مخالفت امرا و بنی اعمام آشفته شد چنانکه از عراق به آذر بایجان گریخت ، دراین آوان قزل ارسلان که خود داعیهٔ سلطنت داشت بر بنهٔ سلطان زد و آن را غارت کرد ، طغرل مملکت فرو گذاشت بقفچاق گریخت تا مددی گرد آورد خلیفه بغداد که کار طغرل را تمام می پنداشت تشریف سلطنت بنام قزل ارسلان فرستاد لیکن در همان سال (۵۸۷ هجری) قزل ارسلان بقتل رسید - (تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲ ، ص ۲۷ - ۲۸) اما برای بیشتر آگاهی رجوع کنید به راحة‌الصدور راوندی ، ص ۳۳۴ ، ۳۳۷ - ۳۴۰ وغیره -

همان قزل ارسلان مقتول ۵۸۷ هجری است که سعدی در بوستان حکایت ازو آورده است :

قزل ارسلان قلعهٔ سخت داشت
که گردن بالوند بر می فراشت

نه اندیشه از کس نه حاجت به هیچ
چو زلف عروسان رهش پیچ پیچ

چنان نادر افتاده در روضه ای
که بر لاجوردی طبق بیضه ای

شنیدم که مردی مبارک حضور
بنزدیک شاه آمد از راه دور

حقایق شناسی جهان دیده ای
هنرمندی آفاق گردیده ای

بزرگی زبان آوری کاردان
حکیمی سخنگوی بسیار دان

قزل گفت چندین که گر دیده ای
چنین جای محکم دگر دیده ای

بخندید کاین قلعه‌ای خرم است
ولیکن نه پندارمش محکمست

نه پیش از تو گردنکشان داشتند
دمی چند بودند و بگذاشتند

نه بعد از تو شاهان دیگر برند
درخت امید ترا بر خورند

(بوستان طبع فروغی ، ص ۵۰ - ۵۱)

شاعر ظهیر فاریابی (م : ۵۹۸) یکی از وابستگان قزل ارسلان بوده و در مدح او قصاید بسیار دارد ازانجمله است قصیدهٔ مشهور که بعضی اشعار آن بقرار زیر است :

شرح غم تو لذت شادی بجان دهد
وصف لب تو طعم شکر در دهان دهد

طاوس جان بجلوه در آید ز خرمی
گر طوطی لبت بحدیثی زبان دهد

شمعی است چهرهٔ تو که هر شب ز نور خویش
پروانهٔ عطا بمه آسمان دهد

خلقی ز پرتو تو چو پروانه سوختند
کس نیست کز حقیقت رویت نشان دهد

زلفت بجادوئی ببرد هر کجا دلی است
وآنگه بچشم و ابروی نا مهربان دهد

هندو ندیده‌ام که چو ترکان جنگجو
هرچ آیدش بدست به تیر و کمان دهد

جز زلف و چهرهٔ تو ندیدم که هیچکس
خورشید را بظلمت شب سایبان دهد

مقبل کسی بود که ز خورشید عارضت
هجرانش تا بسایهٔ زلفت امان دهد

گر در رخم بخندی بر من منه سپاس
کآن خاصیت بمن رخ چون زعفران دهد

آن بخت کو که عاشق رنجور قوتی
با این دل ضعیف و تن ناتوان دهد

و آن طاقت از کجا که صدائی ز درد دل
در بارگاه خسرو خسرو نشان دهد

فریاد من ز طارم گردون گذشت و نیست
امکان آنکه زحمت این آستان دهد

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای
تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

بالای کاینات بپرد هزار سال
سیمرغ وهم تا ز جنابش نشان دهد

(دیوان چاپ قدیم تهران ، ص ٦٠)

چون شاعر در مدح ممدوح مبالغه زیاده نموده است سعدی بر او تعریض نموده در بیت زیر :

چه حاجت که نه کرسی آسمان
نهی زیر پای قزل ارسلان

(بوستان چاپ فروغی ، ص ۱۴)

**نوح بن لمک :**

حضرت نوح پسر لمک بود ، در طبقات ناصری آمده[1] :

مادر[2] لمک (ل‌م‌ک) را عریا نام بود بنت عرایل بن متوسل بن حیر بن شیث، و لمک را معنی به تازی قلیل بود ، او بشام و حجاز و

---

۱ - ج ۱ ، ص ۱٦ - ۱۷ .

۲ - در اکثر نسخه‌ها ملک (با اول میم) هم آمده ، ولی در توراة (تکوین - اصحاح ۵) ، مسعودی ج ۱ ، ص ۲۲ ، مجمل ، ص ۱۸٦ - ۲۲۸ و آثار ، ص ۳۷ لمک (با اول لام) است که به اتفاق جمهور ارباب قصص پدر نوح بود و مزار مهتر لمک در لغمان افغانستان مشهور است در طبقات نام پدر نوح متوشلخ بن اخنوخ درجست .

عراق و ماوراءالنهر و پارس و کرمان و قهستان و خراسان حمله بگشت ،
اسحاق موصلی آورده است در کتاب اغانی که اورا فرزندی بمرد ،
بسیار جزع کرد ، آنگاه بربط ساخت بر مثال فرزند خویش ، و آن را
بر گردن نهادی و میزدی و بدان غمگساری میکردی و میگریستی -
او پدر مهتر نوح بود علیه‌السلام ، جمله عالم از سه پسر نوح اند ،
با او در کشتی هشتاد و نه تن بودند :

صد تاج ریزه ریزه بزیر جواز پیل

تاج‌الدین ریزهٔ دهلوی یکی از شاعران اوائل قرن هفتم هجری
بود که در دستگاه پادشاهان خانوادهٔ غلامان مانند ایلتتمش (م: ۶۳۳)
رکن‌الدین فیروز شاه (م : ۶۳۴) ، ملک[1] غیاث‌الدین محمد بن ایلتتمش
زندگانی بسر برده و در مدح ایشان و در مدح برخی از امرای ایشان
قصیده‌ها ساخته - اما چون دیوانش مکشوف نشده در بارهٔ آثارش
اطلاعی دقیق بدست نیامده ، فقط همین قدر معلوم است که منظومه‌ها
که ازین گوینده باقی مانده است عبارت است از چند قصائد که در
مدح ایلتتمش و دو پسرش یعنی سلطان رکن‌الدین فیروز شاه و
سلطان غیاث الدین محمد ، و وزیرش نظام‌الملک جنیدی نوشته شده -

اول کسیکه دربارهٔ تاج ریزه متوجه شده دانشمند شهیر محمود
خان شیرانی بود - او اشعار این شاعر را از دیوان انوری بیرون
کشیده و در بارهٔ آنها مقالهٔ بسیار محققانه درکتاب تنقید شعرالعجم ذیل
انوری شامل کرده بعد ازآن آقای دکتر اقبال حسین درکتاب ( Early
Persian Poetry of India) یک یادداشت مفصلی راجع به حیات و
آثار ریزه اضافه نموده ، پس ازآن آقای عبدالستار در مجلهٔ انگلیسی
اسلامک کلچر ژوئیه ۱۹۴۰ع یک مقالهٔ سودمند نوشته و بعضی

---

۱ - این ملک به سلطنت نرسیده بود ، در دورهٔ رکن‌الدین فیروز شاه در
اوده علم مخالفت بلندکرده بود - (رک طبقات ناصری ج ۱ ، ص ۴۵۵)

اطلاع نفیسی در بارۂ قصاید ریزه فراهم آورده ـ باوجود این همه در بارۂ زندگانی این شاعر اطلاعات مفصلی در دست نیست ـ اما معلوم است که او در زیر پای پیل انداخته شده بود و این اطلاع از شرح مخزن اسرار تالیف محمد بن قوام بن رستم بلخی کرئی بدست آمده ـ از بیت عمید که در بالا نقل شده معلوم می شود که عمید بظاہر بگفتهٔ سلطان ناصرالدین محمود زیر پای پیل انداخته شده بود زیرا که قصیده شامل این بیت در مدح ہمان سلطان واقع شده ـ

"بخطم که ابن مقله خط استوا شمرده
نقطی حقیر و آنکه به‌کمینه حرف اوضم"

ابو علی محمد بن علی بن حسین بن مقله، مولد او در سال ۲۷۲ ببغداد ، او ببادی امر در بعض دواوین خدمت می کرد و راتبه وی شش دینار بود در ماه وہم عامل خراج بخشی از فارس بود و سپس بخدمت ابی الحسن بن‌الفرات پیوست و ابوالحسن او را برکشید تا حال او عظیم نیکو گشت . . و باین ہمه عاقبت وحشت و کدورتی میان او و ابن فرات پدید شد . . اما ابن فرات دستگیر گشت و چون بار دیگر ابن فرات منصب وزارت یافت ابن مقله را بگرفت و بصد ہزار دینار مصادره کرد ، در سال ۳۱۶ مقتدر خلیفه ابن مقله را بوزارت برگزید وتا ۳۱۸ در این مقام ببود آنگاه معزول و محبوس گردید و پس از تطوراث و تحولاتی چند بوزارت راضی خلیفه منصوب گشت اما در آخرکار دست او را بریدند و بزندان فرستادند و در زندان در سال ۳۲۸ بمرد ـ

ابن مقله مخترع خط ثلث و توقیع و نسخ و ریحان و رقاع و محقق است و ابن بواب در خط متابعت او کرده است ، شاعران عرب خط او را با فصاحت سحبان و حکمت لقمان و زہد ابن اہم ردیف

آورده و شعرای فارسی نیز بحسن خط او مثل زده اند مثلاً :

کاش ابن مقله بودی در حیات
تا بمالیدی خطش بر مقلتین (سعدی)

---

مردم چشم ابن مقلهٔ وقت
بنده آن خط چو عنبر شد (کمال اسماعیل)
(لغت نامه ملخصاً)

---

"صدر قدرم به مقامی است که هر لحظه زحل
چشم روشن کند از چشمه دار افزینم"

دار افزین در فرهنگ جهانگیری ج ۱ ، ص ۲۱۱ - ۲۱۲ بدینطور شرح شده :

"دار افزین و دار بزین (با رای موقوف در هر دو لغت ، و در لغت اول به الف ممدوه به فا زده و زای منقوطه مکسور و در لغت ثانی با بای مفتوح و زای منقوطه مکسور و یای معروف) پنجره را گویند که در پیش در سازند ـ عمید لویکی راست:

صدر قدرم به مقامی است الخ

حکیم روحانی در قسمیه گوید :

بخیره چشمی موراخهای دار بزین
بسرخ روی دیوارهای آتشدان"

دکتر رحیم عفیفی در حاشیه فرهنگ جهانگیری در ، ص ۲۱۱ چند امثلهٔ دیگر درج نموده اند :

و دار افزینی مشبک از زر برکنارهای نهاده که صفت آن نتوان کرد. . . (سفر نامه ناصر خسرو ، ص ۷۹) ـ

---

و بر سر این خانه همچو حظیره کرده بدار افزین تا کسی بدانجا نرود ـ (ایضاً ، ص ۸۳)

---

دار بزین آن از یاقوت و زمرد و زبرجد سبز در منظری بر سر کوشکی باشد ـ (قصص قرآن سور آبادی ، ص ۲۸۶)

در فرهنگ جهانگیری (ج ۱، ص ۲۱۰) دار آفرین و دار آفرین بدینطور شرح شده :

"با رای موقوف در هر دو لغت و در لغت اول الف ممدوده و فای مفتوح و در لغت ثانی با الف مفتوح بفا زده ، چیزی را گویند که مردم برآن تکیه کنند خواه آن شخصی باشد که کسی باو تکیه کند ، خواه تکیه گاهی باشد مثل محجر که کنار صفه و گرد تخت پادشاهان سازند و بدان تکیه زنند و آن را بتازی نحیر خوانند. . . حکیم سوزنی فرماید :

هست مر تخت ترا قدرت که تختت را کنند
پایه از یاقوت و صحن از سیم دار آفرین زرد

امیر خسرو گفته :

چرخ دار افرین ایوانت ز چوب سدره ساخت
تکیه دولت بدار افرین ایوان تو باد"

دکتر رحیم عفیفی این مثال را در حاشیه فرهنگ جهانگیری علاوه نموده اند :

برسر رسن اندر دست نابینا نهاد و بکردن نابینا برنشست و دست بدار فرین زد و ببام بر شد ۔ (تاریخ بلعمی ، ص ۳۶۷)

از لحاظ معنی اخیر دار افرین و دار فرین به دار افزین و دار بزین خیلی مشابهت دارد و شاید بهمین جهت است که آقای دکتر رحیم عفیفی در ذیل توضیح ہر دو کلمہ اول اشاره به دار افزین و دار بزین کرده است ۔

باید علاوه نمود که در تفسیر میبدی ج ۷، ص ۱۱۱ کلمهٔ دار آفرین بشکل دار افزین آمده است :

”فرمان آمد که یا موسی ندانستی که ہرکه تکیه بر غیر ما کند ازو ہمه ترس و غم بیند :

تکیه بر جان رہی کن که ترا باد فدا
چه کنی تکیه بر آن گوشهٔ دار افزینا“

و درین تفسیر این بیت در جای دیگر بهمین شکل نقل شده است ۔ در ہر حال اگر دار افزین تصحیف نباشد باید نتیجه گرفت که دار افرین بشکل دار افزین نیز آمده است ۔

”در گریبان سرفرو برد اژدہای ہفت سر
تا من این مار دو سر را زیر دامن کرده ام“

واضح است که قصیده ای که شامل بیت فوق است تحت تاثیر خاقانی ساخته شده بود ، و چنانکه معلوم است عمید مانند خاقانی در حبس گذاشته بود و این قصیده در حبس نگاشته شده ، او مانند خاقانی زنجیر را با اژدہا تشبیه داده ، اما این تشبیه در اشعار خاقانی بصورت‌ہای مختلف آمده ، مثلاً خاقانی گوید :

مار دیدی در گیا پیچان کنون در غار غم
مار بین پیچیده بر ساق گیا آسای من

اژدہا بین حلقہ گشتہ خفتہ زیر دامنم
زان نجنبم ترسم آگہ گردد اژدرہای من

تا نترسند این دو طفل ہندو اندر مہد چشم
زیر دامن پوشم اژدرہای جان فرسای من

دست آہن‌گر مرا در مار ضحاکی کشید
گنج افریدون چہ سود اندر دل دانای من

(دیوان ، ص ۳۸۹)

مشغل اشرافی کہ من بر وجہ احسن کردہ ام ۔"

در کتاب تاریخ بہیقی "پایگاہ اشرافی"، بکرات "شغل اشراف" قراردادہ شدہ ۔

چنانکہ چہار تن کہ پیش ازین شغل اشراف بدیشان دادہ بود ، شاگردان وی (بوسہل حمدونی) باشند (چاپ ادیب ، ص ۱۵۵) -

---

دیگر روز بوسہل حمدونی را کہ از وزارت معزول گشتہ بود خلقی سخت نیکو دادند جہت شغل اشراف مملکت ۔ (ایضاً)

---

بوبکر ہم فاضل و ادیب و نیکو خط و مدتی بدیوان بماند۔ . . از دیوان رسالت بیفتاد و بحق قدیم خدمت پدرش را بر وی رحمت کردند پادشاہان و شغل اشراف ناحیت گیری باو داند ۔

(ایضاً ، ص ۲۷۴)

شغل اشراف تر مک بدو مفوض شد ۔ (ایضاً ، ص ۶۴۹)

و نیز تنها کلمه اشراف نیز همان پایگاه را ظاهر می کند ، مثلاً در تاریخ بیهقی آمده است :

شنبه ۹ ۳۳ در پیچیدندش تا اشراف اوقاف غزنین بستاند ۔ (ص ۲۵۵)

---

پسر نخستینش مانده است و اشراف غزنین و نواحی آن موسوم به وی است ۔ (ص ۲۳۲)

---

و اشراف بلخ بدو داده بودند باز ستدند ۔ (ص ۳۲۲)

---

آخر روزگار امیر محمود اشراف درگاه بدو مفوض شد ۔ (ص ۳۹۹)

اشراف یا خط الاشراف محل و مقام و رتبه یا عنوان عالی مشرف، دارالاشراف مهمانخانهٔ که در آنجا موسسات و ادارات دولتی است ۔۔۔ و پایگاه اشراف از عهده غزنویان تا روزگار مغول وجود داشته و از مقام بریدی برتر بوده است ۔
(بنقل از لغت نامه دهخدا ذیل کلمهٔ اشراف)

از اشعار عمید واضح می شود که این پایگاه در شبه قاره نیز وجود داشته است ۔

---

**"برخیز عمید ازانکه فسردست دل تو الخ" :**

این قصیده جواب قصیده‌ایست که قاضی منصور بن محمود اوزجندی فرغانه در مدح تاینگو یکی از امرای بزرگ قرا خطائیان نوشته چنانچه محمد عوفی بعضی از اشعار این قصیده را در لباب‌الالباب

نقل نموده است که ذیلاً درج شود :

بر خیز که شمعست و شرابست و من و تو
آواز خروس سحری خاست ز هر سو

برخیز که برخاست پیاله بیکی پای
بنشین که نشسته است صراحی بدو زانو

می نوش ازآن پیش که معشوقهٔ شب را
با روز بگیرند و ببرند دو گیسو

در ساغر مینا می رنگین خور و انداز
سنگی دو درین شیشه گردندهٔ مینو

ای داده تک آهو و برچیده دل از من
من بر اثرت چیده بسی نافهٔ آهو

شاید بسیه کردن دلها بده ای دوش
کز وسمه سیه گشته ده انگشت و دو ابرو

نور شه مشرق شده محجوب ز غیرت
ز اندام چو طرقوی تو در کرتهٔ طرقو

در عشق دو شفتالوی سرخ تو رخ من
ز آسیب کف دست کبودست چو آلو

رفت آنکه در ایام خزان خون رزان ریخت
وز باد خزان خشک شد آن عارض خیرو

امروز ز ما نیست که میزان فلک را
مملوست ز پروین چو صدف پلهٔ لؤلؤ

گوئی که طبق دار مه از خوشهٔ پروین
می بر کشد انگور فشرده به ترازو

بر روی طبق نارستان خفته و لرزان
کز باد خزان خشک شده سینه و پهلو

روزی که نه بینم رخت ای سرو خرامان
چون فاخته می نالم همواره که کوکو

قمری چو ز کوکو زدن روز فرو ماند
شبهای دراز آمد همخوابهٔ من کو

همخوابه کسی خواه که با زلف چو خرگاه
خرگاه پر از ماه کند از رخ نیکو

ای آهوی خوشبوی هم از شوخی و شنگی است
در جعد تو چون نرگس رعنای تو آهو

از زلف تو یک جو همه چین و ختا در
جویند بدرمان و نیابند بدارو

چون ناخن یاران شه دودهٔ حیدر
آلوده مکن بیش بخون غمزهٔ جادو

دارای جهان احمد کین سقف فلک را
دارنده کف اوست باستون دو بازو

بستند کمرها و گشادند سراغج
میران ختا جمله بفرمان تینکو

(لباب چاپ نفیسی ، ص ۱۶۶)

این قصیدهٔ بسیار معروف بود چنانچه شمس طبسی نیز در جواب آن منظومه ای دارد که در دیوان شاملست ـ (ص ۶۴ - ۶۵)

عمادالدین زکریای قزوینی (م : ۶۸۲) قصیده قاضی منصور اوزجندی فرغانی را در آثارالبلاد[1] بقاضی بخارا انتساب[2] می دهد ، او می نویسد :

شمس طبسی را اشعاری است در نهایت خوبی و اسلوبی دارد مخصوص بخود او ، صدرالشریعه قاضی بخارا که شاعری ماهر و بی مانند بود قصیده ای نیکو ساخت که مجال قافیهٔ آن بسیار تنگ است و آن چنین شروع میشود :

برخیز که شمعست و شرابست و من و تو
آواز خروسان سحر خاست ز هر سو

برخیز که بر خاست پیاله بیکی پای
بنشین که نشسته است صراحی بدو زانو

برخیز ازآن پیش که معشوقهٔ شب را
با روز بگیرند و ببرند دو گیسو

---

۱ ـ آثارالبلاد در عربی است ، و از این کتاب آنچه که درباره شعرای فارسی است در مجله یادگار سال چهارم شماره نهم و دهم ، (ص ۸۱ - ۹۳) ترجمه و منتشر شده ـ

۲ ـ اما این انتساب درست نیست زیرا که بعلاوه عوفی شمس قیس رازی مطلع قصیده ای که زکریای قزوینی به صدرالشریعه نسبت داده است در المعجم (چاپ دانشگاه ، ص ۲۹۷) نقل کرده و نوشته که گوینده آن قاضی منصور فرغانه است ـ ناگفته نماند که بعد از قزوینی ، دولت شاه و دیگران قصیدهٔ قاضی منصور را به صدرالشریعه قاضی بخارا انتساب داده اند ـ (رک مقدمه دیوان شمس طبسی چاپ تقی بینش ، ص ۲۰ - ۲۱) ـ

و این قصیده در بخارا مشهور گشت و همه معترف شدند بخوبی آن ، شمس طبسی مثل این قصیده بگفت باین[1] ترتیب :

از روی تو چون کرد صبا طره بیک سو
فریاد برآورد شب غالیه گیسو

از زلف سیاه تو مگر شد گرهی باز
کز مشک برآورد صبا تعبیه هر سو

آخر دل رنجور مرا چند برآری
زنجیر کشان تا بسر طاق دو ابرو

گفتی که بزر کار تو روزی سره گردد
آری همه اومید من اینست ولی کو

چون صدرالشریعة این قصیده را شنید در طلب گویندهٔ آن فرستاد و چون قصیده در مدح وزیر بخارا بود نتوانست چیزی درآن باب بگوید ـ

**در پیش آضای تو چه خاقان چه تینگو :**

در منتخب‌التواریخ بداؤنی بجای تینگو هلاکو است و آن هم درست می نشیند زیراکه هلاکو در تاریخ مغول دارای اهمیت فوق‌العاده باشد ، اما در جهانگیری و سروری همین بیت برای شاهد کلمه تینگو نقل شده است چون در قصیدهٔ عمید استقبال از قصیده قاضی منصور که در مدح تینگو باشد ، شده است ، از اوضح واضحاتست که 'هلاکو' غلط و تینگو درست است ـ

---

۱ ـ قصیده شمس طبسی شامل بیست و سه بیت است و قزوینی بیتهای اول و دوم و هفتم و هشتم را انتخاب نموده است ـ

و این تینگو که بصورت[1] تاینگو نیز می آید ، یکی از امرای قراخطائیان طراز بود ، در سال ۶۰۷ محمد خوارزمشاه با قراخطائیان جنگ عظیمی کرده و ایشان را شکست فاحش داد و تینگو بدست خوارزمشاه اسیر گردید و بعد از مراجعت خوارزمشاه بخوارزم بفرمود تا او را کشتند و در آب انداختند ، و بدینطور دولت قراخطائیان کفار که هشتاد و اند سال بر ممالک اسلامیهٔ ماوراءالنهر سلطنت می نمودند و جمیع ملوک مسلمین ماوراءالنهر و سلاطین خوارزمشاهیه باج گزار ایشان بودند اندکی بعد ازین جنگ منقرض گردید ـ (تعلیقات لباب ، ص ۵۸۷)

عنکبوتش کشیده بر در غار
تتق ریزکار تو بر تو

هم کبوتر [نهاد] بیضه چو دید
پردهٔ تار تار تو بر تو

تا خجل باز گشت خصم از در
کرد مر روی تار تو بر تو

در این ابیات اشاره ایست به واقعهٔ پنهان شدن رسول اکرم صلی‌الله علیه وسلم در غار ثور همراه ابوبکر صدیق رض و بنابرین همین بود و آخرالذکر بیار غار شهرت یافته ـ و این واقعه در قرآن در

---

۱ ـ در جهانگیری و سروری تینگو بصورت تنگو نقل شده ، و این هم درست می باشد زیرا که همین شکل در عبارت ذیل از کتاب معارف بهاء ولد (۳۵۴/۳) نیز یافته می شود :

''و بعضی گویند چون کسی نیکوئی کند جان او از او جدا شود باندازهٔ کارهای نیکوی وی تعلق دهد در کالبدهاء با حرمت یعنی جان چون جدا شود پسر تنکوئی شود یا پسر رائی شود یا پادشاه شود ـ'' (بنقل از حاشیه جهانگیری ، ص ۱۶۹۰) ـ

سوره ۹(التوبه)آیهٔ ۴۰ مذکور است ـ غار ثور در زیر مکه براه مدینه واقع است و وقتی که آنحضرت در غار متواری بودند پروردگار عنکبوت را فرستاد تا بر در غار همان ساعت خانهٔ خویش بساخت و دو مرغ بر در غار خایه بنهادند و کفار قریش وقتی که بدر غار رسیدند ایشان را ندیدند و باز گشتند و ابوبکر درآن غار یار وفا دار آنحضرت بود و نهایت وفاداری و یک جهتی را با آنحضرت نمود ، در همین غار بود که ابوبکر را مار گزیده که بالآخره چندی سال بعد او تحت تاثیر زهر مار فوت شده ـ بعضی گویند که درخت کوتاه نیز بر در غار بلند شده بود ـ

**او لب بنطق "کنت نبیا" گشاده بود**
**ترکیب نا شده لب و دندان صبحگاه**

مضمون این شعر مشابهست به ابیات زیر از مولانای روم :

بنگرم سرّ عالمی بینم نهان
آدم و حوا نرسته از جهان

(دفتر سوم ، ص ۳۱۳)

---

گر بصورت من ز آدم زاده ام
من بمعنی جد جد افتاده ام

(دفتر چهارم ، ص ۳۳۷)

و این مضمون مستفاد است از مضمون این خبر :
عن رجل قال قلت یا رسول الله متی جعلت نبیا قال و آدم بین الروح و الجسد ـ (مسند احمد ج ۴ ، ص ۶۶)

---

**کنت نبیا و آدم بین الروح و الجسد ؞**

(جامع صغیر ج ۲ ، ص ۹٦ ، کنوزالحقایق ، ص ۹٦)

---

انی عبدالله خاتم النبیّین و آن آدم علیه السلام لمنجدل فی طینته ـ (مسند احمد ج ۴ ، ص ۱۲٦)

[از افادات استاد فروزانفر در احادیث مثنوی ، ص ۱۰۲]

**سهراب سمنگانی :**

سمنگانی منسوب است به سمنگان ، این سمنگان شهر می بوده است در نزدیکی مرز توران که رستم دختر شاه سمنگان را که تهمینه نام داشت بزنی گرفت و همین زن مادر سهراب بود ، چون سهراب در سمنگان نزد مادر خود بزرگ شده بود او از نسبت سمنگانی معروف شده است ـ

اگرچه حق اینست که سمنگان در نزدیکی مرز توران بوده است لاکن در بعضی کتب دربارهٔ جای وقوع آن اختلاف رو داده است مثلا در برهان قاطع آمده :

سمنگان بفتح اول و کاف فارسی بالف کشیده ، نام شهری است در اهواز که دختر پادشاه آنجا را رستم خواست و سهراب ازو بوجود آمد ، و بضم ثانی هم گفته و در این زمان آن شهر را مهرمز[1] خوانند و عوام رامز گویند و بعضی گویند نام شهری است در توران ـ

---

(۱) در حدودالعالم رام هرمز آمده اما هیچ ذکری از سمنگان در آن ناحیه نیست ، چون حدودالعالم در قرن چهارم هجری (۳۷۲ هجری) نوشته شده واضح است در آن دوری شهری بنام سمنگان در آن منطقه نبوده است ـ

اما از خود شاهنامه واضح است که سمنگان در نزدیکی مرز توران بوده ، فردوسی گوید :

ز موبد بدانگونه برداشت یاد
که رستم بر آراست از بامداد

غمی بد دلش ساز نخچیر کرد
کمربست و ترکش پر از تیر کرد

برفت و برخش اندر آورد پای
برانگیخت آن پیل پیکر ز جای

سوی مرز تورانش بنهاد روی
چو شیر دژ آگاه نخچیر جوی

چو نزدیکی مرز توران رسید
بیابان سراسر پر از گور دید

بر افروخت چون گل رخ تاج بخش
بخندید و از جای بر کرد رخش

به تیر و کمان و به گرز و کمند
بیفکند بر دشت نخچیر چند

ز خار و ز خاشاک و شاخ درخت
یکی آتشی بر فروزید سخت

چو آتش پراکنده شد ، پیلتن
درختی بجست از در بابزن

یکی نره گوری بزد بر درخت
که در چنگ او پر مرغی نسخت

چو بریان شد از هم بکند و بخورد
ز مغز استخوانش بر آورد گرد

بخفت و بر آسود از روزگار
چمان و چرا رخش در مرغزار

سواران ترکان تنی هفت هشت
بدان دشت نخچیر گه برگذشت

پی رخش دیدند در مرغزار
بگشتند گرد لب جویبار

چو در دشت مر رخش را یافتند
سوی بند کردنش بشتافتند

گرفتند و بردند پویان به شهر
همی هر کس از رخش جستند بهر

چو بیدار شد رستم از خواب خوش
بکار آمدش بارهٔ دست کش

بدان مرغزار اندرون بنگرید
ز هر سو همی بارگی را ندید

غمی گشت چون بارگی را نیافت
سراسیمه سوی سمنگان شتافت

همی گفت کاکنون پیاده دوان
کجا پویم از ننگ تیره روان

پی رخش برداشت راه بر گرفت
بس اندیشه‌ها در دل اندر گرفت

چو نزدیک شهر سمنگان رسید
خبر زو ز شاه و بزرگان رسید

که آمد پیاده گو تاج بخش
به نخچیرگه زو رمیدست رخش

پذیره شدندش بزرگان شاه
کسی کو به سر بر نهادی کلاه

همی گفت هر کس که این رستم است
و یا آفتاب سپیده دم است

پیاده بشد پیش او زود شاه
بر او انجمن شد فراوان سپاه

بدو گفت شاه سمنگان چه بود
که یار است با تو نبرد آزمود

در این شهر ما نیک خواه تو ایم
ستاده به فرمان و راه تو ایم

تن و خواسته زیر فرمان تست
سر ارجمندان و جان آن تست

ازین اشعار واضح است که رستم در توران نبوده بلکه در نزدیکی مرز بود و این شهر سمنگان در حدود ایران بود ورنه ممکن نبود شاه سمنگان او را بدین طور پذیرائی می کرد ـ

بنا بر قولهای جغرافیا نویسان قدیم سمنگالست در تخارستان بود ، و منطقهٔ مشرق بلخ و جنوب رود آمو را تخارستان می دانستند. در حدودالعالم پس از ذکر بلخ و خلم و ناحیهٔ تخارستان سمنگان

بدینطور معرفی شده :

سمنگان شهریست اندر میان کوه نهاده و آنجا کوههاست از سنگ سپید چون رخام الخ ـ

در معجم البلدان آمده :

سمنگان شهری بود از طخارستان پشت بلخ و بغلان از کتابهای تاریخ نیز بر می آید که سمنگان در نزدیکی بلخ جنوب رود آمو واقع بوده است ، در تاریخ بیهقی آمده :

سلطان منشوری فرستاد بنام سپه سالار غازی بولایت بلخ و سمنگان ـ (ص ۱۷) ـ

---

و شغل درگاه همه بر حاجب غازی میرفت که سپهسالار بود و ولایت بلخ و سمنگان او داشت ـ (ص ۱٦۷)

ترا یک هفته به بلخ بباید بود که هر جنسی مردم ببلخ مانده است از عمال و قضاة و شحنه شهرها و متظلمان ، تا سخن ایشان بشنوی و همگنان را باز گردانی پس به بغلان بما پیوندی که ما در راه سمنگان و هرجائی چندی بصید و شراب مشغول خواهیم شد ـ (ص ۳۱۹)

در زین الاخبار یک بار این شهر مذکور شده :

پس ابو علی از امیر ختلان یاری خواست و خود لشکر جمع کرد ، به ترمذ آمد و از جیحون بگذشت و به بلخ آمد و از آنجا به گوزگانان برفت تا برآنجمله به سمنگان به امیر ختلان رسد ـ (ص ۱۵۷)

بارتهلا در کتاب ترکستان ص ۶۷ نوشته که سمنگان از خلم دو منزل راه بود و خلم از بلخ همین قدر مسافت دارد ـ

از تفصیل بالا واضح است که در قدیم سمنگان شهر بزرگ بوده و در دورهٔ غزنویان بشمار یک ولایت آمده است - الآن نام ولایتی و شهری است در شمال افغانستان بر مسیر راه که از کابل به مزار شریف می رود ، و از ماشین از سمنگان تا خلم یک ساعت راه است و از خلم تا مزار شریف همین قدر فاصله دارد ، نام ولد و (؟) معلوم است که مزار شریف در نزدیکی بلخ در حدود ده پانزده کلو میتری است - بنا برین از اوضح واضحاتست که سمنگان حالیه همان سمنگان شهر بزرگی است که در کتابهای جغرافیا و تاریخ بکرات ذکر شده - بدون هیچ شک آن همان شهری است که دران رستم تهمینه را بزنی گرفت و سهراب همان جا به وجود آمده است :

**سحر گه دوش بگشادم سر گنج سخن دانی**
**فرستادم بحق گنجی بسوی قاصی و دانی**

این قصیده در زمینه قصیدهٔ معروف سنائی است بدین عنوان :

"فی تعریض الاسلام والدین"

قصیده بدینطور شروع می شود :

مسلمانان مسلمانان مسلمانی مسلمانی
ازین آئین بی دینان پشیمانی پشیمانی

مسلمانی کنون اسمی است بر عرفی و عادانی
دریغا کو مسلمانی دریغا کو مسلمانی

فرو شد آفتاب دین برآمد روز بی دینان
کجا شد درد بودردا و آن اسلام سلمانی

---

۱ - بنده سال گذشته در سفر افغانستان از بلخ و مزار شریف دیدن کرد ، و از خلم و سمنگان در آمد و بر گشت دوبار رد شدم -

جهان یکسر همه پر دیو و پر غول اند و امت
که یارد کرد جز اسلام و جز سنت نگهبانی
بمیرید از چنین جانی کزو کفر و هوا خیزد
ازیرا در چنان جانها فرو ناید مسلمانی
(دیوان چاپ مدرس رضوی ص ٦٧٨)

---

سنائی یک قصیدهٔ دیگر در همین بحر و قافیه دارد بدین مطلع :

شگفت آید مرا بردل ازین زندان سلطانی
که در زندان سلطانی منم سلطان زندانی
(دیوان ، ص ٦٧٢)

---

**ماکانی :**

منسوب به ماکان دو معنی دارد ، یکی اسم شخصی — ماکان بن کاکی از دیالمه ، که در عهد نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی (۳۰۱ - ۳۳۱) طغیان کرد و بر گرگان مسلط شد و در محاربه با امیر ابو علی احمد بن محتاج چغانی در سنهٔ ۳۲۹ کشته شد (تعلیقات چهار مقاله چاپ لیدن ، ص ۱۰۵) دوم نام ولایتی هم هست که بیشتر سلاح مردم آنجا ژوپین است که نیزه کوتاه باشد (برهان قاطع) و نیز ماکانی حربه ایست که منسوب به اهل ماکان است و آن ژوبین باشد که نیزه کوچک است (برهان) رشیدی در بیت ذیل از خاقانی ماکانی را منسوب به ماکان نوشته :

چو گیلی کور دین پوش است و ژوبین کرده ماکانی

اما عمید در بیت خود سیم ماکانی نوشته ، که بر هر دو معنی صادق می آید ، یعنی سیمی که به دورهٔ ماکان ابن کاکی تعلق دارد

۱ - جهانگیری هر دو معنی دارد اما این اضافه در آن نیست (رک : ص ۴۹۹) -

مانند میم نوحی که در چهار مقاله آمده (رک داستان فرخی سیستانی) یا سیمی که با ماکان (اسم جای) منسوب باشد -

دکتر محمد معین در حاشیه برهان اشاره نموده که چنین شهری در معجم‌البلدان ، نخبته‌الدهر ، حدودالعالم و جغرافیای سیاسی کیهان نیامده ، ظاهراً از کلمهٔ ماکانی چنین استنباط کرده اند -

**عمید گفت بخاک جناب تو چو کمال**
**کجائی ای بدو لب آب زندگانی من**

دراین منظومه عمید از غزل ذیل ساخته کمال‌الدین اسماعیل (م : ۶۳۵ھ) پیروی نموده است :

کجائی ای بدو لب آب زندگانی من
کجائی ای غم تو اصل شادمانی من

ببوی وصل تو ام زنده وز غمت مرده
اگرچه فارغی از مرگ و زندگانی من

بپرس حال دل من بشرح از غم خویش
که آگهست خود از حال سوزیانی من

چنان که بر دل من هست سرگرانی تو
مباد در پی حسن تو دل گرانی من

غریب شهر تو ام رحمتی بکن آخر
مکن جفا و ببخشای بر جوانی من

بشهر خویش مرا پاسبان بُدند کسان
کنون همه ز پی تست پاسبانی من

بدین صفت که منم از زمانه سر گشته
نبود در خورم این عشق ناگهانی من

ز آب چشم بموج اندرم که هر لحظه
بخلق بر شمرد محنت نهانی من

(دیوان کمال چاپ تهران ، ص ۲۰۷)

باید علاوه نمود که عمید لویکی از معاصران کمال اسماعیل است و از استقبال او از منظومه کمال ظاهر می شود که مؤخرالذکر در زندگی خود شهرت و تاثیر فراوان پیدا کرده ـ

## پالوده بهست آن جگر از زخم کتاره

در جهانگیری آمده (ص ۶۹۶) :

کتاره و کتاله نوعی از خنجر باشد و آن مخصوص اہل ہند است ـ امیر خسرو فرماید :

تو بده روان و خلقی بهلاک مانده هر سو
چه غم آب تند رو را ز خرابی کناره

سر آن دو چشم گردم که چو هندوان رهزن
همه را بنوک مژگان زده بر جگر کتاره

حکیم ناصر خسرو راست :

نرگس جماش چون بلاله نگه کرد
بید بر آهیخت سوی لاله کتاله

در برہان قاطع آمده (۱۵۹۴) :

کتاره بر وزن بزاره حربه ایست که بیشتر اہل ہند بر میان زنند و به کتار (بحذف ہا) مشهور است ـ کتاله بر وزن و معنی کتاره

است که حربه اهل هند باشد ـ

در رشیدی بدینطور شرح شده (۱۱۰۳) :
کتاره و کتاله حربه ایست که هندیان دارند ، و در سفر نامه گفته که در اصل قتاله است ، و عربی است و اهل یمن چنین گویند : خسرو گوید الخ ـ

آقای دکتر معین در حاشیهٔ برهان ذیل کتابه نوشته که این کلمه از سنسکرت : ''کٹاره'' ماخوذ است و برین قیاس است کلمه اردو کٹاره و کٹاری : باید اضافه نمود که در سنسکرت قدیم کٹاره معمول بود و اکنون در زبانهای اردو و هندی این کلمه هنوز متداول است، بنابرین واضحست که این کلمه از سنسکرت گرفته شده است اما بصورت کتاله در هند مروج نیست ، اما تبدیل 'را' به 'ل' معمولست ، بدین جهت می توان قیاس کرد که کتاره صورت اصلی است و کتاله ازو گرفته شده ـ اما حدس صاحب سفر نامه که ظاهراً منظور رشیدی غیر از ناصر خسرو کسی دیگر نیست ، که کتاله از قتالهٔ عربی ماخوذ است ، مستبعد بنظر می آید ، زیراکه در این صورت حرف دوم مشدد باشد ، و چون کلمهٔ سنسکرت بهمین معنی وجود دارد ، اصل این کلمه باید همان کلمه سنسکرت قرارداد ـ در تاریخ بیهقی آمده است :

و سرهنگان درآمدند از چپ و راست و او را بگرفتند. . . غلامان دیگر در آمدند ، موزه از پایش جدا کردند و در هر موزه دو کتاره داشت ـ (ص ۲۲۹)

---

و هندوان به سیستان آمدند و از آنجا بغزنین ، من که بوالفضلم با امیر بخدمت رفته بودم به باغ صد هزاره ، مقدمان این هندوان را دیدم که آنجا آمده بودند ، و امیر فرموده بود تا ایشان را در خانهٔ

بزرگ که آنجا دیوان رسالت دارند ، بنشانده بودند و بوسعید مشرف پیغامهای درشت می آورد سوی ایشان از امیر ، و کار بدانجا رسید که پیغامی آمد که شما را جواب فرموده آید ، شش تن مقدم‌تر ایشان خویشتن را بکتاره زدند چنانکه خون درآن خانه روان شد. . این خبر بامیر رسانیده گفت این کتاره بکرمان[1] بایست زد ـ"
(ص ۴۳۱ - ۴۳۲)

باید علاوه نمود کر اگرچه کتاره خنجر مخصوص اهل هند باشد اما در فارسی تـ ی ثقیله را تخفیف داده به تای مبدل نموده بکار بردند چنانکه ناصر خسرو در قرن چهارم و پنجم هجری این کلمه را در بیت زیر استعمال نموده است :

در این خانه چهارستت مخالف
کشیده هر یکی بر تو کتاره
(دیوان ، ص ۳۹۴)

بگفتهٔ آقای مجتبی مینوی کتاله و شاید کتاره نیز شمشیریست که بیشتر اهالی هند داشته اند و در ایران آن را "قداره" گویند ـ عقیده راقم‌السطور اینست که در فارسی همراه کلمهٔ "قداره" کتاله و کتاره هر دو رائج بوده ، اگر چنین نمی بود بیهقی بجای کتاره کلمهٔ اصل فارسی یعنی قداره بکار می برد و بعلاوه آن استعمال این دو کلمه در دیوان ناصر خسرو حدس بنده را تائید می کنند ـ

"نالم ز دل چو نای من اندر حصار نای
پستی گرفت همت من زین بلند جای"

---

۱ ـ ذیل گزارش جنگ کرمان آمده و دران جنگ هندوان شامل لشکر غزنویان بودند اما کاری زیاد نکرده بودند ـ

۲ ـ دیوان ناصر خسرو حاشیه ، ص ۳۸۸ ، ۳۹۴ ـ

این بیت مطلع قصیده ایست که مسعود سعد سلمان (م : ۵۲۵) در حصار نای در هنگام حبس خود گفته و احساسات درونی را بروز داده است - بعضی اشعار ازین قصیده ذیلا نقل می شود :

نالم بدل چو نای من اندر حصار نای
پستی گرفت همت من زین بلند جای

آرد هوای نای مرا نالهای زار
جز نالهای زار چه آرد هوای نای

گردون بدرد و رنج مرا کشته بود اگر
پیوند عمر من نشدی نظم جانفزای

نه نه ز حصن نای بیفزود جاه من
داند جهان که مادر ملکست حصن نای

من چون ملوک سر ز فلک بر گذاشته
زی زهره برده دست و به مه بر نهاده پای

از دیدگاه پاشم دُرهای قیمتی
وز طبع گه خرامم در باغ دلگشای

نظمی بکام اندر چون بادهٔ لطیف
خطی بدست اندر چون زلف دلربای

امروز پست گشت مرا همت بلند
زنگار غم گرفت مرا تیغ غم زدای

از رنج تن تمام نیارم نهاد پی
وز درد دل بلند نیارم کشید وای

ناگفته نماند که مانند مسعود سعد عمید لویکی نیز بحبس انداخته شده بود و مانند مسعود او هم احساسات شدیدی اظهار نموده ، عمید دو منظومه از حبس نوشته و در این دو منظومه گاهی پیروی از مسعود سعد و گاهی از خاقانی دیده می شود ـ

**نالم ز دل :**

از توشیح ''نالم ز دل'' برآید ، اما در دیوان مسعود سعد سلمان چاپی ''نالم بدل'' یافته می شود ، واضحست که عمید لویکی در نسخه دیوان ''نالم ز دل'' دیده و همین را بنظم در آورده ـ

**اگر نه زلف تو بستی بخون خلق کمر :**

واضح است که دراین کلمه بستی درست نظم شده اما عمید ازین کلمه لفظ ''پستی'' در نظر گرفته (چنانکه در عنوان یافته می‌شود) و بظاهر علت این عدول این باشدکه بای عربی و بای فارسی هر دو در املا در قدیم یک نقطه داشته باشند ـ

**بهان بتان شکر جای این بدیهه' تر :**

در اصل نسخه خای است اما این لفظ از لحاظ توشیح درست نمی نشیند ، اصل کلمه جای باشد ، و درین صورت جای را مضاف ''این بدیهه'' قرار باید داد و کلمه' شکر را مفعول ''پر سازند'' باید دانست ـ

## زهی دین را ببازوی قوی پشت الخ

بعضی از گویندگان قدیم قطعه‌ای دارند بهمین توافق ، ازآن جمله است استاد عسجدی که منظومه زیر دارد و آن منظومه در فرهنگ جهانگیری ذیل کلمه' چرخشت کاملا مندرج است :

برخیز و بر افروز هلا قبله' زردشت
بنشین و بر افگن شکم قاقم بر پشت

بس کس که ز زردشت بگردید کنون باز
ناکام کند روی سوی قبلهٔ زردشت

من سرد نیایم که مرا ز آتش هجران
آتشکده گشتست دل و دیده چو چرخشت

گر دست بدل بر نهم از سوختن دل
انگشت شود بی شک بر دست من انگشت

و ناصر خسرو نیز قطعه‌ای بهمین قوافی (دیوان، ص ۵۰۰) مثلا:

چون تیغ بدست آری مردم نتوان کشت
نزدیک خداوند بدی نیست فرامشت

این تیغ نه از بهر ستمکاران کردند
انگور نه از بهر نبیذ است بچرخشت

عیسی برهی دید یکی کشته فتاده
حیران شد و بگرفت بدندان سر انگشت

گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار
تا، باز که او را بکشد آنکه ترا کشت

انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس
تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت

ممکن است عمید لویکی این اشعار را در موقع نظم قطعه را در نظر خود داشته باشد:

ز بیم احتسابت آب انگور
مزاج خل پذیرد بچرخشت

در برهان قاطع چرخ و چرخست (باسین مهمله با ضم ثالث) و جرخشت (با ضم ثالث) بمعنی حوضی که دران انگور بریزند و لگد کنند تاشیره آن برآید مترادف معصر نوشته ، در باره حرکت حرف سوم در چرخست و چرخشت نوشته که بفتح ثالث بر وزن بدمست هم آمده ، و نیز بمعنی چرخی که بدان شیرهٔ انگور و نیشکر گیرند (ص ۶۳۰ - ۶۳۱) در فرهنگ جهانگیری فقط کلمهٔ چرخشت بهر دو معنی آمده و حرف سوم بضم نوشته و از ابیات استاد عسجدی استشهاد نموده است (ص ۹۳۵ - ۹۳۶) ـ اما در اکثر نسخ خطی صحاح الفرس باسین مهمله آمده ، اما چون از بیت ناصر خسرو استشهاد شده بنابرین واضحست که سین مهمله غلطست ، همچنین ضبط حرف سوم بضم و کسر (هر دو صورت) چنانکه در نسخهٔ چاپی درجست ، درست بنظر نمی آید زیرا که بیت شاهد از قطعهٔ ایست که قوافی دیگر با حرف سوم مضموم آمده است ـ رشیدی که اکثر مطالب را از فرهنگ جهانگیری بدون ذکر ماخذ خود گرفته ، بر او ایراد نموده است ، و شاید در این جا حق با او باشد ، مثلاً او می نویسد (ص ۵۰۲) :

چرخشت بفتح اول و ضم خا و سکون شین معجمه چرخی که بدان شیرهٔ انگور بگیرند و بعضی گفته اند حوضی که انگور درآن بریزند و بپای مالند تا شیرهٔ آن فشرده گردد و جرس نیز گویند و این اصح است ، فرخی گوید :

دو چشم من چو دو چرخشت کرد فرقت او
دو دیده همچو بچرخشت زیر پای انگور

و عسجدی گوید :

بس کس ز زردشت بگردید کنون باز الخ

دکتر معین در حاشیه برهان ، (ص ۶۳۰ - ۶۳۱) می نگارد :
"سغدی (Crxwsht) و شاید چرخشت با کلمهٔ پهلوی "ولس

مد" که بقول نیبرگ میتوان آن را Karxosh (Karhosh)
خواند بمعنی چرخشت مرتبط باشد و چرخست غلط کلمه است
"(Henning, Sogdian loan-words, Bsos. X. 1-96-97)
و پس ازآن بگفته‌ٔ اسدی طوسی در لغت فرس (۳۴) بیت زیر را
به رودکی سمرقندی انتساب داده است :

این کارد نه از بهر ستم کاران کردند
انگور نه از بهر نبیذست بچرخشت

و حال آنکه این بیت از قطعه ایست که گوینده‌ٔ آن ناصر خسرو است و
آن شامل دیوان اوست ـ

---

**جرعه چو بر زمین چکد یاد کن از گذشتگان الخ :**

یکی از معمولات می خواران مشرق زمین این بوده است که وقتی
که شراب می نوشیدند جرعه‌ای ازآن بر زمین می ریختند ، ممکنست
این را شگون و فال نیک‌دانسته باشند و این را شاعران عربی و فارسی
بکار بسته اند ، چنانچه عمید لویکی نیز در بیت فوق بهمین معنی اشاره
نموده است ـ بعضی اشعار فارسی که بهمین قبیل باشند بقرار زیر اند :

جرعه[۱] برخاک همی ریزیم از جام شراب
جرعه بر خاک همی ریزند مردان ادیب

تا جوانمردی بسیار بود چون نبود
خاک را از قدح مرد جوانمرد نصیب

---

۱ ـ این دو بیت از منوچهری است ، رک : دیوان چاپ پریس ، ص ۱۱ـ

ساقیا[1] برخاک چون جرعه‌ها می ریختی
گر نمی جستی جنون ما را چرا می ریختی

---

اگر[2] شراب خوری جرعه ای فشان برخاک
از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک

---

ساقی[3] چو در رزین قدح ریزی شراب ناب را
اول بیاد رفتگان بر خاک ریز آن آب را

---

دانی[4] از بهر چه ریزند تـه جرعه بخاک
تا بهوش آید و مستانه کند خدمت تاک

جام[5] لبت که محتشمان را حرام باد
زو جرعه‌ای چه باشد اگر برگدا چکد

---

بر[6] من‌افشان جرعه ای از جام‌خود تا زان نشاط
رخت هستی را به بازار پریشانی نهم

این اشعار و مانند آنها مبنی است بر یک[7] مثل عربی که بدین قرار است :

"وللارض من کاس الکرام نصیب"

---

۱ - این بیت از مولانای روم است -
۲ - رک : دیوان حافظ چاپ محمد قزوینی و قاسم غنی ، ص ۲۰۴ -
۳ - ۴ - نام گوینده معلوم نیست -
۵ - ۶ از امیر خسرو دهلوی است رک : دیوان ، ص ۴۵۲ - ۶۵۸ -
۷ - رک : جمهرة‌الامثال ، جزء ثانی ، ص ۱۶۶ -

و این مثل در اصل از قطعهٔ زیر گرفته شده که در احیاء علوم‌الدین ج ۳، ص ۱۷ نقل است :

شر بنا شراباً طیباً طیب
کذاک شراب الطیبین یطیب

شربنا و اہرقنا علی‌الارض فضله
وللارض من کاس الکرام نصیب

و این مثل در گفته‌های نویسندگانی فارسی بکرات آمده مثلاً سنائی[1] می نویسد :

و چون در سنت کرام این بود که ''وللارض من کاس‌الکرام نصیب'' ایشان را ازآن جرعه بی بخش نکردند تا این حکما و شعر به تجرع جرعهٔ ایشان عمر ثانی و ذکر باقی بدست آوردند :

نجم الدین دایه در مرصادالعباد[2] می آرد :

جرعه ای از آن به ارواح اہل صف دوم و سوم می ریختند که :

شربنا و اہرقنا علی‌الارض سورنا
وللارض من کاس الکرام نصیب

بوی ازآن جرعه به اہل صف دوم و سوم میرسید و از سطوت بوی آن شراب مست می شدند. . . در کتاب فیه[3] مافیه آمده است :

از آن عطاہا و بخششها که حق تعالی با شما کرده است از روی صدقه و بنده نوازی بر ما نیز اگر چیزی ریزید و ایثار کنید چه شود، ''وللارض من کاس الکرام نصیب ۔''

---

۱ ۔ مکاتیب سنائی، ص ۳ ۔
۲ ۔ ص ۲۰۰ ۔
۳ ۔ ص ۷۰ ۔

در مصباح الهدایه[1] نیز آورده شده :

محبان ذات این شراب را در اقداح ارواح نوش کنند و فضاله و صبابهٔ آن بر قلوب و نفوس ریزند "وللارض من کاس الکرام نصیب"

---

و در جمهرة الامثال جزء ثانی ، ص ۱۶۶ این مثل درمیان مثلهای عربی نقل شده است و برای این مبحث رک : حواشی و تعلیقات فیه مافیه، ص ۲۸۷ ، نقشی از حافظ ، ص ۷۸، مصباح الهدایه حاشیه ، ص ۳۰۵ ، تعلیقات و حواشی مکاتیب سنائی ، ص ۲۵۵ - ۲۵۷ -

"چون ماه شرف گرفته در ثور"

شرف ماه در برج ثور یعنی برج گاو باشد چنانکه شرف آفتاب در برج حمل می باشد ، سنائی در حدیقة الحقیقه آورده :

شرف آفتاب در حمل است
شرف ماه گاو بی جدل است

البیرونی در کتاب التفهیم ، (ص ۳۹۷) می آرد :

این برجهائیست که ستارگان را همچنانست که چون ملکان را نشستگاه و جایگاه عز و اندرین برجها نام بردار و بلند می گرداند و اندرین برجها درجاتست که شرف بدان منسوب است ، و مردمان اندرین بخلاف اند ، گروهی گویند که شرف بدان است و بس، و هست که شرف بدرجه‌ای چند پیش از آن درجه همی‌نهند ، و گروهی شرف را از اول برج دارند تا درجهٔ شرف، و هست که همه برج شرف دارد و درجهٔ غایت و هر برجی که برابر خانهٔ ستاره بود و بالش بود و بپارسی پتیاره خوانند و هندوان خانه های ستارگان دارند و وبال ندانند -

---

۱ - ص ۳۰۵ -

# ‘Amid Loiki, A Seventh Century Persian Poet

‘Amīd Loiki is one of the three[1] fortunate poets of the slave dynasty whose poetical collections have come down to us. He was attached to the courts of Sultan ‘Alā ud-Din Masūd (639-644 A. H.); son of Sultan Ruknud-Din Firūz (d. 634 A.H.). and Sultan Nasirud-Din Mahmūd (644-664 A. H.) son of Sultan Iltutmish (d. 633 A. H.).

‘Amīd had been noticed by the Persian *Tazkira* writers specially by Taqi Auhadī who had very much admired his poetical achievements, in his *‘Arafatul-’Ashiqin.* Abdul Qādir Badā’uni’s *Muntakhabut. Tawārīkh* is perhaps the most exhaustive source of ‘Amīd’s writings. Mir Jamālud-Din Inju Shīrazi has quoted more than one hundred stray verses from ‘Amīd in his lexicon, *Farhang-i Jahangīrī* to illustrate the meanings and usages of Persian words and phrases; while Surūri Kāshāni has also taken notice of his writings in the *Majma‘ul Furs.* but not so frequently. The Persian anthologists could not remain indifferent to ‘Amīd’s writings; Kalāti Isfahāni while preparing his anthology Mūnisul-Ahrar,[2] in 702 A.H. has selected many *Qasidas* by this poet, while Jājarmi could select only one *Qasida* in his *Munisul Ahrar*[3] in 741 A. H. and Muhammad b. Yaghmūr[4] a few poems in his anthology. Another important anthology writer Saif Jām Herawi has included a few poems from ‘Amīd in his *Majmū’a-i Lata’if*[5] prepared during the later part of the 8th century A. H. All this goes to prove that ‘Amid Loiki was significant poet of his time who had some impact on Persian language and literature. But it was unfortunate that after the 1st quarter of the 11th century ‘Amīd is heard no more, which was perhaps due to the non-availability of his Dīwān.

The credit of introducing this poet goes to Prof. Iqbal Husain of Patna who added a chapter on 'Amīd in his treātise : *The Early Persian Poets of India* (1937). After this 'Amīd had been receiving due recognition in the sub continent, but no substantial addition was made to 'Amīd's available poems quoted in the *Muntakhabut-Tawārikh.* the *'Arafātul' Ashiqīn* and the *Khulasatul Asrar*. It was in 1963-64 that the writer succeeded in discovering a number of original poems[6] in Kalāti's *Mūnisul-Ahrār*, Saif Jām's *Majmūa-i Latāif* and *Majalla-i Armaghān.* It was also revealed that Jajarmi had quoted long before in his *Mūnisul Ahrār* the *Qasida-i-Rā'iya* which was subsequently incorporated in the *Khulāsatul-Ashār*. Some time afterwards two important sources. viz. the the *Tārīkh-i Muhammadi* by Muhammad Bihāmid Khāni and the *Sharh-i Mushkilāt-i Anwari* by Farāhāni were discovered and specially the latter became instrumental in solving a few intricate problems' relating to the genuineness or otherwise of some poems quoted in Kalāti's *Mnnisūl-Ahrar.* Finally a short Diwān of the poet was discovered in Bombay which was purchased by M. A. Library, A. M. U., Aligarh in 1972. The present paper aims at dealing with the life and literary achievements of 'Amīd Loiki, specially in the light of new material which has been made available very recently. *Amīd,s name, date and place of birth.*

Aceording to some biographers'[8] 'Amīd's proper name was 'Amidud-Din. But it is proved to be incorrect, as 'Amīd himself stated in the following line[9] that his name was Fazlullah :

عمید اسم تو فضل‌الله نبودی منزل از گردون
اگر بر فرق تو سایه نه از فضل الا هستی

Amīd was born in 601 A. H. The date is contained in the following verse[10] ;

در سر نون و دال عمر از پس خا و نون و با
شکر که مرغ همتم رست بجهد زبن شرک

The poet's place of birth was a town called Sunnām which is evident from this line[11] ;

بنده عمید از ثنات صیت مؤید گرفت
تا ابد ازوی چنانک یافته سنام نام

This Sunnām is identical with a town of the same name pronounced a little differently as Sunām' situated in the Punjab State at a distance of 119 kilometers from Hissar on the railway line which goes from Hissar to Ludhiana. The poet had lived in this part for quite some time as is evident from his *Qasidas* in praise of Sultān Tājud-Din Abū Bakr b. Ayāz, ruler of Multan and Uchchā[12] from 639 to 643 A; H., and also from the *Qasida* in praise of Sultān 'Alā'ud-Din Mas'ūd on the occasion of the defeat of the heathen mongols at the battle of Uchcha on 643 A. H.[13] This is one of the main reasons in holding modern Sunām as the birth place of 'Amīd.

***'Amid's lineage and his family*** ;

There had been great controversies about the correct reading of the word 'Loiki', a *nisbat* appended to his name. It had been read as Lomki. Tūlaki, Nunki Nūmki, Tūmki Kūmki, Kūmli; Tumaski[14] and so on and had been regarded as the poet's *nisbat* appertaining to his place of birth or native place. But the following verse[15] occuring in one of his *Qasidas* available in the Dīwān proves on the one hand that the correct word is Loiki and, on the other, that it indicated his family :

نسب از عمر پذیرم حسب از تبار لویک
بکدام سلک دیدی دو گهر چنین منظم

The line obviously shows that Amid reckoned his lineage from two sides, from Hazrat Umar and from Loik. The following lines confirm the former line :

نسبم چو صبح صادق ز دوم خلیفه ثابت
که بخطه "الجبل" زد سوی ساری از کمینش

ظلم چه می کند جهان بر چو منی که لشیم
شمع فروز تا ابد هست ز دودهٔ عمر

While the latter is supported by his oft-mentioned *nisbat* Loiki. Loik[1] from which Amid reckons his lineage was the name of a ruling dynasty of Kabul, Ghazni and Gardez in Afghanistan, defeated by subtagin about 365 A. H. and since he descended from a royal, he had boasted of his high lineage in the above verse.

---

I. This was an old dynasty mentioned as Loikh in an inscription at Baghlan in the Tukhari language in Greek script. The Muslim historians too have refered to the dynasty. But due to the corrupt forms of this name, correct information about this dynasty could not be had. It was Prof. Habibi who succeeded in giving some coherent account of the dynasty in his treatise entited Loikan-i-Ghazna published from Kabul in 1341/1963 and there after in the Taliqat of the *Tabaqāt-i Nasirī*, v. II 391-93. He enumerated the following sources :

1. Inscriptions at Baghlan.
2. Siyasat Nama of Nizamul Tusi.
3. Zainul Akhbar of Gardezi.
4. Tabaqat-i-Nasiri of Juzjani.
5. Majma-ul-Ansab of Shuban Karai.
6. Mujmal of Fasihi Khwafi.
7. Karāmat-i-Sakhi.

And Mr. Habibi has succeeded in discovering ten names mostly of rulers of this dynasty, the earliest being Loik Busar and his father about 160 A. D. representatives of Kushan Kings in parts of Afghanistan. The members of this dynasty were subsequently converted to Islam and the ruler who was defeated by Subtagin in 365 has been called Abu Bakr Loik and Abu Ali Loik, the father-in-law of Kabulshah. To these ten names be added the name of Amid Loiki of sanam.

*'Amīd's relatives :*

'Amīd has referred to two of his near relations in two of his poems available in the Dèwān. The first is his son named Muhammad Sher who was a poet and for whose success in poetry 'Amīd prays to Allāh in these lines[17] ;

بدست قرةالعینم سزد این خامهٔ قدسی
چو دست آسودم از خامه بدستش داری ارزانی

محمد شیرم آن فرزند اندر بیشهٔ حکمت
یکی شیر هنر پنجه است نی زین شیر کهدانی

برومندش کن از شاخ عطیت در سخن سنجی
ببازار سخن کاسد مگر دانش ز ارزانی

بوقتی کز در پنجه رسم در خانهٔ ششتم
انابت را رفیق او کن از توفیق یزدانی

This poem was composed in 658 A. H. when the poet was 57 years old.

'Amīd has lamented the sad demise of one of his cousins, from the mother side who was very dear to him. These are the relevant verses :

چشم قنینه کن چو من کز غم همنفس مرا
دامن ابر شد مژه خون جگر در مطر

همنفسی که یک نفس دور نبود سال و ماه
او ز من و من از برش چون تن و جان بهم دگر

بود صفر که ناگهان چشمهٔ آفتاب دین
گشت بعقدهٔ اجل منکسف از مه صفر

محرم و خالهزاده ام خال جمال ساده کو
روی جهان چو خال کرد از غم خود کبود فر

روی چو گوز چین بچین پشت چو خانهٔ کمان
ناوک آه من از آن می کند از فلک گذر

عمر بسر شدم بسي در مدحت و در غزل
خشک نشد سر قلم یک نفسم ز صد هنر

از غزلم چه فایده یار چو نیست همنفس
مدح چه بر دهد که شد نقش مراد کور و کر

آهوی مشک خون گرفت از دم مشکبوی من
خون معقد ارنه چون گشت بمشک مشتهر

*Amīd's last days :*

We have no accurate information about 'Amīd's actual age or his date of death. However, this much is known that he has lived beyond sixties. From his poems it becomes evident that he had developed a strong feeling of age consciousness since the time he crossed his 50th year. This consciousness was the result of feeling that much of his time had been wasted in writing praises of worldly persons, as a consequence of which he stopped writing *Qasidas* and *Ghazals* and devoted himself wholly to composing poems in praise of God and the holy Prophet. The newly discovered Dīwān consists mainly of such poems, but the truth is that these poems generally lack the sentiment of a young poet. I would now come to the referenc to his old age as available in various poems contained in the Dīwān.

In the following verse the poet refers to his 62 years age ,

دو هزار فتحنامه خرد از غزاش خوانده
بمیان سال و عمرم دو فزون ز شست اویم[18]

The following line has been selected from a poem which was composed after 661 A. H. and as the poet was born in 601, his age at the time of the composition of this poem would be

not less than 61 years :

بدو کون جلوه کرده به ثنای مصطفی بین
به سخن گذشت ششصد پس شست و اند اویم[19]

The following line was composed when the poet was running between 50 and 60 years.

ز دور سبع سماوات در کشم دامن
که دور عمر ز خمسین بسوی ستین شد[0]

However, the following line is contained in a *Qasida* which was composed after 658 A. H. when the poet had attained 57 or 58 years ;

من اندر خانهٔ شست این صدویک بیت بر بستم
ز بعد ششصد و پنجاه و هشت از فضل ربانی

At that time ʻAmīd had disassociated himself from writing lyrical and eulogical poems. He says :—

خداوندا مگیرم زین که جز در نعت و توحیدم
سخن بسیار شد منظوم در مدح و غزل خوانی

یکی را در غزل گفته که از حور بهشتست این
یکی را در ثنا کرده خطاب اسکندر ثانی

یکی را کین مهین بانو ز بلقیس است چابکتر
یکی را کین وشاق آمد سزاوار سلیمانی

یکی را چشمهٔ خورشید در چاه زنخ بسته
یکی را کهکشان داده کمند از شکل پیچانی

یکی را کین ز حورا برده گوی حسن در میدان
یکی را کین ز کیوان بر گذشت از عالی ایوانی

یکی را کین ز سیم ساده صد گنج روان دارد
یکی را کین ز بس حکمت یکی گنج است لقمانی

یکی را کین ز لعل آورده فضلی بر در و گوہر
یکی را کین ز خط پیوستہ مروارید عمانی

یکی را کین ز چین زلف پرچین رانده بر نسرین
یکی را کین بر ابر افگنده جودش چین پیشانی

بسی گفتم ازین نا گفتنی و جمع ہم کردم
یکی جمعی کہ زو در دین نیارد جز پشیمانی

فگندم خامہٴ مدح و غزل از دست کز پیری
شدم چون خامہ باریک و صریرم ضعف و نالانی

Despite the internal evidence respecting the poet's long life, it is not quite probable that he was present at Sultan Muhammad's court at Multan about 683 A. H. when the latter's tragic assassination took place. The absence of any poem in praise[21] of the said Prince or an elegy on this tragic event in 'Amīd's poetical collection may place his death earlier than 683 A. H.

*'Amīd's official status and imprisonment* :

It has been stated by Bada'uni[22] that 'Amīd held the post of *mustaufi ul mamālik* under Sultan Nasirud-Din Mahmūd ᵘ44-664 A. H.). The author of the *Makhzanul-Gharāib*[23] says that he was the "Mustaufi" and "Mushrif" of all the states of Hindustan. But the authors of the *'Arafat*[24] and *Gul-i Ra'na*[25] claim that 'Amīd had held the post under Sultan Muhammad, the eldest son of Balban. The apparent ground for this conclusion may be the poem which 'Amīd had composed in praise of Sultan Nasir ud-Din Muhammad, son of Balban, who hād been identified as the "martyr Prince". The poet forcefully pleads that he was falsely implicated and dismissed from the service and put into prison. But this identification is not so simple for the obvious reason that in the poem 'Amīd has

unsually not referred to his old age which would have been a forceful ground for his release, though the fact remains that if he was at all attached with the martyr Prince his age would have been between 77 to 82 years· However, his attachment with Nasirud-Din Muhammad and his holding the office of "Mushrif" under him and ultimately his imprisonment by the said Prince is a certainty. He has written two poems in praise of the above Prince, but in only one of them he has referred to his confinement. Another poem indicating his imprisonment is in praise of God. It would be worthwhile to quote a few lines from both of them :

مشرف نبود عارضت از خط چرا کشد
چون من بدور دولت این شهر یار بند[26]

شاه جهان گشای نصیرالحق آنکه حق
بر دست و پای بخل ز جودش هزار بند

والا محمد بلبن کز کمند قهر
بر سر کشان نهد بگه کار زار بند

فرموده ای که بند نهند اهل فضل را
هی هی ، بر اهل فضل منه زینهار بند

من طوطی سخنورم آخر نه جره باز
در پای طوطیان غلط آمد شکار بند

چندین مدارم از پی تخلیص منتظر
خونم چو آب کرد درین انتظار بند

نامم ز شرق و غرب گذشت از سخنوری
واجب کند بپای چنین نامدار بند ؟

---

شاهباز غیرت حق از کمین زد پنجه ای
زان کبوتر وار در یک گوشه مسکن کرده ام[27]

ره درین یک برج بی روزن نمودندم ولی
من بهمت ره برون از هفت روزن کرده ام

برجی آنکه چون دلم بل کز دل من تنگتر
رشته ام ، گوئی مکان در چشم سوزن کرده ام

مسند خورشید زرین تخت می زیبد مرا
حال را من تکیه بر کرسی آهن کرده ام

در گریبان سر فرو برد اژدهای هفت سر
تا من این مار دوسر در زیر دامن کرده ام

بند بیژن میکنندم عرض در چاه ستم
نی منیژه دیدم و نی جرم بیژن کرده ام

همدمانم هر یکی در شغل و من در بند و حبس
حاش لله زین سخن ، تنها گنه من کرده ام ؟

کار بر عکس است ورنه خود که روز بد کشد
شغل اشرافی که من بر وجه احسن کرده ام

تن غذا خواهست در بند غم و من راتبش
شربت از خون و کباب از دل معین کرده ام

یک زبان بودم چو لاله در شکایت ، بعد ازین
خویشتن را ده زبان مانند سوسن کرده ام

چون بنفشه سر به پیش افکنده از قحط کرم
همچو سوسن ده زبان از مدحت الکن کرده ام

کیفر لب میبرم کز گفتن مدح دروغ
هر گدائی را شه و اشهب ز لادن کرده ام

گه سها را بر فروغ ماه رجحان داده ام
گاه دریا را کم از فیض عزبزن کرده ام

*'Amīd's Patrons* :

'Amīd got himself attached with the courts of two Emperors of Delhi, viz. Sultān 'Ala'ud-Din Mas'ūd (d. 644 A. H.) and Sultān Nāsirud-Din Mahmud (d. 664 A. H.). For the former he had composed some poems of which 19 lines of a *Qasida*[28] hailing the King's victory over the Mongols in 643 A. H. at Uchcha are quoted in the *Tarīkh-i Muhammadi* by Muhammad Bih mid Khāni ; while two poems[29] in praise of Sultān Nāsir-ud-Din Mahmūd are still extant.

But prior to his admittance to the court of Delhi Kings 'Amīd had been in the service of the local Sultān Tājud-Dīn Abū Bakr-i Ayāz who had ruled Multan, Uchcha and Sind from 639 to 643 A. H. Amīd had composed poems in his praise of which at least two poems[30] have come down to us. In one of the poems the full name i.e. Sultān Tājud-Din Abū Bakr b. Ayāz is given while in the other Tājud-Din Abū Bakr (without his father's name) is available. The monarch and his father are those mentioned by Qazi Minhāj-i Sirāj in the *Tabaqat-i Nasiri* (22nd *Tabaqa*) which may be summarised as follows[31] :

"Malik Kabīr Khan Ayāz was a Rūmi Turk and had been the slave of Malik Nāsirud-Din Husain... When Malik Nāsir-ud-Din Husain was put to death by the Turks of Ghazni his sons and his brother reached the presence of the sublime court, and Sultān Shamsud-Din Iltutmish purchased 'Izzud Din Kabir Khān Ayāz, direct from them. When the august Sultān brought the territory of Multan under his sway in 625 A. H. he conferred upon 'Izzud-Din Kabīr Khān Ayāz the city and fortress of Multan, with the whole of its towns, districts and dependencies and installed him in the government of that territory and exalted him to the title of Kabīr Khān Mangburni[32]...On the return of the sultān to Delhi, the capital, Kabir Khān Ayāz took possession of the territory and brought it under his jurisdiction, and caused it to flourish, and after a period of

two, three or four years, he was recalled to the capital and Palwal was assigned to him for his maintenanee.

"When Shamsi reign came to its termination, and Sultān Ruknud-Din Firūzshāh succeeded, he conferred upon Kabir Khan the district of Sunām....Sultan Razia showed Kabir Khān Ayāz great honour and conferred upon him the province of Lahore with the whole of the dependencies and districts belonging to that territory ; but after a year or two a slight change manifested itself in the mind of Sultān Razia towards him, and in 636 her sublime standard advanced towards Lahore. Kabir Khān Ayāz retired before her and the army marched in pursuit of him. Finding that it was impossible to follow any other course, he made his submission, and Multan was again placed under his charge. After a considerable period had passed away Kabir Khān Ayāz assumed sovereignty[33] in the territory and a canopy of state, and possessed himself of Uchcha. Shortly after this disaffection in 639 he died.

"After his decease his son Tājud-Din Abū Bakr-i Ayāz who was a young man of good disposition, fiery, very impetuous, and courageous brought the territory of Sind under his sway. Several times he attacked Mongol army before the gate of Multan and put it to fight, and showed such great skill and high spiritedness that he was noted for his manliness and valour, when suddenly in the morning of life and flower of his youth he passed to the Almighty's mercy. May God have mercy upon both."

From the above details it follows that Sultān Tājud-Din-i Ayāz and his father Kabir Khān Ayāz are certainly the same personalities as mentioned by 'Amid Loiki in his poems. Since 'Amid's native town Sunam was in the territory of both Kabir Khān Ayāz and his son Sultan Tajud-Din, it was not unusual for the poet to compose poems for both of them, more especially for the young, spirited and manly Sultān.

Sultān Tājud-Din seems to be a generous patron and it was on this account that the earliest Persian translation of the *Awāriful-Ma'arif*[34] done by Qasim Dāū'd on the advice of Hazrat Bahā'ud-Din Zakariya of Multan, was dedicated to the above Prince

Sultān Tājud-Din died in 643 A. H. and it was after his death that the Mongols had attacked Uchcha the same year. Perhaps 'Amid had chanced to meet Sultān 'Alā'ud-Din Mas'ūd who had come to repel the Mongol aggression here and present the *Qasida* quoted in the *Tarīkh-i Muhammadi.*

Another significant patron was Nasīrud-Din Muhammad, son of Balban. 'Amid served the prince as a "Mushrif" but was subsequently put into prison. The prince had been identified as the martyr Prince Muhammad who was killed at Multan in 683 A. H. at the hands of the Mongols, but this identification as referred to earlier is not free from suspicion. However, two *Qasidas* are still available in praise of the said patron.

One of 'Amid's earlier patrons was Malik Qutbud-Din Hasan in whose praise a long *Turkib-band* is still quoted in anthologies.[35] This Qutbud-Din Hasan[36] was an outstanding *Malik* under Sultān Iltutmish who was subsequently raised to the post of "*Naib'i Malik*" under Sultān 'Alā'ud-Din Mas,ūd. He was however put into prison in 653 A. H· and killed during the reign of Sultān Nasirud-Din Mahmūd.

Another important patron was Tājud-Din Sanjar who according to the *Tabaqāt-i Nāsiri* whose author was his friend, was the "*Shahna-i Bahr*" 'Amid's two *Qasdias* in praise of this noble have been quoted by Badā'uni.[37] The full name of the noble was Tājud-Din Sanjar Karit Khān, not Tājud-Din Sanjar Tabar Khān as supposed by Mr. Sabāhud-Din in *Bazm-i Mamlukiya*[38].

*'Amīd's accomplishments in learning and science* :

'Amid seems to have acquired proficiency in some branches of learning and science. This is why one would come across in his writing frequent references to the Holy Quran and the Traditions, sciences of astronomy, astrology and history. I shall quote some verses from a *Qasida* in which he proceeds like Abul-Haitham Jurjāni[39] in his famous *Qasida* called چون و چرا :

دوش کین حقهٔ سیمین ز افق پنهان شد
بر بساط فلکی مهرهٔ سیم ارزان شد

سایه گوی زمین در خم چوگان فلک
شد چنان تیره که خورشید درو پنهان شد...

این دو کره است یکی اغبر و دیگر اخضر
چه دلیل است که این ثابت و آن گردان شد

مخرج کل چو ز یک زاویهٔ فطرت کرد
این یکی را چه سبب بر دگری رجحان شد

جدی و دلو (است) یکی خاکی و دیگر بادی
صاحب هر دو بگوئی که چرا کیوان شد

قوس و حوت از چه قبل قسمت برجیس آمد
کاهش این محکمه و کاهش مظلم آن شد

حمل آتشی و عقرب آبی چه سبب
این یکی مسند بهرام و یکی میدان شد

کاتب چرخ چرا سنبله و جوزا برد
آن یکی مطرفه و آن دگرش دیوان شد

زهره کو مطربهٔ خوش نغمات فلک است
گه طرب خانهٔ او ثور و گهی میزان شد

ماه کو شمع نخستین لگن گردونست
قسم او زین ده و دو بنگر یک سرطان شد
قالع از بہر چہ معنی است بیک برج اسد
شاہ انجم کہ رخ افروز ہمہ گیہان شد
حکمت لیک دقیق است درین طرز ببین
خاطرت گر ز رہ فکر آن شد (؟)

***'Amīd's Dīwān*** **:**

'Amid was a professional poet and had composed large numbers of verses in each form, his main field, however, being Persian *Ghazal* and *Qasida*. His poems, according to 'Amid's own testimony were[40] collected into a Diwān. But no Ms. of such Diwan has survived. However, a short Diwān mainly comprising poems in praise of God and the Holy Prophet was discovered in Bombay some three years back which has been purchased by the M. A. Library, Aligarh Muslim University, Aligarh. It was in a Collection consisting of the select Diwāns of the following poets :

1. Azraqi Hirawi
2. Badr-i Chach
3. 'Amid Loiki

Now all the three parts have been bound separately, the last part forming Loiki's Dīwan. The Ms. has 14 lines to a page in a size of 5″ × 3½″ in small *Nasta·līq* without the scribe's name, There are some lacunae both in the middle and at the end, pointing to the defect of the original Ms. There is no distinctive mark as to distinguish one poet from the other.

The Ms. contains 'Amīd's 51 poems, mainly *Qasidas* and small *Qitas*, with one long *Tarkib-band* and one *Ruba'i*. The longest *Qasida* contains 96 verses (though in the original it had 102) while the shortest *Qit'a* has two lines only. Most of the poems are in praise of God and the Holy Prophet.

There is no doubt about the genuineness of the Ms. ; firstly, because four of its *Qasidas* are included in the *Muntakhab ut-Tawārikh* of which one is also quoted by Saif Jam in the *Majmu'a-i Lata'if* ; secondly, because some of the verses quoted in the *Farhāng-i Jahangīri* and *Farhang-i Sururi* are available in the Ms. under discussion; thirdly, because two of its *Qasidas* are quoted in the *Majalla-i Armaghān* from an old anthology.

In addition to 51 poems contained in the Ms. 14 *Qasidas*, one *Tarkib-band*, some *Qit'as* and about 90 stray verses have been quoted in anthologies, historical works and lexicon. On the basis of all this material the writer has prepared a critical edition of 'Amid's Diwan which is ready for press.

*Spurious poems attributed to 'Amīd :*

Various poems have wrongly been attributed to 'Amid in some anthologies. One of such poems beginning with

آہن و نی چون پدید آمد ز صنع کردگار
درمیان تیغ و کلک افتاد جنگ و کارزار

has been twice quoted by Taqi Kāshi in the *Khulāsatul-Ashār*[40] and once by Kalāti Isfahāni in the *Munisul-Ahrar*[41] in the name of 'Amid. The reasons that the attribution is wrong are as follows :

1. The patron mentioned is Malikshāh, and no king contemporary with 'Amid is known to go by this name.

2. Sūzani Samarqandi has used the first line in one of his *Qasidas*.[42] As Sūzani had died in 562 or 569 A. H. the poem had obviously been composed more than a century earlier,

3. This complete poem is contained in the Diwān of Mu'izzi[43] and hence the latter should be correctly regarded its author and not 'Amīd.

Another *Qasida* beginning with

زلف نگار گفت من از قیر و چنبرم
شب صورت و شبه صفت و مشک پیکرم

is recorded twice in the *Khulasatul-Ash'ar*[44] and once in the *Munisul-Ahrar*[45] in the name of 'Amid but this attribution is wrong in view of the fact that Muhammad 'Awfi in the *Lubabul-Albab*[46], Rashidud-Din Watwat in the *Hada,iqus-Sihr*[47] and Hidayat in the *Majma'ul-Fusaha*[48] have attributed it to Kamāli Bukharāi.

Another *Qasida* beginning with

گفتم مرا دو بوسه ده ای ماه دلستان
گفتا که ماه بوسه کرا داد در جهان

has been quoted in the *Majalla-i Armaghan*, vol I, p. 98, in the name of 'Amid, but this is wrong, because it is included in the Diwan[49] of Mu'izzi. Moreover, some lines from it are quoted in the *al-Mu'jam*[50] of Shams Qais in the name of the aforesaid poet. Hence it is proved beyond doubt that it is from Mu'izzi and not from 'Amid Loiki,

The aforesaid *Qasida* is followed in the *Majalla-i Armaghan* by another poem beginning with

ای خط مشکین حمایل روی توسیمین سپر

which has been attributed to 'Amid. But since the attribution of the aforesaid *Qasida* to 'Amid is wrong, the following one may also be regarded of someone else,s who is otherwise unknown.

The following four *Qasidas* quoted in Kalati's *Munisul-Aharar* under 'Amid, were supposed to be some other poet's composition by me in the *Majalla-i Fikr-u Nazar*, Oct. '64, (pp. 30-32).

گفتم سر چه داری گفتا سر وفا

---

چونست حال من بمن امروز یار گفت

---

پیام دادم نزدیک آن بت دلبر

---

اگر نه مست شد بلبل فغان چندین چرا دارد

But subsequently the second and the fourth poems were found to be genuine on the testimony of Abul Hasan Farāhani's *Mushkilat-i Anwari.*[51] As all the four poems are quoted in the same sequence, the attribution of all them to 'Amid seems to be correct.

***'Amid's references to the earlier poets*** **:**

'Amid's existing poems do not provide sufficient material obout his indebtedness to the earlier masters of Persian poetry. However, he has modelled one "*Na'tiya*" *Qit'a* on a line of Kamāl Isfahāni (d. 635 A. H.) who was a senior contemporary of 'Amid:

عمید گفت بخاک جناب تو چو کمال

کجائی ای بدو لب آب زندگانی من

'Amid has again composed a *Qasida* in praise of the Holy Prophet in rhyme and metre of a *Qasida* written by Qazi Mansūr b. Muhammad Uzjandi in praise of the Tayangu, one of the Qara Khatā'i nobles. The latter *Qasida* is quoted by 'Awfi in his *Lubabul-Albab*. I shall quote two lines from both which will substantiate the above point of view[52].

| Qazi | 'Amid |
|---|---|

برخیز عمید از افسردست دل تو برخیز که شمعست و شرابست و من وتو

| Qazi | Amid |
|---|---|
| بگذر ز غزل حمد خداوند جهان گو | آواز خروس سحری خاست ز ہر سو |
| با حکم قدیم تو چه کسری و چه قیصر | بستند کمرہا و گشادند سراغچ |
| در پیش قضای تو چه خاقان چه تینگو | میران خطا جمله بفرمان تینگو |

'Amid while composing his prison-poems had the similar poems of Mas'ūd-i Sa'd-i Salman (d. 525 A. H.) and Khāqāni (d. 595 A. H. in his view. His comparison of "fetters" with 'dragons' are certainly borrowed from Khāqāni. For example, he says :

در گریبان سر فرو برد اژدہای ہفت سر
تا من این مار دو سر در زیر دامن کرده ام
مار دیدی در گیا پیچان کنون در غار غم
مار بین پیچیده بر ساق گیا آسای من

Khāqāni says :

اژدہا بین حلقه گشته خفته زیر دامنم
زان نجنبم ترسم آ که گردد اژدرہای من
تا نترسند این دو طفل ہندو اندر مہد چشم
زیر دامن پوشم اژدرہای جانفرسای من

'Amīd had in his view Nizāmi Ganjawi's *Makhzanul-Asrār* while composing this line ; though this has nothing to do with Nizāmi's impact on 'Amīd's poetry :

گوہر اسرار معنی شد چنان حاصل که من
خاطر از گنجینهٔ اسرار مخزن کرده ام

*'Amīds' poetry* :

'Amīd was a talented poet of his age. And it is because of his gift of poetry that Badā'uni calls him[53] ملک ملوک الکلام (the King of the Kings of Poetry.) ; while Taqi Awhadi has paid him a glowing tribute in these words[54]:

" Amid is one of the greatest philosophers (حکما) poets and scholars of the early period. A pillar of the world of poetry, unique in the age in the art of versification, a world pervading sun, the brilliant star in the firmament of dignity and grandeur The brilliance of his nature was a source of envy to the sun, the loftiness of his imagination had attained the height of the highest heaven ; in rhetorical artifices his expressions were magical and in seriousness and sobriety his poetry is miraculous."

'Amīd was chiefly a *Qasīda*-writer, and though the claims to have excelled in *Ghazal* as well, adequat poems of this form are not forthcoming so as to form any definite opinion about his success as a *Ghazal*-writer ; and I fail to subscribe to Dr. Iqbal Husain's views[55] who holds his position very high on the basis of a single *Ghazal*, while the other example which he has quoted to illustrate his views is not a *Ghazal* but one *Band* of a *Tarkīb* quoted in anthologies.[56]

However, 'Amīd has left some eloquent *Qasīdas* in which 'sentiments are natural and sublime, the images are sriking, the diction is eloquent and animated, and versification is smooth and flowing.' I shall repeat here some lines from the *Tashbīb* of one of his earlier *Qasīdas* in praise of Sultān Tājud-Din Abū Bakr [57]

دارم جفای نو بنو زین چرخ ناخوش منظری

کوری کبودی کجروی عاقل کشی دون پروری

بر چرخ کین هفت اخترست بر هفت تا کس پرورست

هر روز نوعی دیگرست برجان من هر اختری

در موج دریای محن هستم اسیر و ممتحن
این کشتی مقصود من ، یا رب ندارد لنگری

کرد این سپهر دون لقب برمن همه روزم چو شب
هر گز نبردم زو بلب بی خون دل یک ساغری

رخت امیدم برده شد جانم ز رنج آزرده شد
شاخ طرب پژمرده شد بی آب چون نیلوفری

برد از من خسته جگر گردون بغارت سیم و زر
من ماندم و نقد هنر نی اسب و نی لاشه خری

دستم ز جور دهر دون در زیر غم آمد ستون
دل در بر از اندیشه خون بی غمگسار و یاوری

بودم درین تیمار غم پرودهٔ رنج و ستم
کز در درآمد صبحدم شمشاد قد مه پیکری

با روی مانند گلی با لعل همرنگ ملی
با طرهٔ چون سنبلی با قامت چون عرعری

نسرین بر و کوچک دهن شکر لب و شیرین سخن
در بر ز طنزش پیرهن در سر ز نازش معجری

It would not be out of place to quote a few lines from another forceful *Qasīda* which has been wrongly included in Nizāmi Ganjawi's Diwān[58] and also quoted in the latter's name in the *Majmū a-i Lataif* by Saif Jām Hirawi[59] :

چه دهد مرا زمانه بکف از چمانهٔ غم
به بساط بزم گیتی قدح ستم دما دم

چه کشم ز دور گردون چو قرابه سر بمهر است
بدل گلاب شادی همه عمر بادهٔ غم

بامید نقد گنجی نهدم بکام افعی
ز پی کباب گوری دهدم بچنگ ضیغم

ز تموز آفتابم دل و سینه کفته یکسر
ز سموم حادثاتم لب و دیده خشک و پُر نم

ز درون هفت سقفش که سراب وهم آمد
شده چار میخ جرمم بمثال نعل ادهم

فلک ار ز بهر خونم سر آستین نه بر زد
ز شفق چراست آنگه سر آستین معلم

غلطم نه کر به سوک من کشته دل نشسته
سر و قامتش چه پوشد ز قضا لباس ماتم

دل جاثلیق حکمت ز سپهر ناتوان شد
دم جانفزاش ناید ز لب مسیح مریم

کف من ز شاخ طوبی چو بریده گشت مانده
ز پل صراط حرمان نظرم سوی جهنم

ز حوادث زمانه شده تیره جام خسرو
بامید ملک برده کف دیو خاتم جم

دل کیست آ که اینجا ز نهان سر حکمت
که بدیو نقل چون شد ز جمش نگین خاتم

چون بهار همت بخزان دی رسیده
ز نوا بمانده بلبل ، ز حدیث طوطی ابکم

'Amīd has often used striking similes and metaphors. Here are few lines selected from a *Qasīda*[60] in which most of the similes are drawn from heaven :

مجمر آتش نظر در زیر عودی تخت رفت
بر سپهر از آتش عودش دخان آمد پدید

قرصهٔ زر شد نهان در سفرهٔ لعل شفق
ریزهٔ سیمین بروی سبز خوان آمد پدید

ماکیان زاغ رنگ از اختران شد بیضه ور
بیضه ای بین چون خروس ماکیان آمد پدید

تیغ مریخ از دل بزغاله خون بر شب چکاند
اینت ملواحی که بهر کرگسان آمد پدید

مهرهٔ انجم برون داد از شکم بر روی پشت
ارقمی کز جویبار کهکشان آمد پدید

بازو عقرب نشین را بر دل از دیو شهاب
آتشین تیر است تازه برکمان آمد پدید

گرد نرگسدان گردون بین هزاران نرگسه
هر طرف زین نرگسه صد گلستان آمد پدید

مشتری را در ادای خطبهٔ ختم رسل
از در انجم مرصع طیلسان آمد پدید

An illustration of 'Amīd's originality in thought is provided by these verses selected from a *Qasīda*[61] in praise of God :

بر خیز عمید از نفسردست دل تو
بگذر ز غزل ، حمد خداوند جهان گو

مداحی درگاه خدا کن که بر افراشت
بی زحمت آلات بسی گنبد مینو

دو شاه روان کرد برین طارم ازرق
پس داده ز سیاره شان خیل ز هر سو

صد شاهد اختر بگه شام نموده
مشاطهٔ صنعش ز پس پردهٔ نه تو

فرموده بخاتون جهان از شب و از روز
دو خادم چالاک لقب رومی و هندو

'Amīd has left very eloquent *Qasīdas* in praise of the holy Prophet and in this respect his contribution to the development of "Na,t" poetry in Persian may be very significant. Some lines from two *Qasīdas*[62] are selected here :

سخنی طرازم اکنون که طراز آستینش
ز طراز جان بچربد چو طراز آفرینش

ره طرز نو گزینم ز طراز نعت یک ره
که دو کون شد کتابه بطراز آستینش

گل روضهٔ نبوت که ز سنبلش به ماچین
تحفی برون نافه نه برد صبا به چینش

سر کائنات احمد که بپای همت او
چو صدف نثار برده فلک از در ثمینش

فلکش ز پنج نوبت دو علم سه پایه کرده
ز تنورهٔ مسدس بچهار هفتمینش

قدر و قضاش راعی ، اجل و امل موافق
زمن و زمانش داعی، ملک و فلک رهینش

بزبان سوسمارش رقمی بد از سجلش
ز نسیج عنکبوتی تتقی بد از قرینش

به سپهر مه گریبان نظرش بیک اشارت
چو قواره زد دو نیمه دل ماه نازنینش

---

دلم چو بستهٔ نقش سپهر کژ بین شد
ز آب دیده رخم نقش بند پروین شد

ز کعبتین فلک نقش راست چون طلبم
که هفت مهره برین نه بساط کژ بین شد

سپاه صبر بیک ره شکست اندر دل
سه پایهٔ علم و غم چو نقطهٔ شین شد

مجوی رسم وفاق از فلک که گردون را
مخالفت صفت و کینه رسم و آئین شد

سخن دوباره بفکر آزمائیم بنشاند
غذای من چو سقنقور نعت یاسین شد

یگانه خیز دو کون آفتاب دین احمد
که فر طلعتش آئینهٔ رخ دین شد

محبتش خفقان دلم در افزوده
که دید زین خفقانی که محض تسکین شد

شبی که زین براقش چو نور مه می تافت
خم هلال تو گوئی رکاب آن زین شد

'Amid is derhaps the first Poet in the Sub Continent to write "Strife" poems after the style of Asadi Tūsi. One such poem depicting a "*Manāzira*" between "wine" and "hemp" has come down to us. It may be noted that being in praise of Sultan Tajud-Din Abu Bakr it is one of his early compositions when the poet was about 40 years. Some introductory lines[63] quoted below would indicate his style :

دی درمیان بادهٔ صافی مزاج و بنگ
در مصعد دماغ من افتاد شور و جنگ

بگشاد می زبان که منم دختر عنب
صافی تن و نشاط فزای عقیق رنگ

تا من سر از دریچهٔ خم بر نمی کنم
نایست سر گرفته و خشک است رود چنگ

گر موشکی ضعیف ز من جرعه‌ای چشد
نه شگفت اگر ز پنجه خراشد رخ پلنگ

خاصیت من این و تو ای بنگ خشک مغز
ذکر خواص خویش بمن گوی بیدرنگ

بنگ سبک سر از سر وحشت زبان گشاد
کای نزد فکرت تو یکی شکر و شرنگ

از تو یکی پیاله و صد محنت خمار
از من طلب علاج دل ناتوان تنگ

لا تقربوا الصلوة بر اوراق تست نقش
ام‌الخبائث است بر آئینهٔ تو زنگ

'Amid's prison-poems are effective and forceful but it would be unfair to place them on the level of Mas'ūd-i S'ad-i Salman

or of Khaqani. However, their naturalness and grace are worth noticing. Some of the verses quoted earlier would adequately explain the point. While writing these poems 'Amid had kept similar poems of Mas'ūd-i Sa'd-i Salman and Khaqani as his model.

While composing the Qasidas in the form of questions and answers 'Amid had followed the earlier masters who had excelled in this art. He has a number of poems of this form of which the one[64] composed in praise of Nusrātud-Din Yalduz would serve as a model :

گفتم بگاه صبح یکی جام می بیار
گفتا که بیدلان را با جام می چه کار

گفتم ز بادهٔ تو خمار است در سرم
گفتا که باده نوش کشد زحمت خمار

گفتم که در هوای تو دل را قرار نیست
گفتا که در هوای من و آنگهی قرار ؟

گفتم غم میان تو پیوسته می خورم
گفتا که چون میانم از آن گشته ای نزار

گفتم ز مشک زلف تو چونست حال مشک
گفتا که باز خون شده در نافهٔ تتار

'Amid was fond of poetic artifices. At least one *Tarkib-band*[65] is available in which the figure of speech "*Tajnīs*" has been employed in each line of each *Band*. Similarly a *Qasida* is quoted in the Diwan in which the word " آینه " is repeated in each line (except the introductory verses).

The second *Band* of the *Tarkib* has been misunderstood for a *Ghazal*[66] and I take opportunity of quoting it below ;

گر ندهی عقل را بر لب دُربار بار
بر دلم از غم منه خیره بیکبار بار

تا گل رویت شگفت هر نفس از رشک تو
در جگر دل نشست لعبت فرخار خار

از حسد عارضت کاب سمن می برد
در سر خود می زند لاله و گلنار نار

دوش به بازار عشق شد دل و در هر قدم
کشتهٔ چشم تو دید بر سر بازار زار

در خم هر تار موی زلف تو دارد شبی
روز دلم کردهٔ چون شب ازان تار تار

خون من از چابکی خورده و عیار گشت
مثل تو کس را مباد چابک و عیار یار

دار شفای دلست چون در خسرو لبت
یک نفس این خسته را محرم آن دَار دار

قطب هدی آنکه زو شد در دین باز باز
دولت ازو می کند چون بت طناز ناز

Amid had developed a taste for composing poems with unpoetic and difficult "rhymes" and refrains such as روزه , بند , ناخن , کشتی , آهو etc. and it is interesting to note that he had in some cases produced graceful *Qasidas*. A few verses from six[67] such poems are selected to substantiate the above point of view:

ای از بنفشه بر سمنت صد هزار بند
وز لعل تست بر گهر آبدار بند

زلفت زره گریست که هردم در آورد
بر سوسنت ز سلسلهٔ مشکبار بند

سوسن بزیر حلقهٔ سنبل نکوترست
گو جنبش صبا ز گلت بر مدار بند

در غنچهٔ که خنده همی زد دهان تست
زان غنچه واگشای هم از نوک خار بند

---

ای از نهیب حکم تو خم زده قامت فلک
خطبهٔ کبریای تو 'وحدک لا شریک لک'

پرتو نور قدس تو چهره گشای مهر و مه
گوشه نشین ملک تو اوج سماک تا سمک

گاه تذرو روز را بال و پر آتشین دهی
گاه در آبگون قفس همدم شب کنی عکک

طاسک مه شکستهٔ بر سر و پای هر مهی
غور محیط بستهٔ گرد ستارهٔ پرک

از جگر تنور شب امر تو می بر آورد
قرصهٔ زر مغربی از پس سیمگون خپک

بر سر عرض نو بهار از در آفرینشت
لاله نشسته با سپر بید ستاده با نجک

سنبل وگل دهد برون از لب و چهره صنع تو
در شکر طبرزدین لطف تو پرورد نمک

---

چو بر دارد نگارم چنگ و بندد زخمه بر ناخن
زند ناهید را صد زخم غیرت بر جگر ناخن

ز رشک چنگ او ناهید را تب گیرد آن ساعت
کبودش گردد از تاثیر آن تب سربسر ناخن

حنا بر ناخنش خونی شمر کز وقت رگ جستن
ز چنگ خشک نی ناگه بجست و کرد تر ناخن

بیار و ده بلطف ای مهر دلداری که با رویت
عروس ماه خونین دل ز رشک آورده در ناخن

می چون خون خرگوشم بیاد مجلس شاهی
که قهر او بکند از پنجهٔ شیران نر ناخن

---

زهی ز نرگس مست تو پر خمار آهو
ز بند نافهٔ مشک تو شرمسار آهو

بغیرتست دران چشم دیدهٔ نرگس
بغیرتست دران زلف مشکبار آهو

ز رشک نقطهٔ مشکین که بر گل تو چکد
مدام دارد در سینه خار خار آهو

حدیث عنبر زلف تو تا رسیده بدو
فکند قصهٔ نافه در اختصار آهو

---

قد چو نارونش کرد خیزران روزه
ز ارغوانش برون داده زعفران روزه

چه زعفران که نخندم ازان و از گریه
زریر کرد رخ و اشکم ارغوان روزه

چه لاله بود که حیریش می دهد گونه
چه سرو بود که میداردش نوان روزه

چو گل شکفتهٔ رو تا بغنچه باز نشد (؟)
یقین نشد که گرفتست گلستان روزه

---

مراست دیده محیط و خیال جان کشتی
بر آب دیده ز غم می کند روان کشتی

در آب دیده شب و روزم و چگونه بود
فراز و شیب ز خون موج و درمیان کشتی

درین محیطم اگرچه روان و ساکن هست
ز چار لنگر و زین هفت بادبان کشتی

چه سود داردم آن بادبان و آن لنگر
چو شد ز موج اجل غرق ناگهان کشتی

'Amid contributed to the enrichment of Persian language by using new words, phrases and compounds, and it is on this account that his writings have been a significant source of information for lexicon writers and as referred to earlier, Mir Jamālud Din Husain Inju Shirazi has quoted this poet more than a hundred times in his *Farhang-i Jahangiri*. A careful reader of 'Amid's short Diwan would no doubt come across many hundred significant words and phrases; but for the presen I would confine myself to some of the words and compounds selected by the aforesaid Mir Jamalud-Din Husain.

| Words | Meanings | Words | Meanings |
|---|---|---|---|
| سیچغنه | باشه | توزی | کشتی |
| جناب | گرو | نشاله | علم |
| نارو | رشتهٔ که برپای و اعضا بر آید | ساج | مرغ کنجد خوار |
| خنام | مرض مخصوص اسب و استر و خر | رخ | غصه |
| سیرم | دوال | کتخ | چاشنی ترشی |
| خرم گه | خرگه68 | کولخ | آتشدان حمام |
| | | بزیجه | سرپایهٔ سلاخ |
| اژخ | جوشیدگی روی واندام | مجک | تبرزین |
| بیلک | تیر | کلک | درد سر |
| کلک | تیرنی | چمک | قدرت و قوت |
| مترس | چوب کنگرهٔ حصار | غیک | گیاه بوریا بافی |
| آلنگ | حفر و گو | تمرقزک | قرآن |
| گش | بلغم | خرک | چوبک کاسهٔ عود |
| تش | آواز موقع استادن ستور | کیک | گربه |
| چشم زخ | چشم زخم | فنک | جانوری که از پوستش پوستین سازند |
| سبخ | نمک | | |
| سر | شراب | خازه | سرشته |
| کاگجه | آداب و رسوم مولود طفل | یمک | شهری حسن خیز |
| جو جو | نام شهری معرف برای مشک | تفک | چوبی میان تهی |
| | | هلک | چرم پارهٔ مانند کفهٔ |
| عودی تخت | آسان (کنایة) | | ترازو که از سر |

| Words | Meanings | Words | Meanings |
| --- | --- | --- | --- |
| ماکیان زاغ | شب (کنایة) | | منجنیک آویخته شود |
| رنگ | | شرلک | خربزهٔ تلخ |
| نرگسه | گلی باشد که از عاج و | شفترنگ | شفتالو |
| | استخوان سازند | آبو | لیلوفر |
| جوی | گل جوهی | کلاجو | پیاله |
| جای | گل مخصوص هندوستان | تینگو | نام پادشاهی |
| پرک | سهیل | پارک | باریک |
| ترک | خندق گرد قلعه | منغر | ساتگین |
| هرک | رود خانه | سنگهر | همراه و رفیق |
| خپگ | نان | لمتر و لمتره | فربه |
| راز | بنا | | آواز جرس و صدای |
| | | جرنگ | شمشیر |
| دلستان | معشوق | ترهنده | آراسته |
| رنگ | خجل | تبنگ | دلک |
| اوند | ظرف | چک | چکنده |
| شکند | جانور خزنده | سوزاک | (مطلق) سوختگی |
| شیفته | دیوانه | گاز | نیش دندان |
| نهار | عجیب | بآب اندرشدن | غایب شدن |
| شکر برگ | عبهر | میختن | شاشیدن |
| لورکند | پشتهٔ کندهٔ سیلاب | دار افزین | پنجرهٔ پیش در |
| لوید | گلیمی آکنده گردا گرد | پوپ | کاکل مرغان |
| | کوهان شتر | چکش | نشینهٔ باز |
| پک انداز | نوعی از تیر | سه دم | نام طائری |

| Words | Meanings | Words | Meanings |
|---|---|---|---|
| گنگ‌ده‌زبان | کنایه از سوسن | پخته جوش | نوعی از شراب |
| کاچک | میان سر | پلمه | لوح اطفال |
| زرده | اسپ زرد | یار نامه | نیک نامی |
| سباروک | کبوتر | میز | تمیز |
| سوژه | تیریز جامه | سرشک | شرارهٔ آتش |
| غمخور | بوتیمار | صریهه | مموله |
| گراز | شجاع | سما کاری | خدمتگاری |
| تیرروز | نوروز | لایچه | دوای چشم زخم |
| خون سیاوش | نام داروئی | آژیانه | فرش سنگ و خشت |
| پژ | عقبه | فانه | حوض کوچک |
| شپیل | صفیر | هفت ونه | هفت آرایش و نه زیور |
| شاو | دستار بزرگ | تنسته | بافته |
| رکابی | کسیکه در رکاب پیاده | تنبوک | کباده |
| | رود | آزوری | حرص |
| گنبد آب | حباب | بتواز | آرامگه |
| نره | موج آب | شلیل | شفترنگ |
| بیسره | شکره | فریش | فریب دادن |
| شاور | شاپور (مخفف) | خاتون جهان | کنایه از آفتاب |

*Reference* :

1. One is Sirājud-Din Khurāsāni whose Diwān has been edited by the writer and published by A.M.U. Aligarh in 1972 ; the other is the eminent Sufi poet Jamālud-Din Hansawi whose Diwān is available in a printed form.

2. Its only MS. is available in M.A. Library, A.M.U., Aligarh.
3. It has been edited and published in two volumes from Tehran by Mir Sālih Tabībi.
4. A single MS. is lodged in the Government MSS. Library, Madras University.
5. Two MSS. of this anthology are available' one in the British Museum, Rieu, Supp. MS. No. 374, and the other in the Kabul University Library.
6. See *Fikr*-u *Nazar*, A.M.U., Ocotober, 1964.
7. It has been discussed in an unpublished Ph. D. thesis of Dr. Maria Bilquis, entitled : "*Scattered Persian verses in India till* 1290 *A·D*."
8. See Taqi Awhadi's *Arafātul- 'Ashiqin* Bankipur MS· fol. 464.
9. Taken from a *Qit'a* beginning with :

اگر یک ذره نورش را سوی خورشید راهستی

10. Taken from a *Qasīda* beginning with :

ای از لهیب حکم تو خم زده قامت فلک

11. Taken from a *Tarkīb* beginning with :

گلبن دی خورده را باد صبا داد داد

The *Band* begins thus :

خاص بگیتی تراست رافت و انعام عام
رایض دست تو کرد توسن اکرام رام

12. See *Indo-Iranica*, December, 1972 pp. 22-29.
13· The poem is quoted in the *Tārīkh-i Mnhammadi*.

14. In the December, 75 and Jan. 76 issues of the *Ma'ārif* Dr. Nārus-Sa'īd Akhtar of Maharashtra College, Bombay, published an article on 'Amīd in which he has pleaded for this reading. The writer in a separate article published in the *Ma'ārif*, March 76, has refuted most of his claim including this reading of the *nisbat*. It may be interesting to note that in the Mashhad edition of the *Farhang-i Jahāngīri* "Lomki" has been kept in as the text and "Loiki" as an alternate reading at least one hundred times.

15. It begins with :

چه دهد مرا زمانه بکف از چمانهٔ غم
بیساط بزم گیتی قدح ستم دمادم

16. From two *Qasīdas* beginning with :

سخنی طرازم اکنون که طراز آفرینش

---

گل رخ من که از برش هست شکوفه سیم بر

17. From the longest *Qasīda* beginning with :

سحر که دوش بگشادم سر گنج سخن دانی

18. See the *Qit'a* beginning with :

سر انبیا که بی می همه عمر مست اویم

19. From the *Qit'a* beginning with :

فلک است هفت میدان بره سمند اویم

20. From the *Qasīda* beginning with :

دلم چو بستهٔ نقش سپهر کژ بین شد

21. It has been supposed that 'Amīd's existing poems are in praise of this prince who has been termed as *Nasīrud*-Dīn Muhammad son of Balban in 'Amīd's writings.

22. *Muntakhabut-Tawārīkh*, I, p. 99,

چون ذکر عمید که مستوفی جمیع ممالک ہندوستان بود درمیان آمد ، چیزی از اشعار او که عزیزالوجود است ایراد نمودن ضروری بود -

23. Aligarh MS.
24. See the *'Arafātul. 'Ashiqīn*, Bankipur Ms., fol. 464.
25. *Gul-i Ra'nā*, Bankipur Ms. fol. 166.
26. It is quoted in the *Muntakhabut-Tawārīkh*, I, pp. 109-113.
27. It is quoted both in the *Muntakhab.*, vol. I, pp. 123-127, and the Diwān,
28. It begins with :

منت ایزد را که شاه ہفت کشور می رسد

29. One has پیل and the other ناخن as ردیف
30. The poems begin thus :

(الف) دی درمیان بادهٔ صافی مزاج و بنگ

(ب) دارم جفای نو بنو زین چرخ ناخوش منظری

31. See Raverty, Eng. Trans. II., PP.724-27.
32. It was also the title of Sultan jalālud-Din Khwārazm-shāh. Kabir Khān Ayaz was also styled as ہزاره مرد which is a Persian equivalent to the Turkish منکبرنی see the *Jahangusha-i Juwaini*, (حواشی و اضافات) (II, PP. 248-92).
33. Qasim Da'ud Khatib who dedicated his Persian translation of the *'Awāriful-Ma'ārif* to Sultan Tajud-Din Abū Bakr calls Kabir Khan Ayaz as :

ملک کبیر عالم عادل اعظم معظم عزالدنیا والدین غیاث الاسلام والمسلمین صفدر ایران و توران ابوالحارث منکبرنی ایاز کبیر خانی حسام امیرالمومنین -

34. See the *Indo-Iranica*, Dec. 1972, the writer's article: "The Oldest Persian Translation of the '*Awāriful-Ma'-ārif*," PP. 20-50.

35. Kalati's *Munisul-Ahrār*, PP. 1082-85.

36. For his career see the *Tabaqāt-i Nāsiri*, I, PP. 451, 455, 489, Vol. II. PP. 133, 135.

37. Vol. II, P. 27.

38. P. 199. See also the writer's article in the *Fikr-o Nazar*, Oct. 1964.

39. The full Qasida is quoted by Prof. Safa in the *Hist. of Iranian Lit*. Vol. I, pp. 531-32. It has been commented upon by Muhammad Surkh Nishapūri and by Hakim Nasir-i Khusrau, ibid. pp. 522-23.

40. Foll. 286 a, 348 b.

*He says:*

بسی گفتم ازین تا گفتنی و جمع هم کردم
یکی جمعی که او در دین نیارد جز پشیمانی

بدین بس نی که این مجموعه کردم از پی شهرت
سر این مجموع فاسد را نهادم مهر دیوانی

41. P. 1148.

42. *Diwān-i Sūzani*, Tehran Ed. p. 66.

43. Tehran Ed, p. 227-228.

44. Foll. 286, 349.

45. P. 1150.

46. Vol. I, p. 89.

47. P. 32.

48. Vol. I, p. 486.

49. P. 595.

50. Tehran Ed., p. 377.

51. Pp. 160-162·

52. Naficy Ed., p. 166.

53. *Muntakhabut Tawārikh*, Voi. I p 96.

54. *'Arafatul-' Āshiqin*, Fol. 464 a.

55. *Early Persian Poets of India, P.* 205.

56. It is quoted in Kalati's *Mūnisul-Ahrār*, pp. 1083-1085·

57. It is quoted in the *'Arafātul-' Āshiqin* in full and some verses are also quoted in the *Majalla-i Armaghān*, Vol. 21, parts 7-9, pp. 504-506.

58. See *Ganjina-i Ganjawi*, pp. 241-42. It is also available in the Diwan.

59. Foll. 54-55.

60. It is quoted in the Diwan.

61 It is quoted in the Diwan as in the *Muntakhabut-Tawārikh*, Vol. I, pp.99.101.

62. The first is quoted both in the Diwau and the *Muntakhabut-Tawarikh*, pp. 101-105. and the second in the Diwan alone.

63. It is quoted in the *Khulasatul-Ash'ar* (fol. 349 a), *MajMu'a-i Lata'if*, fol. 192a, *'Arafatul 'Ashiqin* (fol.46) and *Majma'ul-Fusaha*, p. 894.

64. It is available in Jajarmi's *Munisul-Ahrar*, pp. 134-135, *Khulasatul-'Ash'ar*; fol. 280 and *Majalla-i Armaghan*, Vol. 21, parts 8-9 pp. 500-502.

65. The full poem containing seven *Bands* is quoted in Kalati's *Munisul Ahrar*, pp. 1082-1085 under نواق مکرر ;while six *Bands* are quoted in the *Khulasatul-Ash'ar* Foll. 290-291, three *Bands* in the *'Arafat*, fol. 464,

another three *Bands* in the *Majmu'a-i Lata'if* (Foll.-188-189), two *Bands* in the *Majalla-i Armaghan*, and one *Band* in the *Bayaz-i yaghmur* (p. 330).

66. In the *Bayaz-i yaghmur* it is quoted under the caption : Ghazal. Dr. Iqbal Husain also treats it as a Ghazal (see *Early Persian Poets of India*, pp. 206-207).

67. All the six are quoted by Badauni in the *Muntakhabut-Tawarīkh*, Vol. I, pp 100, 105, 96, 116, 119, 113 respectively. The second is also quoted the Diwān and in the *Majmū'a-i Latā'if*, foll. 9-10.

68. Muhammad b. Qawam Balkhi in his *Sharh-i Makhzan* written in 795 A.H. has stated that Sultan Muhammad b. Tughseq (d. 752) caused خرگه to be called خرمگه wherefrom the latter word got currency in Persian (see *Makhzan*, April 1929, *Ma'ārif*, August 1941 and January 1967). Prof. Mahmud Shirani has quoted the following sentences from the *Tārikh Firūzshāhi* (p. 71) by Shams Siraj-i 'Afif containing the word خرمگاه :

بر این نواح آگاهی داد تا خواجهٔ جهان را درین چوڈول سوار کنند و بخرمگاه ببرند ۔

But the word خرم گاه was in use much earlier than the period stated above, because in the *Farhang-i Jahāngiri* (p. 965) it has been illustrated by the following line by Shams Jundi:

از علو ہمتت فراش خرمگاہ قدر خیمهٔ قدر ترا بر اوج "او ادنیٰ" زده

While the author of the *Majma'ul-Furs* (p. 476) has obtained two more examples as follows:

تابش رخسار تو از راه چشم کرد خرم گاه دل از ارغوان
(خاقانی)

کبھی صحن ہوا خرم گہ اوست کبھی در دامن کوہش مآب اس
(عمید لویکو

But Rashidi regards خرم گاه as the corrupt form of خورنگاه (*Farhang-i Rashidi*, pp. 586. 621)

However, in view of the fact that the word had been in use in Persian, Rashidi's opinion cannot be held as correct. And it is also proved that the commentator of the *Makhzan* is wrong in attributing the currency of the word خرمگاه to Muhammad b. Tughlaq (see also *Ma'ārif*, January 1967 p. 18n).

